



زمین لرزه ای که سراسر جهان را لرزاند!

در حاشیه انتخاب دونالد ترامپ به مقام ریاست جمهوری آمریکا

ثریا شهابی

"با "برکزیت" و انتخاب "ترامپ"، شاهد "انقلاب سفید پوستان" در غرب نیستیم، اما شاهد "انقلابی جهانی"، هستیم! انتخاب ترامپ شانس مرا در فرانسه افزایش داد." مارین لوپن، رهبر حزب راستگرا افراطی ، "جبهه ملی فرانسه"!

انتخاب ترامپ برای نشستن بر صندلی "قدرتمند ترین" فرد جهان، بر مسند ریاست جمهوری ایالات متحد آمریکا، هرچند یکی از احتمالات قریب الوقوع و پنجاه درصدی انتخابات اخیر آمریکا بود، با این وجود و چند هفته پس از اعلام نتیجه انتخابات، هنوز جهان با بهت و ناباوری، با خشم و انزجار، پیش و پس لرزه های این زلزله پیش بینی شده و با ابعاد تخریبی نسبتا قابل محاسبه را، تجربه میکند.

بشریت متمدن در آمریکا و اروپا، میدانند عروج این طیف از لمپن ترین، گذشته پرست ترین و مرتجع ترین سنت سیاسی حاشیه ای ملی - مذهبی در غرب، محصول فشار و طغیان ناراضیان و محرومین در پائین، محصول جنیش ساختار شکنی است که در غیاب رهبری او، در غیاب چهارچوب فکری و سیاسی و حزبی او، در دل بن بست و تناقضات لاینحل طبقه حاکم، امثال دونالد ترامپ ها، نایجل فراژها، مارین لوپن ها و ... را از اعماق تاجر و عقب ماندگی، به بالا و به سکوی قدرت پرتاب میکند.

صفحه ۲



اصلاحیه سال ۱۳۹۵ قانون کار

چه میخواهد؟

مصطفی اسدپور

مقدمه

اصلاحیه قانون کار در آستانه بررسی در مجلس شورای اسلامی مورد توجه رسانه-ها و افکار عمومی قرار گرفته است. اصلاحیه جاری نه فصل جدیدی از سریال "قانون کار" با کارگردانی خانه کارگر بر روی اکران عمومی، که به تمام معنا یک قانون کار جدید است. شمار بی-پایان تاکتونی اصلاحیه ها و خمیازه های هشدارآمیز محبوب شاید برای رسانه ابن-الوقت که سراخ موضوع پر سر و صدا میگردد، ملال آور بنظر برسد؛ اما این یک واقعه مهم در صحنه مبارزه طبقات در ایران بشمار میاید. این قانون کار بعد از برجام است و دامن طبقه کارگر را در طولانی مدت خواهد گرفت. نوشته حاضر بر متن یک خلاصه تاریخی از کشمکش میان بورژوازی و دولت حاکم، عرصه-های اصلی مبارزه بر سر قانون کار و موقعیت طبقه کارگر، دولت، بورژوازی ایران و جمهوری اسلامی را تعقیب میکند. تزه‌ای اصلی نوشته از این قرار است:

صفحه ۳

مهندسی انشقاق

جوابی به رحمان حسین زاده

صفحه ۱۸

ریبوار احمد

خراشی بر یک موضع ”دخالتگرانه“

جوابی به رحمان حسین زاده درمورد "آزادی موصل"

صفحه ۱۴

خالد حاج محمدی

در این شماره می خوانید:

کوبا منصور حکمت صفحه ۴

کاسترو مهر بسیار بزرگی بر دوران تاریخ خودش دارد! / مصاحبه پرتو با کوروش مدرسی (صفحه ۵)

بربریت، تمدن ، ازدواج و خانواده/ مظفر محمدی (صفحه ۶)

خشونت و رواج خشونت علیه زنان / سپیده آژند (صفحه ۸)

بیمه سلامت ایرانیان و سهم طبقه کارگر از آن / مصطفی اسدپور (صفحه ۹)

تزهایی درباره چگونگی برخورد با انجمنهای صنفی کارگری دولتی / مصطفی اسدپور (صفحه ۱۰)

قرار در باره (ضرورت تشدید مبارزه علیه ملی گرایی و تفرقه قومی – مذهبی) مصوب کمیته رهبری

حزب حکمتیست (خط رسمی) / (صفحه ۱۰)

عواقب سیاسی حمله داعش به کرکوک، ترس از عروج قومیگری! / ریبوار احمد (صفحه ۱۱)

مرگ کاسترو (صفحه ۱۲)

مبارزات کارگران علیه ”اصلاحیه قانون کار (صفحه ۱۲)

در دفاع از مردم موصل (صفحه ۱۳)

یک تراژدی بزرگ انسانی در حال وقوع (صفحه ۱۳)

چرا باید از فیدل کاسترو و کوبا دفاع کرد! بختیار پیرخضری/ (صفحه ۲۲)

جهان پس از انتخاب ترامپ (صفحه ۳۰)

کهنوت نیست
۲۱۳

ماهان منتشر میشود دسامبر۲۰۱۶ – آذر ۱۳۹۵

www.hekmatist.com

به پیشواز ۱۶ آذر!



۱۶ آذر روز دانشجو در ایران اگر چه با گرمای داشت یک واقعه تاریخی تداعی می شود، اما این روز دیگر بندنافش تنها به یک گذشته دور وصل نیست. تلاش برای کنترل دانشگاه و مبارزات دانشجویی و نگاه داشتن آن در سنت بورژوایی و اسلامیش که سنتا به عهده انجمن های اسلامی بعنوان نهادهای جاسوسی و سرکوب در دانشگاه ها، دفتر تحکیم وحدت بود، تلاشی است به عمر حاکمیت جمهوری اسلامی. اما ۱۶ آذر ۱۳۸۶ و عروج دانشجویان سوسیالیست و چپ ورق را برگردانده و مهر خود را بر این تاریخ زد. دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب با بر افراشتن پرچم "دانشگاه پادگان نیست" و "زنده باد آزادی – برابری"، یک نقطه عطف و مهر سنتی دیگر را بر تاریخ جنبش دانشجویی در ایران زد. دانشگاه در ایران، همیشه تربیون و سنگر اعتراض جامعه بوده و امسال نیز باید این تربیون و سنگر را حفظ کرد.

امروز بیش از هر دوره ای دانشجویی که به امید دست یابی به تحصیل و مهارت و تخصص، برای قرار گرفتن در موقعیت مناسب تری در بازار کار، به آینده خود، به آینده جامعه، و به نقشی که میتواند در آن ایفا کند، نگاه میکند، در افق خود جز بیکاری، بیگاری، خصوصی تر شدن و گران تر شدن دسترسی به آموزش و پرورش، و دور تر شدن آن از دسترسی فرزندان خانواده های کارگری، و اعضا خانواده های محروم و فقر زده، چیز بیشتری نمی بیند. این شرایطی است که امروز دانشجوی خوشبین به آینده، خوشبین به تغییر و پیشرفت و بهبود، در آن به پیشواز ۱۶ آذر میرود.

این شرایطی است که در آن، در صف مقابل، هیئت حاکمه ایران، از دفتر ریاست جمهوری تا دفتر ریاست دانشگاهها، و تا وزارت اطلاعات، تلاش میکنند به جنگ روز دانشجو، بروند. تا چشم دانشجو را از قدرت دیدن این افق کور بهبود و پیشرفت، تماما کور کنند. کاری که قادر به انجام آن نیستند و در عوض روی ارعاب و ترساندن، حساب باز میکنند.

امروز تخاصم با عربستان، جنگ و ناامنی در خاورمیانه، اهمیت ایران در تحرکات میلیتاریستی در خاورمیانه، به صدا درآوردن ناقوس قومگرایی و تفرقه قومی و مذهبی بر فراز سر جامعه و خطر قومی شدن و تکه پاره شدن جامعه، که حکومت خود یک فاکتور دامن زدن به آن در سطح منطقه است، قرار است به کمک حاکمیت بیاید تا دانشجوی ←

اعتراضات دانشجویئی؛ افق ها و

چشم انداز ها

صفحه ۲۳

کوروش مدرسی

آزادی، برابری، حکومت کارگری!

به پیشواز ۱۶...

معترض نسبت به فاجعه بیکاری و بیکاری در ایران را، تا دانشجوی متعرض به تبعیض جنسی و بی حقوقی زن، تا دانشجوی متعرض به گرانی و عقب ماندگی شرایط تحصیل و زندگی، تا دانشجوی معترض به استبداد، به ناسیونالیسم و قوم پرستی، به تفرقه مذهبی، دانشجوی آزادیخواه را، ساکت کند و در انتظار رفع موانع سیاسی، بیش از این در انتظار بگذارد.

دانشجو در ایران، ۱۶ آذر های پنج دهه قبل، و بخصوص آخرین آن،عروج دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب را تجربه کرده است. سنت اعتراض، اعتراض سراسری، اتحاد حول آزادی و برابری، سنت دفاع از حقوق جهانشمول انسان، سنت نه به قومی و مذهبی کردن دانشگاه و جامعه در دانشگاه‌های ایران، سنتی قوی و ریشه دار است. نه وزارت اطلاعات و نه ننوتوده ایسم و نه دفتر تحکیم و انجمن اسلامی، قادر به زیر خاک کردن این سنت قوی چپ و آزادیخواهانه و برابری طلبانه در دانشگاه‌ها نبوده و نیستند.

نباید اجازه داد که صدای اعتراض دانشجوی متعرض، متحد، خوش بین و خواهان بهبود و تغییر، دانشجوی آزادیخواه زیر فشار ارباب خاموش شود.

باید به پیشواز ۱۶ آذر رفت! باید در مقابل دشمنان سنت اعتراضی در دانشگاه‌ها، سنت اتحاد، سنت آزادی و برابری که صدای آن یک دهه قبل در سراسر دانشگاه‌های ایران بلند شد و مهر خود و حقانیت خود را بر همه ۱۶ آذر های پس از آن زد، به هر شکلی که بتوان، زنده نگاه داشت و زنده تر و رسا تر کرد. باید با اتکا به تجارب جنبش آزادیخواهی و برابری طلبی در دانشگاه ها بار دیگر پرچم این سنت در میادین دانشگاه ها و سالن های تجمعات دانشجویی بر افراشته شود.

حزب کمونیست کارگری،حکمتیست(خط رسمی) ۱۲ آذر ۱۳۹۵ - دوم دسامبر ۲۰۱۶

ملیت برخلاف جنسیت مخلوق طبیعت نیست، مخلوق جامعه و تاریخ انسان است. ملیت از این نظر به مذهب شبیه است. اما برخلاف تعلق مذهبی، تعلق ملی حتی در سطح فرمال هم انتخابی نیست. بعنوان فرد نمیتوان به ملیت خاصی گروید و یا از آن برید.
(هرچند برخی محققین ملت و ملی گرایی چنین تعبیر سوژکتیوی از این مقوله بدست داده اند).
این خصوصیت، ملیت و تعلق ملی را از کارآیی و برندگی سیاسی باورنکردنی ای برخوردار میکند. طوقی است بر گردن توده های وسیع مردم که کسی منشاء آن را نمیداند و نمیتواند جستجو کند و با اینحال وجود آن آنقدر طبیعی و بدیهی است که همه آن را بخشی از پیکر و وجود خویش مپندارند.
اما نسل ما این شانس را دارد که در زمان حیات خود بطور روزمره شاهد خلق ملتهای جدید و بی اعتباری مقولات ملی قبلی باشد و لذا میتواند هویت ملی را بعنوان یک محصول اقتصاد سیاسی لمس کند و چه بسا نقد کند. ملیت یک قالب برای دسته بندی و آرایش دادن به انسانها در رابطه با تولید و سازمان سیاسی جامعه است. ملت جمع افرادی با یک ملیت یکسان نیست، برعکس، تعلق ملی فرد محصول نازل شدن هویت ملی جمعی بر اوست. این ملل نیستند که جدا و یا ملحق میشوند، بلکه این الحاق ها و جدایی های تحمیلی به توده های انسانی است که ملتها را شکل میدهد. ناسیونالیسم محصول سیاسی و ایدئولوژیک ملتها نیست، برعکس، این ملتها هستند که محصول ناسیونالیسم اند .

منصور حکمت از نوشته ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری

زمین لرزه ای که ...

این "اپیزود" کوتاهی است از آن صحنه تراژدیک و فاجعه باری که قریب چهل سال قبل خمینی و سنت پوسیده ارتجاع اسلامی در ایران را از حاشیه جامعه به مرکز و به قدرت پرتاب کرد! با این تفاوت که تکرار این عقب گرد قرون وسطایی در غرب، این فاجعه، بر خلاف کیس ایران نه کشوری و منطقه ای، که جهانی است. نمیتوان دامنه و برد آن را چون ترکش هالوکاست اسلامی و تراژدی ایران، کنترل و محدود کرد و آن را حتی برای یک روز هم، در انزوای نسبی نگاه داشت. بعلاوه و مهمتر اینکه، این عقب گرد در غرب، برزمین عقب مانده و "حاصلخیری" برای رشد چنین ویروس هایی، صورت نمی گیرد.

کشورهای اروپایی و آمریکا، بر خلاف این و آن جغرافیا در آفریقا و خاورمیانه و آسیا، جوامع "حاشیه" ای نیستند! جغرافیاهایی نیستند که در آن در چشم شهروند خود و جهانیان، بعنوان مناطق "عقب مانده"، بی حقوق و فقر زده، پرت و به فراموشی سپرده شده، هیئت های حاکمه دست شان برای مثله کردن و تحمیل چنین عقب گرد هایی باز باشد. بریتانیای "کبیر" سراسر "بهت و ماتم زده" پس از "برکزیت"، با دولت فلج شده ی که قادر به پیش برد هیچ طرح اقتصادی و سیاسی، نه "ماکرو" که حتی "میان مدت" هم نیست، با احزاب پارلمانی تکه پاره شده، با علامت سوال بزرگی بر سر بارگاه دموکراسی پارلمانی خورده، هنوز پس لرزه های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی "پست برکزیت" را تجربه میکند.

آمریکا، این هنوز بزرگ ترین قدرت اقتصادی - سیاسی و نظامی جهان، پس از عروج غده چرکین ترامپ، طی کمتر از "بیست و چهار ساعت" به قاره ای سراسر "دمورالیزه" شده، با مردمی از خودبیگانه، هویت گم کرده و متشنج، تبدیل شده است. قاره و قدرت اول جهانی که، هنوز حتی پس لرزه های این زلزله سیاسی را بر پیکر جامعه احساس نکرده است. تظاهرات ها و اعتراضات گسترده و بلانقطاع در آمریکا برای پس زدن لکه ننگی بنام ترامپ از دامن خود، کمترین عکس العمل جامعه به این رویداد است.

آمریکا و اروپا، زمین های غیرحاصل خیزی برای عروج ارتجاع ملی، اریستوکراسی و فاشیستی غربی است! اروپا انقلابات و دو جنگ جهانی مخرب و خائمان برانداز را تجربه کرده است. اروپا و آمریکا زمین های غیرحاصل خیزی برای تحمیل یک عقب گرد قرون وسطایی به آن است. برای تحمیل چنین عقب گرد تاریخی به آن، باید جوامع خود و سراسر جهان را برای کاشتن تخم ارتجاع در آن، از بیخ و بن شخم زد و زیر رو کرد! پس از برطرف شدن شوک و از سرگذااردن پس لرزه های این زلزله های سیاسی، نوبت بیداری و آغاز جنگ و جدال واقعی است.

برخلاف خاورمیانه و ایران و پاکستان و افغانستان و مصر و عراق و بحرین و عربستان و این و آن گوشه پرت بدور از نشانه ای از حق و حقوق آدمیزاد قرن معاصر، برخلاف جغرافیاهایی که در آن امثال خمینی ها و مقتدا صدر ها و داعش ها و بارزانی ها و اردوغان ها و جبهه النصر ها و بوکو حرام ها و ..که میتوانند شهروند پیشتر به سکوت و فقر و فلاکت محکوم شده و تماما به اسارت کشیده شده را، هر طور که میخواهند شلاق و گردن بزنند و به تسلیم بکشانند، ارتجاع غربی، جای دیگری و با مختصات دیگری به جریان افتاده است.

این تراژدی در مهد تمدن جهان معاصر، در آمریکا و اروپا، در عالیتترین شکل حاکمیت سیاسی، فرهنگی، نظامی و مدنی طبقه حاکم، جایی که شهروندان بالاترین رفاه و آزادی های سیاسی ممکن در یک جامعه بورژواوی را تجربه کرده اند، متولد شده است. جایی که در آن در عین حال صف مقابل، صف محکومین، صف اکثریتی که مورد تعرض قرار میگیرد، شهروندان "محترم" و صاحب حق و "مرفه" و "آزاد" جهان اند که دستاوردهای مدنی و سیاسی تاریخی مهمی دارند! از ابزار، امکانات عظیم و تجربیات و سنت های قوی و تاریخی برخورداراند. صفی که امروز خشمگین و گاها بهت زده، به صحنه نگاه میکند، اما در عین حال در حال تجهیز خود است.

خشم اکثریت متعرض این جوامع، خشم این بخش

از جامعه آمریکا و بریتانیا، بیش از هرچیز از خود و نقش خود، بعنوان سکوی پرتاب ارتجاع به بالا است! شوک، انزجار و خشمی که علاوه بر آمریکا و بریتانیا، در دل شهروند معترض فرانسوی، آلمانی، اسکانندیانوی هم، هراس ایجاد کرده است. هراس از گسترش و تکرار آن! این خشم و انزجار اما میتواند در مقابل سرخوردگی، و خزیدن در لاک "تکدی" انصاف و عدالت و قانون گرایی، تا پیش از قربانی شدن، بیدار شود!
تاریخا نیاز دارد که بیدار شود!

بیداری که پوسته "گروه فشاری" و مبارزه مسالمت جویانه و "پرهیز از خشونت" خود را بشکند! به اشکال رادیکال تر، ساختارشکنانه تر، تعرضی تر، و مدعی تری، برای دخالت در جدال بر سر قدرت سیاسی و برای کسب قدرت سیاسی روی آورد! و از آن مهمتر با ارجاع به چهارچوب فکری، سیاسی و ایدئولوژیک ریشه ای که شیخ آن همیشه در اروپا در پرواز بوده است، با برافراشتن پرچم نقد سوسیالیستی و کمونیستی به جهان معاصر و مصائب آن، به مصاف دشمن برود. به چهارچوب اعتراضی، که میتواند بورژوازی را برای همیشه به زانو درآورد، رجوع کند! ورق را تماما برگرداند و روند تخریبی جاری را به روندی آزادیخواهانه و برابری طلبانه سوسیالیستی بکشاند!

در دوسوی یک جنبش اعتراضی

آنچه که امروز در غرب، عروج کرده است، راه حلی مخرب، گذشته پرست و ملی برای حل تناقضات و بن بست های پایه ای بورژوازی غرب و سرمایه داری پیروز "جهان آزاد" است. روند تغییر جغرافیای سیاسی و نظامی جهان، برای رفع موانع پیش پای بورژوازی غرب، برای آغاز یک دوره دیگر از رشد اقتصادی است. رشد اقتصادی که مدل آن را انقلابات صنعتی در غرب، انقلابات مترقی بورژوایی ضد فئودالی و ضد کلیسا و ضد اشرافیت اروپایی، انقلابات پیشرو اوایل رشد و شکوفایی سرمایه سه قرن پیش که می بایست دهقان و برده وابسته به زمین را ابتدا بعنوان شهروند برابر در مقابل قانون "آزاد" کند تا برای فروش نیروی کار به بازار فرستاده شود، تعیین نمی کند.

دیگر فرانسه و انگلیس نیستند که راه رشد اقتصادی سرمایه، این مناسبات تماما گنبدیده قرن را نشان میدهند. قطب نما، در چین، هند و سایر اقتصادهای رو به رشد در آفریقا و آسیا و کشورهای آمریکای جنوبی است. رشد اقتصادی که برای تحمیل مدل آن، باید تمام دستاوردهای آن برده قبلأ "آزاد" شده و کنده شده از زمین، از او باز پس گرفته شود تا بتوان او را بعنوان برده کامل مزد، میلیون ها بار بیشتر به اسارت کشاند.

قبله بورژوازی غرب، از آمریکا تا اروپا، رشد و شکوفایی به مدل چین و هند و پاکستان و بنگلادش است. رهبری مادی جهان، بدست مدلی از اقتصاد رشد است که در آن حق و حقوق شهروند و کارکن جامعه، از حق و حقوق حیوانات خانگی در غرب، کمتر است. مدل رشد اقتصادی، متکی به بردگی مزدی افسار گسیخته ای که تعرض به همه دستاوردهای انسانی، حقوقی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی جهان معاصر، تحمیل عقب گردی تاریخی به بشریت در "مهد تمدن جهان"، شرط کارکرد آن است. برای تحمیل این عقب گرد اما، و در مقابل آن، همه در حال تدارک و تجهیز خود اند. این جنگی است که هنوز آغاز هم نشده است.

تقابل جنبش های سیاسی

نه بورژوازی و نه پرولتاریا، همیشه و در هرلحظه مستقیما و با پرچم منافع بلند مدت و پایه ای سیاسی و اقتصادی خود، وارد جدال و رویارویی نمی شوند. نه بورژوازی آمریکا در بمباران عراق فریاد "پیش بسوی رشد به سبک چینی" سر میدهد و نه پرولتاریا در "دفاع از شغل" و امنیت کاری، فریاد لغو استثمار!

این منافع پایه ای، در هر لحظه خود را در قامت جنبش های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و حتی نظامی، با مطالبات معین بیان میکند. جنبش برای صلح، جنبش برای حفظ محیط زیست، جنبش دفاع از برابری زن و مرد، جنبش ضدآپارتاید، جنبش برای افزایش دستمزد و کاهش ساعت کار، جنبش در دفاع از پناهندگان و علیه راسیسم و دفاع از میهن و دفاع از امنیت و دفاع از منافع ملی و

کمونیست ۲۱۳

مذهبی و ...همه و همه جبهه هایی از صف بندی طبقات در لحظات معین تاریخی برای پاسخ گویی به همان منافع پایه ای و بلند مدت است.

پشت عربده های ضد خارجی و ضد مکزیکی و ضد "مردم مسلمان" ترامپ، پشت پروپاگاند دیوار کشیدن دور آمریکا و درون گرایی و ملی گرایی سفید آمریکایی، تحرک بورژوازی آمریکا برای تغییر استراتژی خود برای باز کردن راه رشد اقتصادی خوابیده است. تا ترامپ، همان کاری را که بوش و اوباما با سیاست هژمونی نظامی - سیاسی بر جهان، قادر به انجام آن نشدند، با سیاست تامین هژمونی اقتصادی، و با تعرضی گسترده به تمام دستاوردهای تاکتونی بشر، انجام دهد. این واقعیت نهفته پشت رویدادهای انتخابات آمریکا است.

اما جنبشی که ترامپ خود را بعنوان رهبر آن، پشت سرخود به خط کرد، یک جنبش تماما دست راستی نبود. بخش های وسیعی از محرومین و طبقه کارگر و معترضین سکوی پیروزی ترامپ شدند. سوال این است که چرا؟ و چگونه؟ چرا یک جیش اعتراضی ساختار شکن، عاصی و خشم گین، جنبشی علیه حفظ وضع موجود و برای تغییر، در بریتانیا پلاتفرم راست افراطی "برکزیت" را به پیروزی می رساند و در آمریکا ترامپ را؟ غیبت جنبش کمونیستی قدرتمندی که بتواند اعتراض پایین را رهبری و هدایت کند، بسته بودن دست طبقه کارگر در منگنه اتحادیه های کارگری چشم به حزب پارلمانی، یک رکن واقعیت است. رکن دیگر آن، هم جنبشی بودن چپ رادیکال اروپایی با ناسیونالیسم و بورژوازی بومی و معترض، است. نقد مشترک و هم مطالبه بودن بستر اصلی چپ غربی' با بخشی از بورژوازی است. پاسخ سوال بالا را بررسی نگاه، نقد و مطالبات جنبش چپ "آنتی گلوبالیزاسیون" در غرب، و زدودن غبار از چهره آن، توضیح میدهد.

هیولای "گلوبالیزاسیون"

در جهانی که کار و سرمایه در آن در عالی ترین، سریع ترین، منقبض ترین شکل خود در سراسر جهان متحرک، متمرکز و جهانی است و بدنبال خود قوانین محدود کننده و مرزهای قاره ای و کشوری برای حرکت کار و سرمایه، را شکسته است! در جهانی که بارآوری کار، اقیانوس عظیمی از حجم و تنوع تولید را به بازار جهان، از پرت ترین نقطه بدور از تمدن تا قلب تمدن غرب، سرازیر کرده است، جهانی که در آن، اکثریت مولدین به سادگی و به سرعت "دست شان به هم" میرسد، اما دست شان به ثروت و رفاه "مخلوق خود" نمی رسد! در جهانی که انقلاب تکنولوژی تولید و ارتباطات و اطلاعات، سیمای دیروز و هفته قبل جهان را با فردای آن، به اندازه چند قرن در گذشته متفاوت میکند و برای بشریت بیشترین امکان تامین رفاه هفت و نیم میلیارد بشر کره خاکی را به سرعت و به سادگی فراهم کرده است، در جهانی که بیش از هر زمانی شرایط مادی سوسیالیسم و تولید برای نیاز و نه سود، و تامین رفاه همگانی، فراهم شده است! بیش از دو دهه است که در غرب یک جنبش اعتراضی، بنام چپ و دفاع از محرومین' تحت عنوان "جنبش آنتی گلوبالیزاسیون"، در مقابل این روند و برای بازگشت به گذشته، شکل گرفته است و میدان دار است. ورسپون ایرانی و جهان سومی این جنبش در میان طیف تحصیلکردکان چپ طبقه متوسط ایران هم' در نقد و نگاه اساتید دانشگاهی' آنتی "تنولیرالیسم" و "آنتی امپریالیسم" نسبت به مصائب جامعه' بازار گرمی دارد.

آنتی گلوبالیزاسیون، جنبشی است که ریشه همه مصائب و محرومیت های نظام سرمایه را، فقر و تخریب محیط زیست و جنگ و ... را نه در کار کرد آن و در مناسبات کار و سرمایه، نه در منافع طبقه حاکم، که در جهانی شدن سرمایه، در انحصاری شدن آن، و در فراملی شدن و متمرکز شدن آن، میداند! جنبشی که برجسب جنبش برای عدالت اجتماعی و دفاع از محیط زیست، "آنتی کرپورت" و "آنتی نئولیرالیسم" را هم بر سینه دارد! اعتراض و جنبشی که علیه شرکت های چند ملیتی است و خواهان "توزیع" عادلانه تر تولید بین کشورها، (بخوان بورژوازی کوچک تر).. و آن را بعنوان راه حلی علیه فقر جهانی و ...در مقابل محرومین می گذارد.

^[1]

زمین لرزه ای که ...

و رفرم در مدیریت سیاسی و اقتصادی نظام، میتواند به مراتب فاجعه بار تر از کارکرد "متعارف" آنها باشد. شکستن اتحاد اروپا و سایر اتحادها و غول های اقتصادی، آن هم نه با تهاجم طبقه متخاصم، نه با تعرض طبقه کارگر برای تغییر مناسبات تولیدی، که برای کوچک تر کردن حجم و قدرت سرمایه متمرکز شده، نتیجه اش همان است که "برکزیت" برای جامعه بریتانیا، برای اکثریت محروم و کارکنان آن، ببار آورد. بیکاری و گرانی و بی تامینی اقتصادی و سیاسی گسترده تر!

این جنبش و مطالبه آن، مستقل از نیات خیرخواهانه و بشردوستانه فعالین آن، نه در راستای منافع طبقه کارگر، که بازتاب مطالبه و اعتراض خرده بورژوایی است که کسادی بازارش را به گردن انحصارات و سرمایه بزرگ تر، بخوان سرمایه خارجی و قاره ای و بین المللی، می اندازد. در ناتوانی از رقابت با سرمایه بزرگ، خواهان بازگشت به گذشته، عقب گرا و ملی گرا است. چیزِی چون "اتوپیای" خوشبختی است که چپ ایران در انقلاب ۵۷ در مورد به زیر کشیدن سرمایه امپریالیستی و به قدرت رسیدن بورژوازی ملی ایران داشت. در ایران، بر روی شانه های این چپ خرده بورژوا، ناسیونالیست ضد امپریالیست، است که خمینی به قدرت پرتاب میشود.

"آنتی گلوبالیزاسیون" غربی همچون "آنتی امپریالیسم" شرقی، جناح چپ یک جنبش اعتراضی بورژوایی است. ناسیونالیسمی است که پرچم چپ آن در دست فعال "آنتی گلوبالیزاسیون" است و راست آن در دست امثال ترامپ ها و فراژ ها و لوپن ها. این ها هر دو چپ و راست یک نوع معین از اعتراض به سرمایه است! دهه ها است که این، نه اعتراضی از موضع طبقه کارگر برای افزایش دستمزد و کاهش ساعت کار و بیمه بیکاری برای طبقه کارگر جهانی و تلاشی برای ایجاد اتحاد طبقاتی در مقابل مصائب و تعرض هرروز بورژوازی، که پرچم اعتراض بخش دیگری از سرمایه است که حسرت گذشته های "کم فاجعه بارتر" را میخورد و عملا خود سکوی پرتاب مرتجع ترین بخش های بورژوازی برای شکل دادن به آینده های به مراتب فاجعه بارتری است.

باردیگر تاریخ تکرار شد. در غیاب جنبش کمونیستی و سوسیالیستی، جنبش اعتراض خرده بورژوا ناراضی، که در دور قبل در تحرکات آنتی گلوبالیزاسیون هژمونی داشت و میدان دار بود، عملا طبقه کارگر را به سیاهی لشکر بورژوازی تبدیل کرد. صورت مسئله و "نقد" طبقه کارگر و خورده بورژواز ناراضی و عاصی یکی شد! و در نبود جواب و آلترناتیو کمونیستی، این اعتراض ساختارشکنانه و رادیکال، مستقل از تمایلات قلبی و روحی و معنوی بازیگران آن، به جیب افراطی ترین جناح راست بورژوایی رفت. بر شانه های این چپ "آنتی گلوبالیزاسیون" و ناسیونالیست غربی است که در بریتانیا "برکزیت" و پلاتفرم راست افراطی ضدخارجی، و در آمریکا دایناسوری چون ترامپ به قدرت پرتاب میشود!

پدیده برکزیت و عروج ترامپ و تحرکات مشابه در فرانسه و اسپانیا و سوئد و .. با خود پرورده این نوع انقلابیگری و اعتراض خورده بورژوایی را هم برای همیشه بست! در این شرایط! راه میتواند برای ابراز وجود و قد علم کردن رادیکالیزم سوسیالیستی و کمونیستی طبقه کارگر باز شود.

انتخاب ترامپ در همان حال، از بریتانیا تا فرانسه، از اسپانیا تا سوئد و هلند خون تازه ای در رگهای گندیده ترین، منحنط ترین و پوسیده ترین سنت سیاسی حاشیه ای راست افراطی و شخصیت های آن، این اقلیت های رو به زوال و مشرف به موت، جاری کرده است. می گویند آنچه که در جریان است، از "برکزیت" و پدیده "ترامپ" تا خطر گسترش آن، "انقلابات ناسیونالیستی" در مقابل "انترناسیونالیسم" حاکم، منظور همان "گلوبالیزاسیون"، و برقراری حکومت های ملی مستقل "سفید آریایی"، شکستن اتحادهای تجاری، سیاسی و نظامی پس از پایان جنگ دوم و پایان جنگ سرد، در بلوک بورژوازی غرب و متحدین آن، برای باز کردن

راه رشد اقتصاد های ملی "خود" است! اما این نه همه واقعیت، که تنها بخشی از آن، و بخش "مردم پسند" آن است.

فاکتورهای قدیم!

استراتژی های جدید

زمین لرزه ای که در سراسر جهان، و امروز در ابعاد عظیمی در غرب، در آمریکا و اروپا در جریان است، دوره تاریخی و جهانی کیفیتا متفاوتی است که بیانگر معضلات و بن بست هایی است که بیش از دو دهه است، حل آنها به تعویق انداخته شده بود.

این تغییرات و زمین لرزه، فقط به آمریکا و انگلیس و حتی فقط اروپا و آمریکا محدود نیست و نخواهد بود. این آغاز نظم نوین جهانی دوم، با شرکت پرسوناژهای دیگر، و استراتژی های دیگر، برای حل همان تناقضات و بن بست ها و مسائلی است که نظم نوین جهانی اول، به رهبری جرج بوش، برای تحمیل هژمونی سیاسی و نظامی آمریکا بر جهان یک قطبی، و به این طریق از میدان بیرون کردن رقبای اروپایی و آسیایی، عروج کرد.

نظم نوین جهانی بوش، بلافاصله پس از پایان جهان دوقطبی و بعد از "پیروزی بازار آزاد و دموکراسی" بعنوان مدلهای "موفق" سیاسی و اقتصادی بلوک پیروز، توسط کل هیئت حاکمه آمریکا که حمایت کامل و یک دست بورژوازی غرب را هم همراه خود داشت، براه افتاد. این طرح و سیاستی اساسا میلیتاریستی، برای تثبیت و تحمیل هژمونی سیاسی و نظامی آمریکا، بر جهان یک قطبی بود. نظم نوین جهانی بوش، با تخریب چند جامعه انسانی در خاورمیانه و فراهم کردن شرایط رشد و گسترش هرچه بیشتر ناامنی و تروریسم عنان گسیخته دولتی و غیردولتی در سراسر جهان، شکست خورد و همراه خود پرورنده جهان یک قطبی با میدان داری انحصاری آمریکا و روینای "خوش خیم" دموکراسی و صدور آن به سایر جوامع محروم، را هم بست.

امروز پس از قریب بیست سال پس از جنگ سرد و شکست نظم نوین، جهان چند قطبی شاهد سرباز کردن هرچه بیشتر تناقضات و بن بسته‌های سیاسی و اقتصادی بلوک پیروز و معضل فقدان مدل "اقتصاد رشد" است، در شرایطی که پرچم های "برتری های" سیاسی قلبی، حقوق بشر و دموکراسی و .. تماما به زیاله دان تاریخ ریخته شده است. دکترین بوش شکست خورد، اما بن بست و تناقضات کمپ پیروز بعد از جنگ سرد، فقدان الگوی رشد و شکوفایی اقتصادی، معضل خلا اتورینه و سرکردگی سیاسی بر خود جهان غرب، همچنان باقی ماند و خطر فروپاشی کمپ پیروز جنگ سرد را همچنان بالای سر بورژوازی غرب، زنده نگاه داشت.

استراتژی و دکترین بوش شکست خورد، زمینه مادی عروج اوپاما بر متن عقب نشینی و شکست بوش، با سیاست های جدید، باز برای پاسخ به همان معضلات، فراهم شد. اوپاما برای انجام کاری که بوش نتوانست آمد با این استراتژی که صندلی ریاست جهان را کمی گشاد تر کند! آشتی با کوبا و بازی دادن ایران و میدان دادن به کشورهای بیشتری در اروپا، چون فرانسه و آلمان و حتی ترکیه، و پایین کشیدن فقیله میلیتاریسم علنی و افسار گسیخته دور قبل و رسیدگی نسبی به تامین درمانی مردم آمریکا و.. همه و همه تلاشی برای مدیریت جهان چند قطبی با بازیکنان متعدد، و تامین رهبری آمریکا بر آن، بود. استراتژی که باز شکست خورد. گسترش ناامنی و تروریسم در جهان، خاورمیانه تروریزه و تخریب شده تر، فرار میلیونی از خاورمیانه و شمال آفریقا، شکستن دیوار و حصار اروپا در مقابل این سیل فرارها، افزایش دامنه فقر و بی تامینی اکثریت کارکنان خود جوامع غربی، پرورنده اوپاما و استراتژی میانه روانه او برای حل معضلات حاکمیت شان و تامین هژمونی نظامی و سیاسی آمریکا بر جهان را بست. در این شرایط است که ترامپ، برای حل همان معضل و مشکلی عروج میکند، که بوش و اوپاما و کلینتون قادر به حل آن نشدند، هرچند آمریکا و جهانی که ترامپ تحویل گرفته است تغییرات زیادی کرده است.

تامین هژمونی و رهبری نظامی و سیاسی، بدون دست یافتن به هژمونی و پشتوانه اقتصادی، کم

دوام و از پیش محکوم به شکست است. مسئله هنوز هم ریشه اقتصادی دارد! مسئله بحران های متعارف و جاری سرمایه که دوره ای می آید و بورژوازی با تخریب نیروهای مولده میتوند آن را حل کند، نیست. سرمایه جهانی بحران ندارد! جایی رشد سرسام آور و جایی رکود سرسام آور دارد! بورژوازی غرب و سرمایه در غرب است که بن بست و بحران دارد! در مقابل اروپا و آمریکا بحران زده، که افق ایجاد کار و گشایش اقتصادی در آن کور است، قطب های صنعتی و رشد کننده ای، چون چین و هند، آسیای جنوب شرقی و بخشی از آمریکای لاتین و آفریقا، قرار دارد.

بورژوازی و سرمایه در غرب، الگوی رشد ندارد! الگوی رشد در چین و هند و بنگلادش، است. جایی که کارگر ساکت و خاموش و بی حقوق، با یک صدم دستمزد و رفاه و امکانات طبقه کارگر اروپا و آمریکا، ۷۰ ساعت در هفته بردگی مزدی میکند. وفور و ارزانی و انفجار تولید، با این مدل از رشد، جهان را تسخیر کرده است. این واقعیت دو دهه با استراتژی های بوش و اوپاما، به پشت صحنه رانده شد. امروز خود را باز تحمیل کرده است و استراتژی جدید، یا به بیان عامه، تغییر و تغییرات اساسی می طلبد.

استراتژی جدید ترامپ، بعنوان رهبر "جهان آزاد" ی که در حال فروپاشی است، تحمیل هژمونی اقتصادی - تجاری بر جهان چند قطبی موجود و از پیش پا برداشتن موانع داخلی، چون تعهدات مشترک با اروپا، تجدید نظر در رابطه با متحدین قبلی از جمله مناسبات در ناتو، این بزرگترین اتحاد نظامی جهان، و تنها دستاورد بازمانده از پیروزی غرب بر شرق، خروج از اتحاد های اقتصادی قبلی، برای باز کردن راه پیشروی جنگ تجاری و اقتصادی با قطب های و رقبای اقتصادی است. چین و اروپا، آسیای جنوب شرقی و ژاپن، دیگر نه متحدین سابق که رقبای اقتصادی خواهند بود. این تمام فلسفه "بازپس گرفتن" بریتانیا از اتحاد اروپا و "باز پس گرفتن" آمریکا از جهان، و فردا "باز پس گرفتن" فرانسه از اروپا "برای فرانسوی ها" و .. است. و این تازه آغاز جنگ در غرب، جنگ تجاری، با اتحادهای تجاری جدید و صد البته در حمایت قدرت نظامی بزرگترین قدرت نظامی جهان، یعنی آمریکا است. اگر روسیه در استراتژی قبلی، به خاطر قدرت نظامی، دشمن و رقیب اصلی و فاصله از آن مهم بود، در استراتژی جدید روسیه نه رقیب، که "دوست" تاکتیکی و موقت، برای حل رقابت اقتصادی با چین و اروپا و آسیای جنوب شرقی است.

برای گشودن راه پیشروی اقتصادی و تجاری آمریکا، این بار طبعاً کسی چون ترامپ با پرچم "درون گرایی" و سیاست خارجی "ایزولیشن"، به میدان می آید تا رویای "آمریکای صنعتی، باز قدرتمند شده" را زنده کند! آمریکای قدرتمند و در انزوا صنعتی شده ای، که بتواند با تخریب بیشتر جوامع انسانی و محیط زیست، رهبری خود برجهان را تامین کند، تنها رویایی بیبش نیست. کابوسی که این رویای ممنوع و شوم میتواند بر سر بشریت تخریب کند، اما میتواند واقعی باشد. اگر میدان خالی بماند، لوپن به ترامپ و فرانسه به کابوس شوم آمریکایی ترامپ، می رسد.

مارین لوپن، برای تبدیل فرانسه کموناردهای پاریس، فرانسه روبسییر ها و فتح زندان باستیل، برای تبدیل فرانسه محصول انقلاب عصر روشنگری و قهرمان به زیر کشیدن بساط کلیسا و ارتجاع اریستوکراسی اروپا ، باید از روی جنازه های زیادی رد شود تا گذشته مرده فرانسه و اروپا را زنده کند!

۲۴ نوامبر ۲۰۱۶

* در پاسخ به سنوال مصاحبه گر تلویزیون بی بی سی در ۱۲ نوامبر ۲۰۱۶

اصلاحیه سال ۱۳۹۵...

۱- این قانون کار بر تعرض ایندولوژیک گسترده و عقب راندن کارگران در زمینه معیشتی استوار است.

۲- این قانون کار علاوه بر دولت، خود بورژوازی را در مواجهه با کارگر سهیم میکند. صف اعتراض کارگری دیگر قرار نیست در ضرب اول با گارد پاسخ بگیرد.

۳- مطابق این اصلاحیه پرونده شوراهای اسلامی بسته میشود. انجمن های صنفی کارگری وظیفه تفرقه در میان طبقه کارگر و وقت خریدن برای بورژوازی را بهعهده میگیرند.

بحث بر سر کدامین تغییرات است؟

اول، اخراج و مواد ۲۱ تا ۲۴ قانون کار: اخراج و بیکارسازی از مفاد اصلی قانون کار جدید است. مطابق اصلاحیه وقت آن رسیده است که قانون کار چوبدستی های خود را بکنار بگذارد و شخص کارفرما بعنوان فعال مایشاء محل کار مربوطه جلوس نماید.
بلاخره نویسندگان قانون کار به جنگ چریکی خود علیه کارگران پایان میدهند. شاخص پیروزی قانون گذاران بر اعطای حق اخراج به کارفرمایان در موارد زیر است: "کاهش تولید و تغییرات ساختاری که در اثر الزام قوانین و مقررات با شرایط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و یا به لزوم تغییرات گسترده در فناوری منجر به تعطیلی تمام و یا بخشی از کار شود." بند ح از ماده ۲۱ .

دوم، تعیین دستمزدها و پایان داستان حداقل قانونی دستمزدها: ماده ۴۱ اصلاحیه جدید قانون کار شورای عالی کار را موظف میسازد که همه ساله میزان حداقل مزد کارگران و تغییرات سایر سطوح مزدی کارگران را با شریط و معیارهای زیر اعلام نماید.
۱- در صد تورم اعلامی از طرف مرجع ذی صلاح قانونی.
۲- تامین حداقل معیشت یک خانواده که تعداد متوسط اعضای آن توسط مراجع رسمی ذی صلاح اعلام میشود.
۳- شرایط اقتصادی کشور.

سوم، طرح طبقه بندی مشاغل و گروگان گیری دستمزد کارگران: قانون کار جدید دست کارفرما را باز نگه میدارد که در چهارچوب طرح طبقه بندی مشاغل " به منظور مرتبط ساختن درآمد با بهره‌وری نیروی کار بخشی از مزد کارگران را با مهارت، عمکرد و کارایی آنان مرتبط سازند." (ماده ۴۸). این قانون برای اطمینان خاطر از ایجاد تفرقه در میان کارگران در تبصره ۴ همین ماده پیش بینی میکند که اختلافات ناشی از اجرای طرح طبقه بندی مشاغل کارگران در مرجع اختلاف قابل رسیدگی است.

چهارم، قانونی برای بیکاری و کار کودکان: در اصلاحیه جدید کار کودکان کماکان رسمیت دارد. این قانون اصلاحیه پر سر و صدای "شاگرد و استادی" زمان احمدی نژاد را با تغییر نام "شاگرد" به "کارآموز" تمام و کمال جنبه قانونی بخشیده است.

پنجم، قانون کار و حق قانونی اعتراضات صنفی کارگری: تشکیل انجمنهای صنفی کارگری از ستونهای قانون کار تازه است. در ماده ۱۳۱ پیش بینی میشود که "به منظور حفظ حقوق و منافع مشروع و قانونی، کارگران میتوانند نسبت به تشکیل انجمن صنفی و یا انتخاب نماینده " اقدام نمایند. مطابق تبصره شماره ۲ کارگران موظف به تنظیم اساسنامه ای منطبق با مقررات قانونی جهت تسلیم به وزارت کار شده اند تا وزارت کار نیز با "رعایت ضوابط و مقررات قانونی " نسبت به ثبت آنها اقدام میکنند.

ششم، پایان پرونده شوراهای اسلامی: قانون کار تازه جز در مورد مراکز تولیدی با بیش از سی و پنج نفر به کار شوراهای اسلامی کار پایان میدهد. (ماده ۱۳۵) و به این ترتیب نیردی که احمدی نژاد آغاز کرده بود را به پایان میرساند. مطابق این قانون هیچ مانعی در راه مدیریت بلامنازع کارفرما نباید وجود داشته باشد.

قانون کار تازه به کاهدان میزند!

اگر انتظار دارید صاف و ساده از تغییرات و بقول نمایندگان مجلس از "اصلاحیه " مد نظر سر شکستن انحصارات اقتصادی، کاهش قدرت آن ها در بیاورید، سخت در اشتباه هستید. در خود زبان عربی آدمیزادها برای محاوره به این ادبیات معوج متوسل نمیشوند. اینکه در نگارش قانون کار زبان و ساختار و اصطلاحات یکسر برای گمراهی کارگران به کار گرفته شوند، بجای ←

اصلاحیه سال ۱۳۹۵...

خود؛ اما مساله اساسی آنجاست قانون تصویری است که حکومت انتظار دارد هر کارگری آویزه گوش خود کند:

اولاً، تهیه کنندگان این قانون از شایسته‌ترین متخصصان منافع استراتژیک نظام خوب میفهمند که این نه هر قانونی، بلکه قانون کار و مشتمل بر شرایط پایه‌ای زیست و معیشت میلیونها خانوار کارگری در یک جامعه معین جمهوری اسلامی است. این یک قانون برای یک جامعه طبقاتی است. یک عضو ده ساله یک خانواده کارگری میفهمد که این یک برشور "چگونه یک شبه میلیونر شویم" نیست، این یک دستور عمل برای "رشد و سر بلندی وطن" نیست، این یک راهمای عمل "چگونه به عاقبت و بهشت بیاندیشیم"، نیست. یک سند موجز و کامل خطاب به همه اعضای ده سال به بالای خانواده کارگری است که چگونه تمام عمر کار کنند، تمام عمر برای سرمایه منشاء سود باشند، چگونه خفه خون بگیرند و اسباب زحمت دستگاه امنیتی نشوند. اعضای ده ساله طبقه کارگر می‌تواند توضیح دهد در مقابل کار بیشتر او چه کسانی دم کلفت خواهند کرد. قبل از هر کس نویسندگان این قانون بر شرایط عملی اجرای دست نوشته‌های خود، از فاصله طبقاتی عظیم، از یک حکومت سر تا پا فاسد، بخوبی و واقفند.

در تمام این قانون کلمه عدالت به چشم نمیخورد. کلمه رفاه و سعادت، یک کلمه در مورد خوشبختی انسانها بر زبان نیامده است. این جزوه ای برای آموزش توطئه جهت بالا بردن بهره وری کار است.

ثانیا، قانون برای خط و نشان و ترساندن هست، اما قبل از آن برای آن نوشته میشود که هر فرد کارگر در تنهایی خود این حد و مرز را برای احقاق حق خود، کمابیش، برسمیت بشناسد؛ با حداقل مطابق برداشت خود، دستیابی به حقوق بهتر و بالاتری را با توجه به عواقب در انتظار مقرون به صرفه نبیند.

کافی است از خود بپرسیم کارگر در آن جامعه با این قانون کار چند قدم به جلو خواهد برداشت؟ با این قانون چند قرص نان به سفره محقرانه او اضافه خواهد شد؟ هم اکنون شخص کارفرما در حکم خدای معاش بر زندگی او چنگ انداخته است. هم اکنون آن جامعه در مقابل قراردادهای سفید به زانو درآمده است. مگر نه اینستکه کمر دو نسل کارگری در خدمت همین کارفرماها خم شده است؟ چرا باید کارگر در آن جامعه برای دولتی که نه عرضه ،نه توان، نه تمایل برای ممنوعیت قراردادهای سفید را ندارد، تره خرد کند؟ سی سال است تبصره میاورند و میبرند، سی سال است سنگ کارگر به سینه میزنند، رفاه و آسایش سرشان را بخورد، چرا کارگر باید امروز طوق لعنت همان قراردادهای سفید را با نام نامی قانون با کمال میل به گردن بکشد؟

سی سال پس از جدل در عرصه قانون کار؛ اگر قانون کاری بخواهد محلی از اعراب داشته باشد یا باید بترساند، یا وعده قابل اعتنایی از بهبود را با خود داشته باشد. این قانون سست عنصرتر از آن است که طبقه کارگر را به مضاف بطلبد. نه اشتها و نه از سرسختی لازم در آن خبری هست و نه از صف بندی متناسب با آن. از طرف دیگر قانون کاری که در ازاء ده قدم عقب نشینی کارگر نتواند حتی یک قدم در راه تأمین شغل و دستمزد بالاتر را نشان بدهد، ره بجایی نخواهد برد.

فلسفه و دلایل هیاهوی تازه بر سر قانون کار را در جای دیگر باید جستجو کرد. اما قبل از هر چیز لازم است بر زمینه‌های تاریخی کشمکش بر سر قانون کار مکت کنیم.

تاریخ صد سال استخوان لای زخم

اولین قانون کار در ایران، تاریخ سال ۱۳۰۲ را بر خود دارد. از این تاریخ وزارتخانه معینی مامور رسیدگی به موقعیت کارگران در تولید شد. صندوق " احتیاط کارگران طرق و شوارع" در طول هفت سال و بنا به مصوبه هیئت وزیران وقت وظیفه معالجه کارگران و پرداخت مقرری به کارگران مصدوم و متوفی بدنبال سوانح محل کار را بعهده گرفت. پنج سال بعدتر نظام نامه صندوق احتیاط ادارات کلیه کارگران و مستخدمین کنتراتی در تمام کارخانه‌ها و موسسات تولیدی را زیر پوشش خود میگیرد. در ادامه خود دیگر این صندوق با یک آیین نامه مشتمل بر ۶۹ ماده و با تعیین روابط کار و تکالیف کارفرما به صورت یک قانون کار در آمده بود. مصوبه یک به این مهمترین واقعه در مناسبات طبقاتی در تاریخ ایران معاصر و مدرن را شکل میدهد: دولت مرکزی در تنظیم امور تولید طرف حساب کارگران ظاهر میگردد. بعد از روسیه شوروی، ایران اولین کشور در سطح منطقه و کشورهای مشابه خود است که چنین موقعیتی را برای خود "تثبیت" میکند. از طرف دیگر اعتصابات کارگران نفت چهره دیگری به

اعتراضات کارگری میبخشد. اعتصابات گسترده سال ۱۳۰۱ و پس از آن در آتش اعتصابات ۱۳۰۸ عملا دولت مرکزی به زانو در آمد و هشت ساعت کار در روز را بعنوان پرچم سراسری خواسته‌های کارگری کل جامعه به اهتزاز درآورد.

در یک مخرج مشترک روندهای فوق، یکی با پیشرویهای سریع و با تقریبا کمترین مبارزات عملی کارگری؛ و دومی روندی اساسا با تکیه به اعتصابات پر قدرت و خونین در آنست که طبقه کارگر ایران برای ساده‌ترین خواسته‌های خود مستقیما در مقابل دولت صف بسته است. این واقعیت با ایجاد یک هاله کاذب تفدس مافوق انقلابی عوارض نامطوب (با زبان کج و معوج به آن "ناهنجاری" هم اطلاق میشود) را بجا گذاشته است. در طی این پروسه همه آن تجربه مبارزه و آگاهی طبقاتی که کارگران مثلا انگلیسی در صف بندی با بورژوای خودی به کف آورد و از سر گذراند را طبقه کارگر با قیمتی بسیار گزاف در مقابل ماشین قهرآمیز دولت هر روز به عقب انداخته است. تنها به عنوان ذکر چند نمونه : چرا و تا کی باید یک اعتصاب کارگری با مهر "توطئه سرنگونی" پاسخ بگیرد؟ چگونه کارگر ایرانی و در کدام پروسه میتواند با پدیده رفرمیس (چه در قالب سازمانهای چپ مثلا راه کارگر و چه در قالب تشکل های کارگری مثلا سندیکای شرکت واحد) تصفیه حساب کند؟ آیا طبقه کارگر در ایران اساسا انقلابی است و از "افت" رفرمیس در امان است؟ چه وقت نوبت کارگران در ایران میرسد که از رفرمیسم و برکات آن، و از دل جدل با رفرمیسم در جهت تشکل و انقلابی-گری بهره ببرند؟

در بازگشت به تاریخچه قانون کار باید به سالهای ۱۳۲۰ و دوره رشد مبارزات کارگری اشاره کرد. دولت مرکزی برای عقب زدن فشار جنبش کارگری و اساسا برای دست پیش گرفتن، قانون کار با استانداردهای بالایی را برای کارگران تصویب نمود. بتدریج و بر اثر کند شدن لبه تیز اعتراض عملی کارگری همه وعده های قانون کار در پوشش "اجرای آزمایشی" عملا به اشغالدانی سپرده شده است. از این پس ایران از دو قانون کار برخوردار بوده است، یکی مبتنی بر بی حقوقی محض که اجرا شده و دیگری قانون رسمی برای بایگانی.

جمهوری اسلامی و نشخوار بی-پایان قانون کار

انقلاب سال ۵۷ بسیار قبل از قیام بهمن، طبقه کارگر را به قربانی گرفت. کارگران در غیاب منافع طبقاتی، برنامه و سیاست مستقل طبقاتی، بدون هیچ دستاوردی و انبوهی از توهمات صحنه کشمکش بر سر قدرت را ترک کردند، تا با مبارزه بر سر مطالبات پایه‌ای و معیشتی دنیا روی سر بگذارند. کمتر کارخانه ای را میتوان در گرفته سراغ گرفت که صحنه جدل طبقه کارگر با جمهوری اسلامی نبوده باشد. گفته میشود: برای شناخت ابعاد واقعی یک نیرو به آنچه دشمنانش و نه دوستانش در مورد آن میگویند باید مراجعه کرد. هر چه باشد، قضاوت در مورد طبقه کارگر ایران و مشخصا در زمینه قانون کار، مصداق زرین این گفته است. میشود در میان گزارش ماموران امنیتی جستجو کرد و دید چند ده هزار از اجتماعات کارگری بدون اجازه قانونی صورت گرفته است؟ مبارزات کارگری در ایران حق طلبی و مشروعیت خود را از خود کارگران گرفته است و نه از دفتر کمیته انضباطی کارخانه و یا کلانتری محل. یکی از مهمترین خصوصیات شاخص فضای سیاسی در ایران پس از انقلاب شکل گیری صف بندی آشکار صفوف متحد یک بورژوازی آگاه به منافع خود بر علیه طبقه کارگر است. آنچه که بعنوان مبارزات خودبخودی و پراکنده جنبش کارگری در سی سال اخیر نامیده میشود مقاومت صف عظیم طبقه کارگر در ایران در مقابل بورژوازی و دولت هار ضد کارگری در راس آن است. قانون کار در جدال میان دو طبقه دقیقاً نقش کلاسیک خود را ایفا کرده است. مشاهده اینکه چگونه طبقه کارگر بی اعتنا به تهدیدات دستگاه سرکوب رژیم برای دفاع از منافع خود متحدانه صف میبندد، نفس را در سینه حبس میکند. آنچه امروز بر پرچم قانون کار جمهوری اسلامی نقش بسته است، پرچم آرزوهای بورژوازی ایران است که بتواند سر بر بالین یک طبقه کارگر خاموش بگذارد. از خود بورژوازی و از دولت فخیمه جویا شوید: سی سال گذشت، سرکوبتان را گردید، با فقر و فلاکت کارگر را به زانو درآوردید، مجلس مال خودتان بود، با این پرچم ظفر نما چند نفر از برادران خر پول شما جرأت میکند بولهای ذخیره در حسابهای بانکی را در یک کارگاه تولیدی سرمایه گذاری کند؟

قطعا میتوان از مبارزه طبقه کارگر در ایران و صف بندی آن در مقابل بورژوازی گفت. قطعا میتوان شواهد متعدد از ناتوانی رژیم در تصویب یک قانون کار نهایی را نشان داد. اما با هر ذره از استدلال بیشتر و بیشتر به این نتیجه میرسیم که چرا جمهوری اسلامی با کمال میل جبهه عرصه

کشمکش بر سر قانون کار را باز نگه داشته است.

قانون کار، عرصه دلخواه بورژوازی

قانون کار یک عرصه مهم از مبارزات کارگری است. جنبش کارگری در ایران در سازماندهی یک مبارزه موثر در این زمینه راه طولانی را در پیش دارد. اما سوال اینستکه تعریف پیروزی در این عرصه چیست و ملزومات آن کدام است؟

الف: بدون تردید نمایش هر چه کسترده تری از اراده طبقه کارگر دال بر عدم پذیرش قانون کار بورژوازی حیاتی است. اعلام مخالفت با قانون کار بطریق اولی برای طبقه ضروری است، به این دلیل که اجازه نمیدهد تصویر یک لحظه معین از زندگی طبقه بعنوان تصویر غالب در ذهن جامعه و خود جامعه نقش ببندد و مهمتر اینکه تصویر درست تری از یک طبقه آلترناتیو حکومتی را جلو میراند: فردا که زورمان برسد دنیا را طور دیگری خواهیم ساخت! در کشورهای با سنبه پر زورتر کارگری لایذ احزاب کارگری میتینگ ها با بیانیه های آتشین بر پا میدارند، و پلاتفرمها و ائتلاف هایی را شکل میدهند. بعلاوه نقض عملی قوانین مربوطه تا جایی که مصالح عملی این جریانات ایجاب کند در دستور قرار میگیرد.

ب: اما از اینجا تا سازمان دادن یک صف مبارزاتی برای شکست یک قانون کار معین یک فاصله عظیم وجود دارد. هر حزبی با چنین فراخوانی مستقیما دولت را به همآورد میطلبد و نمیتواند از قبل بر یک جنبش کارگری متحد و متشکل و آگاه متکی نباشد.

پ: جمهوری اسلامی تا کنون از فقدان یک صف قوی کارگری در عرصه کشمکش بر سر قانون کار سود برده است تا مشغله های رهبران و فعالین فعلا موجود را رقم بزند، با نشخوار هر از چند گاه نسخه های قانون کار و "بکنم ، نکنم های کذابی" و بخصوص در سایه تبلیغات نخ نمای اپوزسیون ضد رژیمی و رادیو فردا و بی بی سی ، برای خود وقت بخرد.

ت: طبقه کارگر در ایران جا دارد از زاویه مصالح مبارزه کل طبقه به عرصه قانون کار نظر بیاندازد. این طبقه هیچ دینی به اپوزسیون ضد رژیمی ندارد، و عرصه قانون کار جز مجالی برای متحد کردن صفوف طبقاتی او نیست.

قانون کار رو به چه کسی دارد؟

قانون کار رو به طبقه کارگر ندارد، بر عکس نسخه سال ۱۳۹۵ قانون کار رو به بورژوازی ایران دارد. در این نسخه بطرز آشکاری بندهای بسیار محدودی به کارگران اختصاص یافته است. قانون مربوطه را باید بعنوان خطوط ساختار جدید و مطلوب بورژوازی در سازمان دادن نیروی کار و محل های کار بحساب آورد.

تاریخا بورژوازی در ایران از یک طرف بر سرنیزه های یک حکومت سرکوبگر تکیه داده است و از طرف دیگر با پز دمکراسی با نیروهای اپوزسیون لاس زده است. از یک طرف انتظار داشته است که با یک زنگ تلفن ایشان نیروهای گارد ویژه گوش کارگر معترض در کف دستش قرار بگیرد و از طرف دیگر عالیجناب مربوطه با شرکت در سمینار حقوق سندیکا عکس یادگاری بگیرند. زمینه های پدیده را میتوان در سیاستهای ضد رژیمی اپوزسیونی جستجو کرد و نشانه های آنرا میتوان از پدیده سبز تا همه سرمایه داران ملی و مترقی بفرآوانی سراغ گرفت. این بورژوازی از یک طرف دولت را جلو انداخته است که با تعیین سطح دستمزدهای زیر خط فقر در امر تولید شتاب ایجاد کند و از طرف دیگر خود در دفاع از این سیاست سکوت اختیار کند. نویسندگان قانون جدید میخواهد به این وضعیت خاتمه دهند.

اولا: بورژوازی نقش اول در سازمان کار در محل را عهده بگیرد. طرف حساب اعتراض کارگران باشد. دستمزد پایه را تبلیغ و توجیه کند. بخشی از دستمزدها را به چندین بخش تقسیم کند و هر کدام را مشروط به کار بیشتر کند.

ثانیا: شخص کارفرما با ایجاد صندوقهای حق بیمه کارگران علاوه بر دستمزدها بر بخش هر چه بزرگتری از سوابق و سرنوشت کارگر دست بیاندازد و بدینوسیله وادار به تسلیم کند.

ثالثا: با انحلال کامل شوراهای اسلامی و با کم کردن دایره عمل وزارت کار، ایزار انجمنهای صنفی در اختیار کارفرما قرار میگیرد که در اداره تولید بکار گرفته شوند.

نویسندگان قانون کار بر روی این حساب باز کرده اند که بحران اقتصادی کارگر را سر عقل آورده باشد، سالها تبلیغات ضد کمونیستی ناتثیر مطلوب را گذاشته باشد تا در زیر آتش توپخانه ایدئولوژیک و سیاسی خود پیاده نظام متشکل از بورژواهای نخبه را به جان کارگران بیاندازند.

... و باز هم کارگران و قانون کار

اول:اولویت طبقه گارگر و رهبران کارگری

کمونیست ۲۱۳

ایجاد یک جنبش مطالباتی وسیع و سراسری است که بنوبه خود از تقویت و تحکیم یک شبکه مبارزاتی در محل و بعلاوه اشاعه شعارها و مطالبات سراسری امکان پذیر است. این پیش شرط شکست دولت در عرصه های معین قانون کار نیز هست.

دوم: کارگران اجازه نخواهند داد دولت ، از جمله با بازی با نسخه های قانون کار دستور مبارزاتی آنها را تغییر دهد.

سوم: تا انجا که به قانون کار مربوط باشد سیاست فعال برای افشاگری در دستور بخش مناسبی از فعالین محلی در دستور قرار میگیرد. هدف ایجاد آگاهی طبقاتی و بیشترین همبستگی در میان کارگران است.

چهارم: انتخاب کارگران قانون کار قدیم یا جدید نیست. کارگران باید قانون کار خود را بخواهند. کارگران در مورد هر بند قانون کار آلترناتیو کارگری خود را دارند.

مهمترین جنبه مبارزه علیه قانون کار دور زدن تشکلهای دولتی است. رسوایی و خنثی کردن شوراهای اسلامی یک دستاورد مهم طبقه ماست. تشکل های صنفی کارگری باید به همان سرنوشت مواجه شود. طرف حساب کارگران دولت و کارفرما است.

ستون اول

کوبا



منصور حکمت

مقدمه: نوشته زیر توسط منصور حکمت در سال ۱۹۹۴ در مورد کوبا نوشته شده. ایننوشته زیر عنوان ستون اول در نشریه شماره ۱۵ انترناسیونال منتشر شده است. سایت حکمت عنوان کوبا را برای آن گذاشته است که بتوان در سایت راحت پیدایش کرد. آنرا در این شماره کمونیست به مناسبت مرگ کاسترو درج و توجه خوانندگان نشریه را به آن جلب میکنند.

ایده اشغال کوبا و سرنگونی کاسترو نه فقط در محافل دست راستی کوبایی های ساکن فلوریدا، بلکه در درون هیات حاکمه آمریکا یک آرزوی دیرینه است. با سقوط شوروی و بلوک شرق، تعیین تکلیف کوبا بعنوان یک "کائون کمونیستی" در یک وجبی خاک آمریکا به بالای دستور رانده شد. موج اخیر هزاران پناهنده قایق نشینی که به

مخاطره آمیزترین شکل، آویخته بر امواج اقیانوس اطلس، به سوی آمریکا هجوم آوردند، بار دیگر مساله کوبا را به صدر رسانه های آمریکایی و غربی راند.

رسانه ها و سیاستمداران آمریکایی تلاش میکنند کوبا را یک هائیتی دیگر جلوه بدهند. میگویند مردم از "استبداد" به تنگ آمده کوبا دمکراسی و بازار میخواهند و زندانه میپرسند که آیا مدارا با کوبا و در همان حال فشار به هائیتی و تدارک اشغال نظامی آن، یک تناقض در سیاست آمریکا نیست؟

جالب اینجاست که در میان موج جدید مهاجرین به دریا زده کوبایی هنوز یکی پیدا نشده است که علت اقدام خود را نبود "دمکراسی" در کوبا ذکر کند. همه بدون استثنا از فشار اقتصادی سخن میگویند. بعضی به روشنی و صراحت حتی در سواحل فلوریدا و جلوی دوربین شبکه های تلویزیونی آمریکا، از موازین اجتماعی، حرمت شخصی و ایمنی نسبی خود در کوبا سخن میگویند و تحریم و محاصره اقتصادی توسط آمریکا را عامل مشقات خود ذکر میکنند.

واقعیت اینست که کوبا به همان اندازه که نسیمی از اندیشه سوسیالیستی در آن وزیده است، از نظر همه شاخصهای تمدن انسانی، از سواد تا حرمت شخصی و حتی دخالت مردم در زندگی سیاسی، میتواند یک مدل آرمانی برای خود جامعه آمریکا باشد. در مواجهه اخیر کاسترو پیروز شد، اما تهدید آمریکا بالای سر کوبا جدی است. بایداین تهدید را خنثی کرد.

اولین بار در شهریور ۱۳۷۳، سپتامبر ۱۹۹۴، در شماره ۱۵ انترناسیونال منتشر شد.

مجموعه آثار منصور حکمت جلد هشتم صفحات ۲۱۷ تا ۲۱۸

انتشارات حزب کمونیست کارگری ایران، چاپ اول نوامبر ۱۹۹۷

کاسترو مهر بسیار بزرگی بر دوران تاریخ خودش دارد!

مصاحبه پرتو با کوروش مدرسی

مقدمه: مصاحبه زیر در سال ۲۰۰۸ توسط رادیو پرتو و به مناسبت کناره گیری فیدل کاسترو با کورش مدرسی صورت گرفته است. کمونیست به مناسبت مرگ کاسترو این مصاحبه را در ج میکند و توجه خوانندگان نشریه را به آن جلب میکند.

پرتو: مطلع هستید که کاسترو کناره گیری کرد و اعلام کرد که در دولت نمی ماند و همین کافی بود که بلوک غرب و در رأسش آمریکا که حدود پنج دهه است توطئه می چپزند که کاسترو از قدرت کنار بزند ، در موردش بسیار گفته اند: از کاسترو به عنوان اسطوره می گویند، به عنوان قهرمان آمریکای لاتین می گویند، به عنوان مستبد آمریکای لاتین می گویند، می گویند نگذاشت کوبا همراه دیگر کشورهای آمریکای لاتین صاحب دموکراسی بشود و... به هر حال از کاسترو به عنوان شخصیت خودش در فعالیت سیاسی به عنوان کسی که در دولت بوده، به عنوان سنتی که در مبارزه سیاسی همراه چگوارا و دیگران مبتکرش بوده، سنت مبارزه چریکی در آمریکای لاتین، شما از چه زاویه ای کاسترو برایتان مهم یا نا مهم است؟ از چه نظر فکر می کنید شخصیتی است که مهم هست، که می شود در مورد آن گفت و بحث کرد؟ چه فکر می کنید سنت سیاسی کاسترو یا سیستم حکومتی که داشت یا به عنوان کسی که رهبر مبارزه در آمریکای لاتین بود؟

کوروش مدرسی: ببینید، کاسترو مهم بود، کوبا مهم است. ولی اهمیتش را باید دقیق تر درک کرد که یک جزیره کوچکی در یک گوشه ای از دنیا، کوبا جزیره خیلی کوچکی است که یک بخش آن هم دست امریکاست، در این جزیره کوچک یک انقلابی می شود و محمل یک پنجاه سالی بحث در دنیا شده.کوبا خط کش و محمل تمایز قائل شدن بین چپ و راست در دنیا است. به این معنی که مخالفت با کوبا یعنی علامت راست گرایی و افراطی بودن که رئیس جمهورهای آمریکا و آمریکای در دولت اسرائیل و... اینها همه کسانی بوده اند که علیه کوبا خودشان را تعریف کرده اند و صف دیگری مدافعین کوبا که معلوم نیست چرا که هر کسی از کوبا دفاع کرده آدم درستی است؟ اما کوبا محمل یک صف بندی در دنیا شد و باید از خودمان ببرسیم چرا؟ چرا یک جزیره کوچک این اتفاق برایش می افتد؟ جنگ سرد یک فاکتورش است، منتهی جنگ سرد فقط تنها نیست، ببینید کوبا را می شود به عنوان یک دولت مورد ارزیابی قرار داد و با همه دولتهای دیگر مقایسه اش کرد. یعنی مثلاً فرض کنید با جمهوری اسلامی مقایسه اش کرد، با همه دولتهای آمریکای لاتین که می گویند به اصطلاح دموکراسی داشتند، با خود دولت آمریکا مقایسه اش کرد، با تمام دولتهای متعارف دیگر دنیا مقایسه اش کرد و دید کجا ایستاده، دولت کوبا دموکراسی داشت یا نداشت، اما دولتی است که خدمات اجتماعی و درمانی در آن یکی از بالاترین نسبتها را در دنیا دارد .امریکا اینطور نیست، در امریکا هنوز مردم خدمات درمانی ندارند، شما اگر پول نداشته باشید بیچاره اید، درمانتان نمی کنند، مصر و ایران و سوریه اینطور نیست، بخش اعظم کشورهای دنیا اینطور نیست، چین، روسیه و هند اینطور نیستند. می خواهم بگویم با هر جای دیگر مقایسه اش بکنید این دولتی بوده که آمده سر کار که برای مردم آن مملکت خدمات درمانی و بهداشتی در بالاترین سطح در دنیا آورده، سطح سواد، سطح آموزش و پرورش در کوبا اگر جزء بالاترین کشورهای دنیا نباشد یکی از بالاترین رقمهای دنیا را دارد، تعداد دکترهایی که آنجا درس خوانده اند، تعداد دانش آموختگانی که آنجا هستند، سطح سواد و درجه پایین بیسودی از آمریکا هم بالاتر است.میزان باسواد های کوبا از هند و ایران و مصر و اسرائیل بالاتر است، شاید یک جاهایی مثل سوئد بالاتر باشد اما هیچ یک از کشورها مثل کوبا پنجاه سال در محاصره اقتصادی نبوده اند.

عراق را دو- سه سال محاصره اقتصادی کردند، تصمیمی که در مورد ایران دارند و می خواهند آنرا محاصره و تحریم اقتصادی کنند، کوبا را



علا ۵۰ سال محاصره اقتصادی کردند اما قدم به قدم عملا عقب نشستند. امریکا محاصره اقتصادی اش کرده و نه تنها محاصره اقتصادی بلکه مستقیماً به کوبا حمله نظامی (ماجرای خلیج خوکها) کرد. طی ۵۰ سال به قول خودشان ۶۰۰-۷۰۰ بار تلاش کرده اند فیدل کاسترو را ترور کنند. بوجود آوردن یک چنین دولتی راستش اگر معیار مقایسه با سایر دولتهای سرمایه داری است بنظرمن فیدل کاسترو دین بزرگی به گردن مردم کوبا یا به گردن مردم شرافتمند دنیا دارد، بعنوان شخص، مستقل از اشتباهاتش، مستقل از کاستی های ماهوی که جنبشش داشته که در قسمت بعد به آن اشاره می کنیم .

ولی به عنوان یک دولت، می گویند مردم از کوبا فرار می کنند. بله مردم از کوبا فرار می کنند ولی مصاحبه با کوبایی ها وقتی در ساحل امریکا پیاده می شوند را نشان نمی دهند، یا آن بخش را نشان نمی دهند که می گویند چرا فرار کردید می گویند محاصره ایم، گرسنه ایم، نمی گویند از رژیم مان بدمان می آید، نمی گویند از دولتمان بدمان می آید، از گرسنگی فرار می کنند، مثل همه کشور دیگری هر جا را محاصره کنید مردم از گرسنگی شروع می کنند به فرار کردن.

می خواهم بگویم که زیر فشار میدیا و ژورنالیست نوکر دست راستی، زیر فشار نظامی، زیر فشار اقتصادی و با همه اینها بنظر من کوبا نشان داد که مردم اگر بخواهند یک کاری بکنند می شود خیلی کارها کرد. اتفاقاً به عکس تصور رایج شاخص کوبا این است که علیرغم همه این فشارها که یک دهم آنرا جمهوری اسلامی یا مصر یا هیچ کشور دیگری تحمل نکرده، دستاورد بسیار بالایی نشان داده است و تمام این دستاورد ناشی از تأثیری است که اینها به اصطلاح از یک آرمان سوسیالیستی گرفتند، فقط تأثیری که گرفتند. راستش بقول منصور حکمت یک نسیم سوسیالیستی بر کوبا وزید و بر جنبشش وزید و آن احساس برابری طلبی و رفاه و دل سوزاندن برای کل جمعیت جامعه، برابری طلبی که به معنای رایجش در دنیای بورژوازی وجود دارد.

کاسترو شخصیتی است مثل شخصیت های بزرگ دیگر مانند تلسون ماندلا، ماندلا هم در این رده است اما کاسترو به نظر من بسیار مهمتر است، کاسترو مهر بسیار بزرگتری بر دوران تاریخ خودش دارد. می تواند سرش را بالا بگیرد و بگوید که به نسبت بقیه، بدتر از بقیه نیست و همه تبلیغاتی که می کنند دروغ است و همه تبلیغاتی که دارند در مورد کوبا می کنند بخشی از به اصطلاح تلاش ضد انسانی، ضد کارگری، ضد کمونیستی و ضد آزادیخواهانه ای است که بورژوازی جهانی علیه اش راه انداخته است.

پرتو: شاید شما اطلاع داشته باشید که خود سازمانهای جهان و سازمانهای آمریکایی سطح بالای خدمات درمانی، رفاه، خدمات اجتماعی، سواد، تحصیلات، فرهنگ بالا در کوبا را رسماً می پذیرند، خود فیدل کاسترو جزء کسانی است که فکرمی کنم اولین جایزه سازمان خدمات درمانی را در دنیا گرفت و خود سازمانهای خارج از کوبا، خود سازمانهایی که دارند به این مسائل رسیدگی می کنند می گویند که کوبا کمترین مرگ و میر بچه ها را دارد ویا کشورهای مرفه دنیا قابل مقایسه است، می گویند که در کوبا بی سوادى وجود ندارد، تحصیلات متوسط دیپلمه است، در کوبا سالانه صدها هزار نفر دکتر و متخصص سطح بالا به کشورهای مختلف صادر می کنند، چقدر کمک می کنند و داروی بخشی از بیماری هایی که در کشورهای دیگر مردم حتی متوسط الحال برایشان گیر آوردنش سخت است، در کوبا رایگان است. بعلاوه در هیچ سطحی از آموزش پولی لازم نیست پرداخت شود، ز گهواره تا گور درس بخوانند رایگان است و کسی پولی نمی دهد یعنی اینها چیزهایی هستند که سازمانهای بخشا چپ و خود کشورهای آمریکا و اروپا به آن ادعان می کنند، ایرادی که به فیدل کاسترو و یا دولتش می گیرند، می گویند که احزاب سیاسی دیگر آزادی ندارند.

کوروش مدرسی: سوال من این است کجا دارند؟ که کجای دیگر در آمریکای لاتین دارند؟ مثلاً آئنده در شیلی داشت؟ در تمام کشورهای امریکای لاتین تا همین چند سال پیش زیر کودتای نظامی زندگی می کردند، کجا داشتند ؟ فکر کنم آزادی شاید به آن حدی که من دوست دارم یا فکر می کنم در کوبا وجود نداشته، به نظر من کوبا ایرادات مهمتر از این دارد. اما بستگی به این دارد که مبنای مقایسه تان را چه بگذارید، مبنای مقایسه را اگر ایران بگذارید، انگلیس بگذارید، دولت سوئد بگذارید...بله در سوئد می شود چند تا حزب درست کنید منتهی هیچ کاری نمی توانند آن چند تا حزب بکنند ، دولت دست یک عده ای است رسماً که از این دست می رود به آن دست، دست راستی ترین آدمها می آیند و حکومت می کنند، مارگارت تاجر انتخابش خیلی شانس بزرگی بود که مردم انگلیس پیدا کردند؟! مردم شانسِی پیدا کردند که توانستند به تونی بلر رای بدهند؟ خیلی مردم آمریکا شانس عظیمی پیدا کردند که توانستند به بوش رای بدهند؟ کل این سیستم جعلی است، کل دموکراسی پارلمانی جعلی است، حتی آنجائیکه به اصطلاح به معنای رایجش جریان دارد نه مثل ایران که حتی آن دموکراسی جعلی را هم ندارد. بله احزاب سیاسی مختلفند ولی بشرطی به قدرت می رسید که میلیاردها میلیارد پول داشته باشید و آن پول دست سرمایه دارهاست، میدانید در جامعه ای مثل ایران یک شورای نگهبانی هست ملت را تقسیم می کند که چه کسی می تواند در انتخابات شرکت کند و چه کسی نکند، یک شورای نگهبان هم در سوئد و آمریکا و فرانسه و انگلیس و همه این کشورها هست که این شورای نگهبان عبارت از اجتماع بانکهاست. که یک تعدادی را محروم می کنند، وقتی بانکها به شما پول ندهند مگر می شود در امریکا وقتی که چندین بیلیون دلار باید خرج انتخابات بشود، برای اینکه شما را بشناسند، صدایتان را بشنوند؟ حق انتخاب یعنی حق شرکتها، یعنی کدام شرکتها می توانند تعداد بیشتری از مردم را به نفع کاندیدای خودشان تحمیق کنند. این دموکراسی، یک موقعیت واقعی است، من هم فکر می کنم کوبا باید بیشتر از اینها آزادی میداشت.

اما مسئله فقط آزادی نیست، مسئله رابطه کار است و سرمایه، مسئله این است که کوبا علیرغم همه اینها، که بعداً اشاره می کنم، کارگر داشت، دولت به عنوان سرمایه دار کار می کرد و بالاخره یک نظام پولی مثل بقیه دنیا در آنجا حاکم بود. نظام حاکم مطلقاً نظام سوسیالیستی نبود و اگر قرار است به نظام سرمایه داری انتقادی بکنیم آن وقت دیگر دست راستی ترین آدمها نمی توانند بیایند از آن کشوری که سرمایه داری بدترین شکل خودش را دارد طلبکار این شکل از سرمایه داری بشوند که در کوبا حاکم بوده.

در مورد تعداد احزاب شما می توانید در امریکا حزبی دوست دارید درست کنید ولی یک سر سوزن شانس ندارید چون تا مایکروسافت پشت تان نرود، تا اینتل و جنرال موتور پشتتان نرود، تا این شرکتها بیلیونها و بیلیونها دلار پول در حسابتان نریزند اصلاً شانسى ندارید که کاندیدای قصبه و محله تان بشوید چه رسد که کاندیدای ریاست جمهوری! خوب این هم شورای نگهبان آنهاست. شورای نگهبان پولی خوبه یا شورای نگهبان پشم و عمامه؟ هر دو تایش بنظر من مزخرفند، هر دو تاشان باید دستشان از زندگی مردم کوتاه بشود. ولی کوبا بنظر من به عنوان یک دولتی که در چهار چوب نظام سرمایه داری حکومت و عمل می کرد، اصلاً چیزی نه تنها از دست راستی های دنیای سرمایه داری کم ندارد بلکه یک سر و گردن از همه شان بالاتر ایستاده و شخص کاسترو بنظر من بعنوان یک شخص ، کسی است که در این زمینه دین بزرگی دارد و آدم قابل احترامی است، شخصا با مکتبش و سیاستش کاملاً مخالفم، احساس نزدیکی با مکتب و سیاست و جنبش اش نمی کنم ولی زمانیکه از سر منفعت انسانی نگاه بکنید از سر رفاه انسانی نگاه بکنید، من فکر می کنم کوبا یکی از نمونه هایی است که نشان می دهد یک نسیم سوسیالیسم چقدر می تواند تغییر در زندگی واقعی آدمها بوجود بیاورد. به نسبت دولتهایی که دهها هزار بار بیشتر از کوبا پول دارند مثل امریکا و چندین برابر کوبا بیسواد دارند و مردمش به دارو و درمان دسترسی ندارند و دکترهای کوبایی اند که می روند اینطرف و آنطرف و مجانی یا با دستمزد کم خیلی کم برای مردم کار می کنند این احساس تعلق به مردم را بنظر من باید قدرش را دانست. میدانم جوابگو نیست، میدانم پوپولیستی است که می شود بعداً راجع به آن صحبت کرد ولی خود نفس این انساندوستی که یک درجه اش در جنبش کوبا بود

بنظر من گرانقدراست و در مقابل کل ضد انسانیت بخشهای دیگر بورژوازی قابل دفاع است.

پرتو: شما اشاره کردید که دولت کوبا و دولت کاسترو را دولت سوسیالیستی نمی دانید با وجودیکه همه دنیا آنرا به عنوان یک دولت سوسیالیست می شناسد، بعنوان یک دولت کمونیستی از آن نام می برند و خود کاسترو را کمونیست و البته خود امریکا بعنوان دیکتاتور کمونیست از او نام می برد، شما به چیزی که می گویند سوسیالیست و دولت سوسیالیستی آنجا چه انتقادی دارید؟

کورش مدرسی: ببینید این بحث دیگری است، بعد بر می گردیم به سنتی که خود کاسترو و سنتی که خود انقلاب کوبا به آن گرایش داشته. انقلاب کوبا بطور واقعی یک انقلاب ضد امپریالیستی بود، یک انقلاب ملی بود، خودشان هنوز هم در بعضی از این سخنرانی ها و در آخرین سخنرانی های کاسترو را که بخوانید، بحثی راجع به رابطه کار و سرمایه و بحثی از کار مزدی و بحثی از اینکه یکی مزد می گیرد و یکی پول می دهد، حالا آن که پول می دهد دولت است یا کسی دیگر کاری ندارم، ولی ربطی به این ندارد، بحثش راجع به امپریالیسم و نفوذ امپریالیسم امریکا در منطقه و نفوذ امپریالیسم امریکا در آمریکای لاتین و در شکست دادن امپریالیسم امریکاست. که بله امپریالیسم امریکا را شکست دادند و دست امپریالیسم امریکا را به درجه زیادی از کوبا قطع کردند. خود کوبایی ها دیگر به اصطلاح در یک روابطی زندگی می کردند که بیشترین خدمات را داشت ولی کمآکان متکی بود به کار کارگر برای یک آدم صاحب کار، بعضی وقتها آن صاحب کار خصوصی است و بعضی وقتها آن صاحب کار دولت است، مهم نیست شما چقدر مالیات از او بگیرید این رابطه یک رابطه کار و سرمایه است.

پرتو: فکر می کنید مثل اتحاد شوروی، همانطوراست ؟

کورش مدرسی: کمابیش همینطور است، به یک معنا منعطف تر از آن ولی کمابیش همان سیستم بود. منتهی منعطف تر، کمتر بوروکراتیک و با انعطاف بیشتر و به همین خاطر شاید یک مقدار زیادی علاقه مندی بیشتری را هم به خودش جلب کرده بود، چون بوروکراسی اش کمتر از روسها یا از بلوک شرق بود. ولی جنبشی که راه افتاد یک جنبش استقلال طلبانه ضد امپریالیستی پوپولیستی بود. پوپولیستی به معنای دقیق کلمه که به اصطلاح منافع مردم همه یکی است و می شود در یک سرمایه داری خوش خیم زندگی کرد. اسم آن سرمایه داری خوش خیم را می گذاشتند سوسیالیسم. مثل روسیه یا مثل بخش اعظم تمام چپهای دنیا آن یک نکته دیگر است ولی بطور واقعی کوبا یک نظام سوسیالیستی نبود. تولید فقط برای مصرف نیست، سود آنجا معنا دارد، هنوز هم دارد و الان بیشتر شده زیر فشار ولی به هر حال این واقعیت آنجاست. اگر آزادی محدود است، اگر آزادی کسی محدود است دقیقاً مقتضیات یک همچنین رابطه ای است که اقتضا می کند این آزادی ها محدود بشوند، همانطور که مقتضیات تولید و باز تولید سرمایه در ایران اقتضا می کند که اختناق باشد، این از سیاست اسلامی رژیم نیست، از خصلت سرمایه دارانه رژیم است که وجود دارد. در کوبا هم دقیقاً همینطور است.

وقتی نگاه بکنیم کاستریزم یا طرفداری از کاسترو و یا طرفداری از چه گوارا که آن وقتها می گفتند گواریسیم یا بهر حال اسمهای دیگری که بعداً از آنها مشتق شدند اینها در جنبش کارگری یا در طبقه کارگر نفوذی پیدا نکردند. اینها عمق نفوذشان در جنبشهای عموم خلقی، جنبش های همگانی برای ضدیت با امپریالیسم است و خودشان هم می گویند که اینها تلاشهای ضد امپریالیستی بوده، و اینکه ضد امپریالیسم هم انترناسیونالیسم دارد، بورژوازی هم انترناسیونالیسم دارد. اینطور نیست که انترناسیونالیسم فقط مربوط به طبقه کارگر است. اتفاقاً مشکل این است که بورژوازی انترناسیونالیسم اش را می فهمد و طبقه کارگر است که به آن شدتی که باید متوجه انترناسیونالیسمش نیست. انقلاب کوبا یک سنتی است در این سنت پوپولیستی، بهترینی است که می تواند از درونش در بیاید و بعد از آن هم بعید میدانم جانی قابل تکرار بوده باشد.

بربریت، تمدن ، ازدواج و

خانواده

مظفر محمدی

۲۸ آبان (۱۹ نوامبر) را "روز جهانی مردان"

نامیده اند و جالب است که یک هفته بعد یعنی 25 نوامبر روز مبارزه برای رفع خشونت علیه زن است. طنز غم انگیزی است. در یکی از تعاریف "روز جهانی مردان" می گویند، هدف این است که در این روز در سمینارها و مدیا توجه مردان را به مشارکت در خانواده و بهبود روابط مردان با همسران و فرزندان جلب کنند!!

به این مناسبت خواستم بدوا به انگلس و کتاب او به نام "منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" مراجعه کنم. مقدمه ی این یادداشت از انگلس و کتاب او است و در ادامه مسایلی صریح در رابطه با خانواده و ازدواج اضافه نمایم.

مقدمه:

"بریده هایی از کتاب انگلس، " منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" (خط های تاکید از من است)
"خانواده در تاریخ معانی و اشکال مختلفی داشته و مدام تغییر کرده است. زمانی در کمون های اولیه و پس از آن در خانواده های جمعی و دوران زن سالاری، ازدواج یارگیری و نهایتا تک همسری و خانواده به شکل کنونی.
تکامل خانواده همواره همزمان با تکامل کار است. در عهد کهن و کار مشترک، روابط جنسی مختلط است و در این حالت فرزند متعلق به مادر است. چند همسری شرقی و چند شویی هندی. بشری که در ابتدا در یک حالت اختلاط جنسی زندگی می کرد، در این حالت، اصل و نسب فقط از طریق زن بود، بنا به حق مادری که فرزند را متولد می کند. زن به مثابه مادر، تا حکومت مطلق زنان پیش رفت.

در گذار به تک همسری زن منحصرا به یک مرد تعلق دارد. و حق مادری را برانداخته و حق پدری جایگزین می شود. کسب برتری مرد در خانه با لغای حق مادری و برقراری حق پدری و گذار تدریجی از خانواده ازدواج گروهی و ازدواج یارگیری به تک همسری ازلی و ابدی شد...."

"در تاریخ جوامع بشری سه شکل اصلی ازدواج وجود داشته است که به سه مرحله عمده تکامل انسانی مربوط است:

ازدواج گروهی، ازدواج یارگیری و تک همسری بعلاوه زنا و فحشا. زن در ازدواج گروهی و بعد از آن بعنوان مادر و صاحب اصل و نسب و قابل احترام و زن سالاری برقرار است. زنان آن زمان بیشتر از حدیکه دنیای متمدن امروز به زنان احترام می گذارند، برای آنها احترام قائلند. بانوی دوران تمدن نشانه ی احترام دروغین است وازنظر اجمتمعی بی نهایت پایین تر از زن سختکوش دوران بربریت است، که ان زمان بانوی واقعی محسوب می شد، بخاطر ماهیت خود.

دوران سرخ پوست های امریکا وقتی می رفتند سراغ دختری، مادر می گفت: " او پدر ندارد، محصول اتفاق است." این نام فرزندان "نامشروع" است، ناآگاه از هرگونه احساس خطا یا حیا!

دوره های بعد و تا تک همسری امروز، که مردان حاکم می شوند، زنان از آزادی جنسی ازدواج گروهی محروم می شوند، اما مردان محروم نمی شوند. در واقع ازدواج گروهی تا همین حالا برای مردان وجود دارد. چیزی که برای یک زن جرم وجنایت محسوب می شود و شدید ترین عواقب قانونی و اجتماعی را دارد، برای مردان امری افتخار آمیز است. حداقل یک لکه اخلاقی کمرنگی است که او با لذت بر خود می پذیرد.

ازدواج گروهی قدیم در زمان ما با تولید کالایی سرمایه داری و کالا شدن همه چیز، تغییر کرده و به فحشا آشکار تبدیل و تأثیرات فساد انگیز آن



بیشتر می شود. و در اینجا مردان بیشتر از زنان به فساد در می غلطند.

در میان زنان فحشا، آن بینوایانی را که در دام می افتند پست و خوار می کند ولی این تمامی جهان مردان را تنزل می دهد و به سقوط می کشاند. اکنون در نه دهم موارد یک دوره طولانی به نام بیوفایی زناشویی در جریان است..."

"...تک همسری در اثر جمع شدن قدرت و ثروت مرد و گذاشتن این ثروت برای فرزندان مرد، تک همسری را برای زنان ضروری کرد نه مردان. بطوریکه تک همسری بهیچوجه چند همسری آشکار و پنهان مرد را متوقف نکرد و از بین نبرد.

تک همسری و فحشا در جهان امروز اگر چه متضاد هستند اما از هم جدا ناپذیرند و دو قطب یک شرایط اجتماعی اند.

عشق در دوران قدیم فقط یک تمایل جنسی ساده است بدون حس مالکیت و بدون حس برتری مردسالارانه. الان برعکس است. عشق آسمانی می شود اما تمایل همان تمایل جنسی که به ظاهر مخفی می گردد، تا زمانی که زن توسط مرد تصاحب می گردد. ان وقت همه چیز معلوم می شود و جدایی و متارکه را برای زن اگر غیر ممکن نکند، به بدبختی بزرگی تبدیل می شود. بزرگ ترین بدبختی.

دراین جهان متمدن عشق مردانه و معیارهای دوگانه برای دآوری در مورد رابطه جنسی، رابطه جنسی مشروع یا نا مشروع می شود. اما این معیارها برای بورژوازی و طبقات دارا مثل سایر معیارهای دیگرشان رعایت نمی شود. در حرف و روی کاغذ پذیرفته می شود اما در عمل برایشان ارزشی ندارد و به آن پایبند نیستند. اگر در عهد کهن پیشروی عشق جنسی متوقف شد و در قرون وسطی زنا جای آن را گرفت، در عصر جدید فحشا جای آن را گرفته است.

"در ازدواج یارگیری مادران ازدواج فرزندان خود را ترتیب می دهند با غلبه مالکیت خصوصی بر مالکیت اشتراکی، ارث بعنوان حق پدری و تک همسری ازدواج بر مبنای ملاحظات اقتصادی است. در ازدواج تک همسری ظاهرا یکی دیگری را نمی خرد اما معامله طوری انجام می شود که نه تنها زن، بلکه مرد هم ارزش و قیمت گذاری می شود. آنهم نه بر مبنای خصوصیات شخصی، بر مبنای دارائیش و اسم این را می گذارند قرار داد آزاد. در نتیجه ازدواج بر مبنای عشق جنسی و تمایلات متقابل دوطرف درعمل طبقات دارا ناشناخته است. و فقط در داستان های عاشقانه واقع می شود. یا درمیان طبقات تحت ستم که به حساب نمی آیند..."

"بنا بر مفهوم های بورژوایی، ازدواج یک قرار داد است، یک امر قانونی است که تن و روح دو نفر برای تمام طول زندگی واگذار می گردد. و ظاهرا بطور صوری معامله داوطلبانه است. ولی این رضایت و داوطلبانه بودن چطور به دست می آید را همه می دانند.

در دوران جدید با برتری غرب بر جهان سنتی قدیم ازدواج مبتنی بر عشق، یک حق انسانی اعلام شد. اما هنوز طبقات حاکمه تحت تأثیرات اقتصادی باقی می ماند و بجز موارد استثنایی ازدواج داوطلبانه ای وجود ندارد. ولی در میان طبقه مغلوب یک قاعده می شود. مرد بورژوا نه به قرارداد و معامله پایبند است و نه هیچ معیار اخلاقی و قانونی و شرعی. برای او عشق جنسی ازدواج گروهی و رابطه جنسی فراتر از قانون و شرع و قرارداد است..."

"پیشروی از ازدواج یارگیری به تک همسری را باید به حساب مرد گذاشت و این باعث بدتر شدن موقعیت زن و تسهیل بیوفایی مرد شد. زن مجبور به تحمل بیوفایی از جانب مرد شد."

راه حل؟

کمونیست ۲۱۳

تسلیم زن را با پول با هر وسیله قدرت و موقعیت اجتماعی نداشته باشند و یک نسل از زنانی که هیچگاه، مجبور نیستند خود را به هیچ مردی بخاطر هیچ ملاحظه ای بجز عشق واقعی تسلیم کنند. یا از تسلیم به معشوقه های خود بخاطرترس از عواقب اقتصادی و اخلاقی و مذهب خود داری نمایند. هیچ انگیزه ای بجز عاطفه متقابل نمی ماند..."

(پایان بریده هایی از کتاب انگلس " منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت)

با نگاهی به جهانی که امروز در آن زندگی می کنیم. زن، ازدواج و خانواده درست بر همان روالی است که در بحث انگلس آمده است: جهانی که تمدن در مقایسه با بربریت عهد کهن بلحاظ موقعیت زن، عقب است!

برافتادن حق مادری ، شکست جهانی – تاریخی جنس مونث بود. مرد فرمانروای خانه شد و زن برده و بنده ی شهوت مرد و ابزاری برای تولید فرزندان!

درتاریخ، تک همسری در متمدن ترین دوره، ثمره عشق نبوده و مطلقا به آن کار ندارد. ازدواج مبتنی بر شرایط اقتصادی است، نه طبیعی. در مالکیت اشتراکی اولیه، رابطه بطور طبیعی وجود داشت که با غلبه مالکیت خصوصی از بین رفت. فرمانروایی در خانواده، تولید فرزندان متعلق به پدر و ارث و اصل و نسب به ورثه او، اهداف اولیه تک همسری است. و ازدواج وبال گردن و وظیفه مذهبی است، وظیفه نسبت به خدایان، اجداد و دولت. تک همسری در تاریخ بهیچوجه بعنوان آشتی و برابری زن و مرد و انتخاب همدیگر نیست، برعکس بصورت انقیاد یک جنس توسط جنس دیگر است. اولین ستم طبقاتی همگام است با ستم جنس مذکر بر مونث. فحشا یعنی تسلیم در مقابل پول، در نتیجه یک عمل مذهبی بوجود آمد و به خزانه معبد ریخته می شد. این کار امروز در ایران در کنار مراکز مقدس و امام ها و امام زاده ها انجام می شود. امروز رابطه آزاد خارج از ازدواج وخانواده در بخشی از جهان متمدن در حرف محکوم است اما در حقیقت با لذت تمام توسط مردان طبقه حاکمه صورت می گیرد. و این مردان نیستند که محکوم اند. زنانند. زنان تکفیر و طرد می شوند تا سلطه مطلق جنس مذکر بر جنس مونث بمثابه قانون بنیادی جامعه اعلام شود.

اما زنان هم درسی به مردان داده اند. درس عاشق زن در کنار شوهر. و این دو بصورت یک نهاد اجتماعی اجتناب ناپذیر در آمده است. زنان مطرود و قابل مجازات اند، اما غیر قابل سرکوب شده اند. زن علیه تسلط مرد قیام می کند!

ازدواج مصلحتی یا معمول امروز، غالبا به بدترین نوع فحشا تبدیل می شود. تفاوت او با فاحشه معمول این است که او مانند یک مزدبگیر قطعه کار تن خود را به اجاره نمی دهد، بلکه یک بار و برای همیشه به بردگی می فروشد. این برای تمام ازدواج های معمول و مصلحتی امروز صادق است. در اخلاقیات ازدواج، دو فحشا، یک عفت را می سازند.

بربریت، تمدن ، ...

مکمّتیست هفتگی: به سردبیری فواد عبداللهی دوشنبه ها منتشر میشود

fuaduk@gmail.com

کمونیست: به سردبیری فالد حاج ممدی ماهانه منتشر میشود

Khaled.hajim@gmail.com

نشریه نینا : نشریه دفتر کردستان مزب، به سردبیری محمد فتاحی منتشر میشود

m.fatahi@gmail.com

از سایت های زیر دیدن کنید

www.hekmatist.com

www.hekmat.public-archive.net

www.koorosh-modaresi.com

www.pishvand.com

www.marxhekmatociety.com

حقوق متمدن جدید می گوید اگر دو ماده قانون رعایت شود زنان هرچه میخواهند را به دست آورده اند. این دو ماده عبارتند از: یکی ازدواج قراردادی باشد و دوم حقوق و وظایف طرفین مساوی باشد.

اما این واقعیت ندارد و برای ساکت کردن زنان است. بر روی کاغذ مساوی است عین همانی که کارگر و سرمایه دار هم قرارداد می بندند ولی موقعیت اقتصادی طرفین بهیچوجه به این قانون کار ندارد.

"تک همسری از مناسبات مالکیت نشأت گرفته است، که عبارت است از برتری مرد، برتری مرد در ازدواج و طلاق که توسط مذهب تشدید می شود."

هم اکنون و در دنیای تمدن، کشمکشی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اخلاقی در ابعاد وسیعی در جوامع امروز و در میان میلیاردها انسان بر سر این مساله در جریان است که مثنوی 70 من کاغذ هم برایش کافی نیست. در این جهان زن از چند طرف محاصره شده است. در یک طرف مساله زن و ازدواج و خانواده، دولت ایستاده است با قوانین اش و طرف دیگر مذهب و شریعت و سنت و عرف و اخلاقیات ارتجاعی از مساجد تا کلیسا و کنیسه و در میان اقوام و مذاهب مختلف است و در طرف سوم لشکر عظیم مردان آلوده و پرورش یافته به مردسالاری و حسادت و ناموس پرستی. و اما در طرف دیگر و مقابل، زنان **تنها** قرار گرفته اند. زنان تسلیم خانواده و تسلیم برتری مرد بر زن و موقعیت اقتصادی و اجتماعی جهان برتر مردان و مردسالاری.

در جنبه دولت ها، خانواده به مثابه یک واحد اقتصادی ضروری است که در آن زن بعنوان جنس دوم، در موقعیت اقتصادی نازل تر و حتی کارگر بی اجر و مزد کار خانگی و تولید مثل برای فرستادن نسل بعدی کارگران به بازار. زن در خانواده، برای دولت و بورژوازی یک ماشین مجانی و ارزان کار خانگی و تولید کننده ی نسل های بعدی کارگران و تربیت و نگه داری و محافظت از کودکان، بدون اجر و مزد است. و مذهب این را تشدید می کند و در خدمت آن قرار دارد.

این شرایط نا برابر به مردان هم موقعیتی می بخشد که با حس مالکیت و برتری مردسالارانه با دختران و زنان روبرو شده و حق انتخاب همسر را با تصاحب زن به مثابه بخشی ا زدارائیش یکی می گیرد.

خانواده در واقع بجای اینکه مکانی برای عشق جنسی و تمایل داوطلبانه فردی باشد، به جهنمی برای زنان تبدیل می شود که ماندن در آن مصیبت و جدا شدن مصیبت دیگری است. و چه بسا بزرگ تر.

در چنین محیط نا برابر و با برتری مرد و حس مالکیت بر زن، نشانی از عشق جنسی و تمایل داوطلبانه وجود ندارد. و مردان دراین شرایط، مانعی در تداوم رابطه جنسی گروهی خود در بیرون از خانواده، ندارند. اما زنان برای این کار باید هم تلاش دردناکی بکنند و هم تاوان سنگینی بپردازند. اگر تنها ازدواج هایی مبتنی بر عشق، اخلاقی هستند که عشق در آن ادامه می یابد و هر وقت خاتمه یافت هیچ عوارض اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی به دنبال ندارد، قبول قطع علاقه یا جانشینی آن با عشق دیگر جدایی را برای طرفین آسان کند که حتی نیازی به تشریفات طلاق نباشد آنوقت است ازدواج و خانواده زنجیر بردگی زن نیست. و عشق جنسی خارج از خانواده و ازدواج، جدایی را برای زن غیر اخلاقی و به بدبختی تبدیل نمی کند.

در کشورهای متمدن تر دنیا زن و نگاه زنانه اگر به زمختی ان بخش چند میلیادری انسان های شرقی و جنوبی بخشهای بزرگی ازجهان نیست. اما نگاه زنانه و نگاه کالایی به زن و حتی خشونت نسبت به زنان از بین نرفته است. اگر در هندوستان به زنان در اتوبوس تجاوز گروهی می شود، در غرب میزان خشونت و تجاوز به دختران و زنان کم نیست. اگر چنین نبود در کشوری مثل سوید آمار زنانی که با فرزندانشان تنها زندگی می کنند اینقدر بالا و قابل توجه نبود. در همین کشورهای به ظاهر متمدن هم، بیوفایی مرد نسبت به زن بسیار بیشتر از انتقامی است که زن از مرد می گیرد.

در نود و اندی درصد خانواده های امروز حتی در بخش متمدن تر جهان، اگر خانواده بعنوان یک

واحد اقتصادی برای سرمایه داران و دولت هایشان کار می کند، اما کم تر نشانی از عشق و تمایل جنسی آزاد وجود دارد. در این رابطه زنان بازنده اند. مردان که مشکلی در رابطه گروهی به شیوه عهد کهن هم ندارند، اما برای زنان هر اتفاق خوشایند و لذتبخشی اگر پیش بیاید، تنها بیرون از خانواده است. و امروز بخصوص با پیشرفت سریع وسایل ارتباط جمعی، این رابطه و ارضای تمایلات جنسی بهر شکل ممکن برای زنان هم بدرجه ای فراهم شده است. با این تفاوت که، زنان بیش از پیش از آزادی جنسی ازدواج گروهی محروم می شوند اما مردان نمی شوندو در واقع ازدواج گروهی تا همین حالا برای مردان وجود دارد و امری افتخار آمیز است با کمی لکه اخلاقی که او با لذت بر خود می پذیرد. اما این چیزی است که برای یک زن بی شرمی و بی حیایی و جرم وجنایت محسوب می شود و شدید ترین عواقب قانونی و اجتماعی را دارد.

امروز در جوامع عقبمانده تر و در ابعاد میلیاردی، بیشترین قتل و جنایت و خشونت نسبت به زنان انجام میگردد. بعلاوه از آنجا که تک همسری و فحشا در جهان امروز دو قطب یک شرایط اجتماعی اند، فحشای پنهان و آشکار از عواقب و عوارض پدیده ای به نام خانواده به مثابه یک واحد اقتصادی است که در آن برتری مرد را به کمک مذهب درامر ازدواج و تمایلات و عشق جنسی و جدایی تثبیت کرده است. فحشای آشکاری که مردان را بیش از زنان فاسد می کند.

امروزه در تفکر و فرهنگ مرد سالار عشق به معنای وفاداری زن به مرد و یک طرفه است. تظاهر به عشق در میان مردان بشدت ریاکارانه و کاسبکارانه است. برای مردان که دسترسی ازاد به روابط جنسی گروهی خارج از خانواده دارند، صحبت از عشق و وفاداری و عواطف انسانی و حتی تمایلات واقعی و عشق جنسی به تک همسر خود پوچ است. عشقی که در اشعار و ادبیات و موسیقی و آهنگهای عاشقانه میخوانیم و می شنویم **هم** مردانه است و **هم** ربطی به ازدواج و خانواده و عشق جنسی داوطلبانه نه بر اساس قرارداد و مشروع و نامشروع، ندارد. عاشق و معشوق در این فرهنگ دو پدیده مجازی و عرفانی است که ربطی به عشق جنسی واقعی و داوطلبانه بدون برتری و حس مالکیت و تصاحب زن توسط مرد ندارد. این هم پدیده و ابزاری به شدت ریاکارانه و تخدیری شبیه مذهب است که عشاق را می گریند و تمایلات جنسی اش را به روپاهای دست نیافتنی تبدیل می کند. زن در اینگونه فرهنگ عاشقانه ی ریاکار و مرد سالار، باز قربانی است. چه بسا جوانانی هم در میان پسران و مردان یافت شوند که با خیالپردازی و توهم به چنین مایخولیایی به نام عشق و نه عشق جنسی ساده دو فرد، خودکشی هم بکنند. اما این هیچگونه تغییری در اصل مساله ای به نام ازدواج و خانواده مبتنی بر برتری مرد و تصاحب زن و رابطه گروهی مرد خارج از خانواده و خانواده به مثابه زنجیری بر دست و پای زن، نمی دهد.

عشق در سنت و فرهنگ مردسالار به معنای عشق جنسی متقابل دو طرفه نیست. پدیده ای است اساسا متعلق به مرد که در ریاکارانه ترین شکل و لافه بیان احساسات لطیف و شاعرانه و مذهبی پیچیده و پوشانده می شود. اما در عمل برتری مرد در همه ابعاد آن نقش تعیین کننده دارد، نه عشق جنسی ازاد و رابطه و تمایل و علاقه دو فرد تا زمانی که این تمایل دوام دارد. حفظ خانواده به قیمت تسلیم زن و به قیمت مردسالاری و ناموس پرستی و تخریب شخصیت و روح و روان زنان جرم و جنایت سنگینی است که دولت در وهله اول، نظام مالکیت خصوصی و فرهنگ مذهبی و مردسالار، پلیس و نگهبان آن هستند.

عشق در دوران قدیم و حتی در ازدواج گروهی و مختلط فقط یک تمایل جنسی ساده است بدون حس مالکیت و بدون حس برتری مردسالارانه. الان برعکس است. عشق با آسمانی می شود یا نقابی برای تصرف زن و برتری او، اما تمایل همان تمایل جنسی که به ظاهر مخفی می گردد، تا زمانی که زن توسط مرد تصاحب می گردد. ان وقت همه چیز معلوم می شود و جدایی و متارکه را برای زن اگر غیر ممکن نکند، به بدبختی بزرگی تبدیل می شود. بزرگ ترین بدبختی. فحشا از عوارض مهلک این پدیده است. عشق جنسی و شورانگیز در بیرون از خانواده است.

اگر این کار برای نودو نه درصد مردان امری عادی و داده شده و مقبول است ولو با کمی خجالت! اما برای زنان عواقب اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی بشدت دردناکی دارد یا همان بدبختی بزرگ!

این که دولت ها و مذاهب و مساجد از طلاق بسیار بالا ولو طلاقی دردناک برای زن، حرف می زنند و طبیعی است زنان را مقصر بدانند، نه بی وفایی مردان را، نشان از عصبیانی است که زنان علیه زنجیر خانواده می کنند. عصبیانی انسانی که علیه برتری مردان و علیه رابطه گروهی مردان خارج از خانواده کرده و می کنند. عصبیانی علیه مردسالاری و نفی اینکه مردان زنان را ناموس خود بدانند ونه انسان برابر و با عشق جنسی و تمایل داوطلبانه دو فرد تا زمانی که این تمایل وجود داشته باشد. مردان تمایل جنسی زنان را منحصر به خود می دانند و نه اینکه اگر روزی این تمایل تمام شد زن هم مثل مرد حق دارد به عشق جنسی دیگر و به پذیرش علاقه و تمایل رابطه شورانگیز دیگر برود.

نگهبانان خانواده زندانبانان اسارت زنان در جهنمی به نام نهاد خانواده مقدس بورژوایی و مذهبی و ...اقتصادی اند.

جهان امروز به یک انقلاب جنسی دیگر نیاز دارد. انقلاب جنسی فرانسه در بیش از نیم قرن اخیر را سرمایه داری به نفع ازدواج مشروع و خانواده مقدس بورژوایی و مذهبی مصادره کرده است. و عوارض ان که فحشا است را به جامعه زنان تحمیل کرده است. موقعیت کنونی ازدواج تک همسری و خانواده مقدس و زن ناموس مرد را، همه می دانند اما جرات اعتراف به فاسد بودن آن ندارند. امروز کسی جرات حرف زدن از انحلال خانواده بعنوان نهاد اقتصادی بورژوایی و تملک و برتری مرد بر زن، نه بعنوان تمایل و عشق جنسی دو فرد و عشق واقعی که تا زمانی که دوام دارد، ندارد.

تصورکنید چند صد میلیون جوان پسر ودختردر انتظار ازدواج و تشکیل خانواده نگه داشته شده و در تنهایی وحسرت عشق جنسی ازاد و داوطلبانه برپر میشوند. عشق به معنای عشق جنسی آزاد و برابر و داوطلبانه یک نیاز است. چیزی که به سادگی در دوران بربریت حل بود، امروزه در بخش عظیمی از جهان، به یک درد تبدیل شده است:

"مشکلم شکستن طلسم تنهایی است. عاشقانه س، به روزی هم حل میشه یا که از زیر بارش زانوی من خم میشه. زنهار، اینه قصه ام، "ای بخت سراغ من بیا که رختخواب من با این خیال خام، گرم نمیشه!" (بخشی از یک ترانه ی فارسی)

ازدواج و خانواده نه تنها این درد را تمام نمی کند بلکه آن را نهادهینه کرده و زن را در چنگال عوارض و بدبختی هایش رها می سازد.

بشریت متمدن و آزاد بخصوص در میان زنان هنوز به آن حد از توانایی و قدرت نرسیده است که علیه این شرایط عصیان کند، برخیزد و کثافات و تسلیم زن و ناموس پرستی و مردسالاری را چنان به چالش بکشد که هیچ مردی و هیچ فردی توان مقابله با آن را نداشته باشد. عصیان های فردی و طلاق های گسترده و تحمل تنهایی و مشقات زندگی و حفاظت از فرزندان و تحمل سرزنشهای اجتماعی و اخلاقی مذموم تنها یک عکس العمل طبیعی و اجتماعی زنان برای حفظ حرمت انسانی خود است. اما راه حل قطعی ان در لغو مالکیت خصوصی و اجتماعی و اشتراکی کردن کارو وسایل تولید است.

"اگر در عهد کهن پیشروی عشق جنسی متوقف شد و در قرون وسطی زنا جای آن را گرفت، درعصر جدید فحشا جای آن را گرفته است."

علیه ازدواج با برتری مرد، مالکیت مرد، ناموس مرد شدن، تسلیم مرد شدن، باید برخاست. در بدترین شرایط نا مساعد برای زنان این اقدام ازادیخواهانه و برابری طلبانه در جامعه و در خانواده و در عشق جنسی ازاد و بدون قید و شرط و بدون برتری مرد، شروع شده است. جامعه مردسالار و مذهبی و ناموس پرست به چالش کشیده شده است. باید تا ته این اقدام رفت. انقلاب زنانه و انقلاب جنسی دیگری ضروری شده است. انقلابی که می رود تا طبقات تحت ستم و زنان اسیر ازدواج و خانواده مردسالار و ناموس پرست را به جایی برساند که در آن مالکیت خصوصی جای خود را به مالکیت اجتماعی و اشتراکی داده

است. خانواده، به مثابه یک واحد اقتصادی که زن در آن **هم** کارگر بی اجر و مزد کار خانگی است و **هم** ماشین تولید مثل بردگان اتی نظام سرمایه داری و هم اسیر زنجیر برتری مرد و مردسالاری، حسادت و ناموس پرستی، نه تنها مقدس نیست، مقبول نیست، بلکه به نهادی زشت و فاسد و غیر قابل قبول تبدیل شده است.

و کلام آخر. دختر جوانی می نویسد، دوست پسرم از من می خواهد به او متعهد باشم. معنی این چیست؟

این یادداشت نسبتا کوتاه جواب این دختر و صدها میلیون مثل او و هم سرنوشت او هم هست. تعهد اولین حقله زنجیری است که پسری میخواهد بر پای دختری بزند. چه تعهدی؟ کدام قرارداد و کدام معامله است که مردی را پیدا کنی به آن پایبند باشد. نه باید تعهد داد و نه باید تعهد گرفت. مساله فردی نیست. حتی به خصوصیات افراد هم بستگی ندارد. اجتماعی است. اقتصادی است. فرهنگی است. در دنیای مردسالار و مذهبی که زن ناموس مرد است آنهم از نوع شرقی اش، چرا باید تسلیم تعهد و زنجیری بر پای خود شد. عشق جنسی اگر داوطلبانه و بین دو فرد باشد، تا زمانی که دوام بیاورد اخلاقی است. و چه کسی است تاریخ این دوام را تعیین می کند؟ از نظر مرد ها تعهد زن و تسلیم ازلی و ابدیش ضامن این دوام است. چیزی که خود مطلقا به آن پایبند نیست. چرا که سلطه نظام مالکیت خصوصی و دولت سرمایه داری و منفعت و معامله و کاسبکاری و برتری مرد و خرافات مذهب که منفعت مردان را بر علیه زنان نمایندگی می کند، فرومایگی مرد را تثبیت کرده و جایی برای تعهد و وفاداری هیچ مردی به زنی را باقی نگذاشته است. در این شرایط نابرابر، مرد به هیچ قراردادی و هیچ معامله ای پایبند نیست. پایبندی زن هم تا زمانی است که تمایل و علاقه و عشق جنسی اش ادامه دارد. زمانی که به انتها رسیده، هر دو ازادند. ازاد از هر تعهد و قرار داد و ازدواج وخانواده و طلاق. این دیگر تعهد نیست. یک رابطه ازاد و انسانی و داوطلبانه بر مبنای رابطه برابر و بدون برتری و تملک مرد است.

زمان پایان هر علاقه و تمایلی را نمی توان تعیین کرد. هر قراری باید بر این مبتنی باشد که تداوم رابطه تا زمانی است که علاقه و تمایل عشق جنسی دوام دارد. به محض پایان آن هر قراری لغو است و هیچ کس بدهکار کسی دیگر نیست. مردان به این هم پایبند نیستند. چرا که رابطه و تمایل ازاد جنسی شان در بیرون از خانواده و رابطه موجود، تامین و تضمین و مقبول است. ولی برای زن نیست. تنها بیان اینکه تا زمانی که تمایل و علاقه و عشق جنسی و عاطفه انسانی ادامه دارد عشق هم ادامه دارد و زمانی که تمام شد، هر دو ازادند، بیان انسانی و بدون ریا و درستی است. این تنها بیانی است که میشود گفت و هیچ تعهد وفرداد و نوشته ای لازم ندارد.

تعهد به مرد همان کاری است که بهنگام ازدواج هر دو قسم می خورند که تا آخر عمر بهم وفادار می مانند. این بزرگ ترین دروغ و تحریف حقیقت زندگی انسان و ازلی و ابدی کردن اسارت زن در خانواده است. این زنجیر اسارت زن است نه مرد. مردها می خواهند زن ها ناموس شان باشند، اما خود ناموس زن نمی شوند. کسی هست این را انکار کند؟ نه. حتی خود مردها!

تنها در نظامی که مالکیت لغو و کار و تولید اجتماعی واشتراکی شده است، نسلی از مردان خواهند آمد که هیچگاه فرصت خریدن تسلیم زن را با پول یا هر وسیله قدرت و موقعیت اجتماعی و برتری مرد و تفکر مردانه و مردسالارانه و حمایت مذهب ، نداشته باشند و یک نسل از زنانی که هیچگاه، مجبور نیستند خود را به هیچ مردی بخاطر هیچ ملاحظه ای بجز عشق جنسی ازاد و داوطلبانه تسلیم کنند، یا از پذیرش معشوقه های جدید خود بخاطرترس از عواقب اقتصادی و اخلاقی، خود داری نمایند. هیچ انگیزه ای بجز عاطفه متقابل تا زمانی که باقی است و ادامه دارد نمی تواند و نباید زنان را به برده جنسی مردان تبدیل کند!

آبان ۹۵- نوامبر ۲۱۰۶

خشونت و رواج خشونت علیه زنان

سپیده آژند

زندگی سرشار از ناملایماتی است که اگر هر گوشه آن را بخواهیم بازگو کنیم، ناگزیر باید رابطه اش را با سایر اشکال بروز این ناملایمات بررسی کنیم. چون همه این بروزات در سطح پایه ای به نوعی به هم وصل هستند و مسئله زنان و خشونتی که بر آنها سایه افکنده منفصل و جدا از سایر معضلات نیست که جامعه با آن دست به گریبان است.

هر سال برای نفی خشونت علیه زنان انواع برنامه ها و سمینارها در سرتاسر جهان برگزار می شود و طومار بلندبالایی از زنانی که مورد خشونت قرار گرفته اند، با آمار و ارقام در شبکه های اجتماعی دست به دست می شود و چهره زنی را با صورت سیلی خورده و چشمانی مضطرب به نمایش می گذارند که دلی بر این وقایع دلخراش به درد آید، آن هم فقط برای یک لحظه!

اگر بخواهیم به واسطه آمار عمق فاجعه انسانی که در بطن جامعه از خانواده که در نظام کنونی سلول بنیادی آنست برنصف جامعه یعنی زنان، اتفاق می افتد را نشان دهیم مسیر اشتباهی را انتخاب کردیم. چون نمی توان آمار عددی دقیقی از خشونت علیه زنان به دست آورد، تنها آن تعداد از خشونت ها که به دادگاه های قضایی و پزشک قانونی ارجاع داده شده اند مشخصا در آمار گنجانده می شوند.

به لطف تکنولوژی و رشد وسیع رسانه های خبری و شبکه های اجتماعی، به نمایش در آوردن خشونت و تولید و بازتولیدش جزئی از زندگی روزمره تک تک ما و خوراک تبلیغاتی برای جریانات سیاسی و حقوق بشری شده است. در این مسابقه ،عکس ها و فیلم ها هر چه فجیع تر و دلخراش تر باشد مدال پیروزی را بهتر می توان به گردن انداخت. تمامی این به اصطلاح مدافعان حقوق زنان با باز نشر حجم عظیمی ازخشونت بدون آنکه راهکاری برای مقابله با مسئله ارائه بدهند و جامعه را حول آن سازمان بدهند، بی اعتنایی سیاسی را در سطح وسیعی بازتولید می کنند و انفعال را درون جامعه نهادینه می کنند.

در طول تاریخ مبارزات زیادی در عرصه زنان انجام گرفته است. در آمریکای سال ۱۸۴۸ زنان توانستند گرفتن حق رای را تبدیل به یک جنبش اجتماعی گسترده کنند. در حال حاضر در عربستان و کویت اعتراض زنان برای حق رانندگی در جریان است و در کشورهای اروپایی نیز زنان برای حقوق برابر مبارزه می کنند. در ایران هم، مبارزه روزمره برای حق پوشش آزاد، وراثت، رفع تبعیض و آپارتاید جنسی و ... در جریان است. مبارزه روزمره انسان برای حقوق فردی و سیاسی، (آزادی بیان، آزادی اعتراض و...) در چهارچوب جوامع سرمایه داری پیش می‌رود و بخشی از اینها می تواند متحقق شود. در این مبارزه علاوه بر طبقه کارگر اقشار دیگری هم حول این مبارزه فعالیت می کنند .

دستآورد جنبش زنان را در این چند دهه نمی توان نادیده گرفت ولی با تمام این اوصاف هر روز که می گذرد ستم کشی بر زنان روز به روز شدت می گیرد و این تصویر سوالات اساسی را جلو روی همه ما قرار می دهد.

با وجود تمام تلاش ها در کم کردن انواع خشونت ها نسبت به زنان چه در خانه و چه در اجتماع، چرا هنوز و هر روز خشونت در جوامع مختلف با شیوه های مختلف تولید و بازتولید می شود؟

از مسئله خشونت نسبت به زنان (در کل خشونت و رواج خشونت) چه کسی یا چه کسانی نفع می برند ؟

قدرت های حاکمه خود مولد خرافات، مذهب و در بند کشیدن زنان به عنوان جنس دوم

هستند.اگرسرمایه دارها هزینه کاری که زنان در خانه (سرویس دهنده گان رایگان) برای باز تولید نیرو و توان کارگر، برای فروش مجدد نیروی کار را بپردازند، بخش زیادی از ارزش اضافه ای که به جیب می زنند را باید از دست بدهند. در این مسیر طبقه حاکم برای آنکه بتوانند هر چه بیشتر از گرده طبقه کارگر کار بکشند، نهاد خانواده و پدر سالاری را تقدیس می کند و بنیادی ترین پایه های اجتماعی را که نتیجه مناسبات طبقاتی است و خشونت علیه زنان نیز نتیجه طبعی آن می باشد را به عنوان پایه ای ترین اصول خود با استفاده از رسانه های تصویری و تولیدات انبوهی از فیلم و سریال هایی که این روزها بازارشان داغ است را فریاد می زند. حوادث، اتفاقات و خشونت را به وسیله اخبار و گزارشات از مناطقی که خود مورد هجوم قرار داده است را در بوق و گُرنا می کند و به بهانه مبارزه با تروریسم راه را برای دستجات قومی و فرقه ای و افکار پوسیده ارتجاعی از گور برگشته مهیا می کند تا سرمایه داری بتواند بیشتر و بیشتر بر ارزش افزوده خود بیافزاید و دستآورد تا کنونی زنان و مردان طبقه کارگر را پاپمال کند. از دستمزد و بیمه اجتماعیش می زند، قانون کار را به نفع کارفرما و سرمایه داران تنظیم می کند. حق تشکل و اعتصاب را از کارگر می گیرد و قراردادهای سفید و بدون امضا را به کارگران تحمیل می کند و نهایتا در بی شرمی تمام نماینده مبارزه برای خشونت علیه زنان و می شود.

اگر بخواهیم نگاهی اجمالی به مسائل و رویدادهای ایران و کشورهای دیگر ببینازیم جامعه ای که طبقه حاکم با انواع و اقسامش ازسنتی گرفته تا مدرن برای زنان به ارمغان آورده است این چنین است. (تجاوز دسته جمعی به زنان در هند، فروش زنان در بازار کشورهای عربی، قتل های ناموسی و ختنه دختران در کردستان، حمل مواد مخدر و استفاده از زنان و کودکان در کشورهای پاکستان و افغانستان، استفاده ایزاری از زنان برای تبلیغات تجاری، ازدواج اجباری و زیر سن و آسیب پذیری زنان و کودکان به عنوان اقشار ضعیف در جوامع عقب افتاده همه و همه توحش و بربریت را با خود حمل می کنند). تمامی نخبگان دانشگاهی و تئوری های علوم اجتماعی علت خشونت در جوامع کنونی را عقب افتادگی، مذهب و خرافه و... معرفی می کنند و راهکارهای ناکارآمدی را برای مقابله با آن تبیین می کنند که فقط در سطح روینای اجتماعی به مقابله با خشونت عمل می کنند و شکلی از خشونت را با شکلی دیگر جایگزین می کند.

قبل از سرمایه داری طبق فرهنگ و عقاید سنتی در هر منطقه و نقطه جغرافیایی، خشونت اشکال مختلفی به اقتضای زمانه داشته است. مثلا در هندوستان زن پس از مرگ شوهرش خود را میسوزاند (یا او را می سوزانیدند) که به آن رسم «ساتی»(یک آیین مذهبی در میان جوامع هندی) می گفتند. در دین یهود زنانی که دوران عادت ماهیانه داشتند را در اتاقی حبس می کردند تا دوره چند روزه عادت ماهیانیشان تمام شود، چون از دید آنها در این دوران، زنان نجس بوده اند.

در این اکنون بورژوازی تمام قد مکانیزم های اجتماعی را در ید خود قرار داده است از خانواده که کوچکترین عضو جامعه تا خود اجتماع (نظام آموزشی، رسانه، ادارات مالی و تجاری و بازار) رسوخ کرده است و نهایتا تمام اشکال اجتماعی را به تناسب نیاز خود تولید وبازتولید کرده است و این منجر به آن شده است که طبقه حاکمه بستر مناسب برای تولید و بازتولید مناسبات خود را داشته باشد. و خشونت علیه زنان نیزبازتابی ازواقعیت مادی کنونی است. از این روی مقابله با آن نمی تواند صرف، فعالیت مجازی (رسانه تنها می تواند یک ابزار برای مبارزه باشد نه خود

مبارزه) و ایجاد یک تشکل زنان و دورهمی عده ای از نخبگان، محدود شود. اگر به سبکی که اکنون ما شاهد عملکرد این تشکل ها و.... هستیم واینها می توانستند ذره ای تأثیر گذار باشند ما هر روز شاهد این نوع خشونت ها و احجاف ها نسبت به زنان نمی شدیم، ثمره این نوع فعالیت ها، در بهترین حالتش آزادی های یواشکی می شود که توسط ملی اسلامی ها به خورد جامعه داده می شود واز آن فمنیسم اسلامی در می آید که با کمی اصلاحات آیکی با انواع و اقسام تبصره ها و ماده های کذایی رنگ و لعاب خود را به آن می زنند و در آخر کمونیسم بورژوایی با دیدن چند عکس و فیلم بدون روسری آن را دستآورد جنبش زنان می خواند و عرصه را بر فعالیت های رادیکال و پیشرو تنگ می کند و به اسم مبارزه خاک بر چشم مبارزه زنان آزادی خواه می پاشد.

هر فعالیتی اگر بخواهد در این روند قرار گیرد باید تبدیل به فعالیتی فراتر از آن چیزی که متصور یا به تصویر کشیده شده است باشد. (اکثر فعالیت ها به کار های خبر رسانی آن هم از نوع دسته چندم، سمینار و در نهایت به اکسیون های خیابانی تبدیل شده است؛ بدون آن که تأثیری در شرایط عینی زندگی تک تک انسان ها داشته باشد). اینها ارزش خود را دارد هر چند کوچک اما جواب مسئله نیستند و ما را به تحولی جدی و یا خاتمه توحش علیه زنان نمیرساند.

انسانها برای بقا و نیاز خود در یک رابطه اجتماعی قرار می گیرند تا به حیات خود ادامه دهند و پیش شرط زنده ماندشان آن است که با هم وارد روابط تولیدی شوند. با استناد به این گفته مارکس اگر جنبش زنان بخواهد به حیات خود ادامه دهد و از فعالیت هایش در این عرصه دستآوردی عملی به دست دهد باید خود را همراه طبقه کارگر و جدا از آن نداند. مسئله ای که اینجا حائز اهمیت است افرادی که در این عرصه مشغول به فعالیت و آگاه سازی هستند خواسته یا ناخواسته در شرایطی به سر می برند که هر چه هم زندگی و وقت خود را صرف این پدیده اجتماعی کنند باز هم به دلیل دست نبردن به ریشه اصلی و دنبال رو جریانات دیگر دستآورد جدی نمی توانند داشته باشند و هر جریان انحرافی می تواند مسیر مبارزاتیش را بر ضد خودش برگرداند و طبقه حاکم نیز می تواند در شرایط مناسب دوباره این دستاوردها را پس بگیرد.

جامعه به طبقات و گروه های مجزا و متضاد المنافع تقسیم شده است، به دلیل اینکه بنیاد این مصائب در مناسبات تولیدی موجود نهفته است. شاید از لحاظ قانونی بتوان برابری زن و مرد را اعلام کرد ولی نمی تواند بستری را که این معضلات را بازتولید می کند نابود کرد. درست است که خواست برابری زن و مرد بلا واسطه سوسیالیستی نیست ولی تا زمانی که جامعه براساس تضاد کار و سرمایه حرکت می کند و ضرورت انباشت سرمایه مالکیت خصوصی را بازتولید می کند رهایی کامل زنان و رفع خشونت علیه زنان توهمی بیش نیست.

مسائل و مشکلات زنان و فعالیت در این عرصه فعالیتی در خود نیست به این معنا جامعه زنان جدا از اجتماع نیست و بیرون از خود هم نمی تواند باشد، از این منظر که زنان چه در خانواده و چه در اجتماع، خود موتور محرکه این حرکت و جنبش هستند. بررسی تمام اینها مبنی بر شرایط امروز مستلزم یک برنامه از پیش تعیین شده است، فعالیت در این عرصه وارد شدن به مکانیزهای اجتماعی است و کمونیست ها و فعالین پیشرو با ایجاد شبکه های کمونیستی در محیط زیست و کار با پراتیک مشخص در میان طبقه کارگر موتور محرکه مبارزه را می توانند به پیش ببرند و این دو، جدا و گسسته از هم نیستند و پیوسته در یک پیوند اجتماعی قرار دارند که نه در تقابل با هم، بلکه با هم در تقابل با جریانات ارتجاعی و جنبش های رنگا رنگ آن می توانند اکثریت را با خود همراه کنند و نوید رهایی انسان را به عنوان انسان، نه به عنوان انسان زن یا انسان کارگر بدهند.

کمونیست ۲۱۳

ما فرهنگ مردم را عوض میکنیم. بجای این که شما بیابید نیمی از جامعه را قربانی بکنید، میتوانید آن فرهنگ را قربانی بکنید. خیلی ساده است! ما مردم مترقی و پیشرو آن مملکت را بسیج میکنیم و سازمان میدهیم. ما کنار هر مدرسه دخترانه یا هر مدرسه مختلطی که قرار است در آن مملکت وجود داشته باشد، رادیکالهایی را میگذاریم که جلوی اوباش را بگیرند. ما قوانینی را میگذارانیم و این قوانین را با بودجه‌هایی تضمین میکنیم که ضامن شرکت زنان در فعالیت اجتماعی باشد، جلوی تحریک علیه آنها را بگیرد، جلوی نیروهای قشری و عقب مانده را بگیرد. ما کاری خواهیم کرد که کسی که مزاحم امر رهایی زن و امر برابری زن و مرد بشود، جامعه او را به چشم خطاکار نگاه کند، درست مثل کسی که مزاحم بهداشت مردم شده، کسی که مزاحم خوشبختی آدمها بطور کلی شده، درست مثل کسی که از اموال دولتی و اموال کشور اختلاس کرده، درست مثل کسی که مانع رساندن بیمار به دکتر شده... به همان چشم به کسی نگاه کنند که مانع درس خواندن دختری شده، مانع اشتغال زنی شده، یا مانع این شده که زنی هر لباسی میخواهد بپوشد و به سر کار برود. ما فرهنگ را عوض میکنیم. بجای این که خودمان را عوض کنیم، یا حقیقتی که به آن معتقدیم زیر پا بگذاریم، آن فرهنگ را عوض میکنیم.

آن فرهنگ از کجا آمده؟ آن فرهنگ هم تاریخا محصول طبقات حاکمه در آن کشور است، فرهنگی است که بدرد سودآوری سرمایه میخورده، فرهنگی که بدرد حاکمیت همین لات و لوتایی که در ایران بر سر کارند میخورده... ما حکومت را عوض میکنیم، فرهنگ را هم عوض میکنیم .همه جای دنیا همینطور است. شما نمیتوانید آزادی بیاورید بدون اینکه به سنتهای عقب مانده هجوم ببرید. ما این سنتها را عقب میزنیم، نیم بیشتر مردم ایران، فکر میکنم اکثریت عظیمی از مردم ایران در حرکت علیه فرهنگ عقب مانده با ما خواهند بود. اگر هم بخشهایی قشری و عقب مانده و متعجر پیدا بشود، چاره‌ای ندارند، باید دندان روی جگر بگذارند. بالاخره کسی باید دندان روی جگر بگذارد. یا زن باید دندان روی جگر بگذارد و تحت ستم بماند، یا آن حاج آقا باید دندان روی جگر بگذارد. ما در این قضیه میگوییم حالا حاج آقا لطفا دندان روی جگر بگذارد...

منصور حکمت

بیمه سلامت ایرانیان و سهم طبقه کارگر از آن

مصطفی اسدپور

حکومت ایران گنج قارون خود را پیدا کرده است. صندوق بیمه اجتماعی کارگران در ایران فرسنگها فراتر از داستان کذایی گنج قارون در سرزمین موسی، یک شماره حساب بانکی است که با یک اشاره به داد کسر بودجه و حیف و میل های دولت محترم میرسد. با تکیه به این حساب زمانی مخارج جنگ با عراق تامین شده است و زمان دیگر از پولهای بادآورده آن سبیل دردانه های کهریزک چرب شده و هنوز کسی نمیداند چند پرونده از نوع بابک زنجانی و قائم مقام فرارگاه خاتم الانبیا تا خرخره به لجنزار صندوق بیمه اجتماعی کارگران در ایران گره خورده است. صندوق تامین بیمه های اجتماعی مرکز انباشت سهم بیمه های درمانی و بیمه های اجتماعی (عمدتا بیمه بازنشستگی و تا حدی بیمه بیکاری) کارگران است. در فرسنگها فاصله از ساده‌ترین و بدیهی‌-ترین وظیفه یک دولت حکم مبنی بر حفاظت از این صندوق در مقابل انواع بازیهای تورم و بازار، و بکارگیری هر چه موثرتر از منابع این صندوق فقط و فقط به نفع کارگران؛ در ایران جمهوری اسلامی دهن-کجی به منافع مستقیم کارگران را از امام تا امام، از دولت تا دولت؛ یکی بعد از دیگری به ارث گذاشته است. هیچ وقت به اندازه سه ساله اخیر مقوله بیمه--های اجتماعی موضوع بحث افکار عمومی نبوده است؛ هیچ وقت به اندازه سه ساله اخیر دولت در این زمینه با اعتماد بنفس و قاطع و بلبل زبان ظاهر نشده است؛ و هیچ وقت به اندازه وقایع و رویدادهای سه ساله اخیر زبان گویای واقعیت معمولا پنهان دولتهای حاکم نبوده‌اند:

انتصاب مرتضوی، بعنوان قاضی پرونده کینه جویی های جنون-آمیز حکومت علیه مخالفین آن به سمت وزیر بیمه های اجتماعی درست پس از پرده برداری از قهرمانی ایشان در دفاع از نظام در شاهکار کهریزک، و انهم از طرف باصطلاح "رئیس جمهور پوپولیست و افراطی طرفدار مردم زحمتکش" هنوز گوشه کوچکی از تحولات مد نظر ما در عرصه بیمه های اجتماعی کارگران است. مساله اصلی در این تحولات نه بر سر رشوه و فساد میلیارد دلاری، نه بر سر ریخت و پاشهای میلیون دلاری مابین باجناغهای همه رنگ و هردنبیل اصلاح طب و اصول گرا، بلکه بر سر طرح بیمه سلامت است. اینکه عاقبت لغت و لعاب حکایت تکراری محاکمه یک قاضی وفادار و کارفرمای مربوطه به کجا میرسد؛ اینکه هنوز سایت اینترنتی یک روزنامه از سر انتظار عدالت و فساد زدایی دکان کلاشی خود را دایر نگه داشته است؛ هیچ تغییری در این واقعیت نمیدهد که مرتضوی به عنوان بهترین مجری طرح بیمه سلامت به پست وزیر رفاه گماشته شد، خدمات وی در این زمینه ستایش شده است، و امروز این طرح بدون کم و کاست از طرف دولت روحانی تعقیب میشود.

"بازی با آتش"

طرح بیمه سلامت یک بازسازی ساختار بیمه ها است. بیمه-های اجتماعی در ایران قطعا نیاز به تجدید نظر جدی داشته است. یک سازمان سنگین، بدون انگیزه و نارسا در دست دولتهای دزد و دشمن کارگر نمیتوانست پاسخگوی نیازهای کارگران باشد. اما اصلاحات ساختاری موجود که از آن بعنوان بزرگترین اصلاح ساختار دولتی در تاریخ ایران از آن نام برده میشود، نه برای تضمین و تسهیل دسترسی به سلامت اعضای زحمتکش آن بلکه برای دور نگه داشتن آنها از همین سطح نازل سلامتی موجود است. امروز جمهوری اسلامی در افتتاحیه طرح بیمه سلامت بجز یاهو گویی محض چیزی برای گفتن ندارد، نه وعده و نه اعتباری که گرو بگذارد، نه شخصیتی که جلو بباندازد. کم نیستند سیاستمدارانی که در دستکاری یک نظام ۴۰ ساله با بیرقهای قرمز به دولت در بازی با آتش اخطار میدهند.

طرح بیمه سلامت ایرانیان چیست؟

سال ۱۳۹۱ با تغییر تابلوی سازمان بیمه خدمات درمانی به سازمان بیمه سلامت سوت رسمی

آغاز بکار یک الکلنک رسمی در بازار سیاست ایران بصدا درآمد. بنا به طرحهای اولیه قرار شده "بخش بیمه پایه تمامی صندوق‌های بیمه‌ای کشور از تامین اجتماعی گرفته تا شرکت نفت و شهرداری در این سازمان ادغام شود و این سازمان یک بسته واحد بیمه پایه درمان را برای تمام آحاد جامعه تعریف کند، به‌این‌ترتیب این صندوق‌ها موظف می‌شوند خدمات یکسان و رایگان را را به بیمه‌شدگانشان ارایه دهند. در ماده ۱۰ قانون بیمه همگانی نیز در توضیح خدمات بیمه پایه آمده است: حداقل شمول و سطح خدمات پزشکی و دارو، شامل خدمات پزشکی اورژانس، عمومی و تخصصی (سرپایی و بستری) انجام و ارایه آن در نظام بیمه خدمات درمانی برعهده سازمان‌های بیمه‌گر قرار می‌گیرد. از دیگر اهداف این سازمان برچیدن دفترچه‌های کاغذی و ساماندهی و نظارت بر عملکرد بیمه‌های تکمیلی درمان می‌توان نام برد."(روزنامه شرق سال ۱۳۹۱)

از همان ابتدا بند ناف این تحول بزرگ اقتصادی با بحران "مسکن در داروخانه ها" گره خورد و به صورت آن جامعه تف انداخته شد. بدهی سازمان-های بیمه به داروخانه‌ها، فروش مسکن را از دفترچه بیمه به بازار آزاد کشاند. همان دارو به ناگهان و در سایه شریفه دولت از دسترس مردم خارج گردید تا به قیمت دلخواه به همان مردم، اما این بار مستاصل در مقابل نیاز خود، فروخته شود. این طرح بیمه سلامت است. میتوان این طرح را به روایت دولت و بنگاه های خبری آن، به روایت داستان سلسله بی پایان "مشکلات و موانع اقتصادی و اداری" دید. میتوان آنرا از زاویه ایشخور وزرا و خدمتگزارانی دید که با دریافت حقوقهای کلان سایه منت شان بر سر ملت برای معضلاتی که هرگز حل نشد تمامی ندارد، دید. میتوان آنرا از زاویه آمار پوچ، مزخرف و توخالی وزیر کار و همپالکی-هایش مبتنی بر پوشش بیمه سلامت دید. در عین حال میتوان پدیده بیمه سلامت را در زندگی واقعی مردم دید.

"از امروز بیمه شدن همه ایرانیان را اعلام می‌کنیم. کسانی که بیمه نیستند به دفاتر پیشخوان دولت و بیمه سلامت ایرانیان برای دریافت دفترچه و اقدامات لازم مراجعه کنند." این اظهارات وزیر کار در فروردین سال ۱۳۹۳ قریب دو سال پس از تاسیس بیمه سلامت است. (روزنامه شرق، ۲۰ فروردین ۱۳۹۳). ایشان گفت: سرانه بیمه روستاییان از چهارهزارو ۸۰۰ تومان به ۱۵هزارتومان و در شهرها نیز به ۲۲هزارتومان افزایش پیدا می‌کند. بر اساس این طرح قرار است همه ایرانیانی که تحت پوشش هیچ بیمه‌ای نیستند به سازمان بیمه سلامت مراجعه کنند و از خدمات این سازمان بهرمند شوند. بی جهت به خود زحمت نداده و از خود نپرسید این چه بیمه و چه خدماتی است که با ۱۵ هزار تومان سر و ته آن هم میاید. معاون وزیر در گفتگوی تکمیلی در همان شماره نشریه شرق اعلام داشت این وزارتخانه طرح لازم را دارد اما اجرای آن منوط به تامین بودجه ۸۰۰ میلیون تومان از صندوق پارانه ها است. این پول هرگز تامین نشد و حدود ۱۳ میلیون نفر از مردم کماکان بدون بیمه باقی ماندند.

صندوق سلامت ایرانیان را میتوان از زبان ماموران اجرایی آن با کسر بودجه اش شناخت، میتوان در واقعیت امر به عنوان دفترچه ای بی ارزش به آن اشاره کرد، میتوان از آمار رسمی کمک گرفت و دید که اکنون تا ۷۰ درصد مخارج درمانی مردم از جیب خودشان پرداخت میشود، و میتوان از قول وزیر کار به آن نگاه کرد: ... باید سبدی از انواع بیمه‌ها ارائه کنیم که هر شخص به هر میزانی که دستمزد دارد، بتواند از یک نوع بیمه اجتماعی بهرمند شود. به این ترتیب که می‌خواهیم دو، سه نوع دیگر بیمه پایین‌تر از حداقل دستمزد تعریف کنیم به این معنا که ایرانیان می‌توانند در یک بسته از بیمه اجتماعی متتوعی برخوردار باشند تا براساس میزان درآمد خود این بیمه‌ها را خریداری کنند. (روزنامه شرق ۲۰

فروردین سال ۱۳۹۴)

این ایستگاه آخر بیمه سلامت ایرانیان است. لوس بازی آقای وزیر را باید به ایشان بخشید. اما ایشان بی جا میکند طلب مدال قهرمانی از مردم دارد. سبدهای مد نظر ایشان همیشه وجود داشته اند. در آن جامعه هر کس بنا به دستمزدی که میگیرد از یک نوع بیمه اجتماعی بهره مند میشود، از جمله خود ایشان و برادران مجلس و هیئت وزرا. اما سوال اساسی در مورد "دو سه نوع دیگر از بیمه پایین تر از حداقل دستمزد تعریف کنیم ..." است. می شود پرسید مگر حداقل دستمزد مصوب هیئت وزیران شما چقدر است که بشود با آن هزینه درمان (بنا به محاسبه دوایر دولتی معادل ۷۰ درصد درآمد) را پرداخت کرد؟ جناب وزیر! در سی سال اخیر در مقامات مختلف زیر پای شما با عبارت "کارگران زیر سطح حداقل دستمزد" سنگفرش شده است. بخش عظیمی از همین کارگران از زیر سنگ هزینه بیمه های اجتماعی را پرداخته اند. همین کارگران هم اکنون مشتریان ثابت بازار و تجارت کثیف حکومت شما حول دارو و درمان است. این تجارت علنی است. قانونی است. جناب وزیر، یک نسل از کارگران آن جامعه در یک تلاش بی حاصل برای برخورداری از همان بیمه فکسنی زیر پای قراردادهای سفید له شده اند. میشود از شما در مورد اقدامی (هر اقدامی) برای جبران خسارت وارده بر این جمعیت عظیم کارگر پرسید؟ بخش بزرگی از پولی که دزدیده شد هزینه بیمه کارگران بود و در یک توافق و توطئه مشترک وزارتخانه متبوع شما و کارفرمایان به تاراج رفت. حیف است که کارگران ایران از زبان خود شما از وفاداری تان به حق کارگر چیزی نشنوند!

زمانی پرونده بیمه های اجتماعی باز خواهد شد.

این وظیفه کمیته انقلابی شهر تهران و شهرهای بزرگ ایران است. در لابلای این پرونده ها و آمار و ارقام آن بخش مهمی از تاریخ طبقه کارگر معاصر نقش بسته است. در ورق زدن این صفحات نه در میان عکسهای سیاه سفید دوران قدیم بلکه با داستان زندگی پدران و مادران نسل حاضر و چه بسا کارگری در همسایگی خود ما سر در خواهیم آورد. قربانیان سوانح کار، قربانیان فرسودگی کار، طول عمر کوتاه، بیماریهای ناشی از سوء تغذیه و اپیدمی های دیگر که در کنار عظیم ترین و مدرن ترین ابزار و امکانات پزشکی در حسرت مسکن از درد بخود پیچیدند.

آخرین خاکریز مقاومت

بیمه-های اجتماعی آخرین خاکریز دفاعی توده زحمتکش و در هسته اصلی آن خانواده-های کارگری در ایران است. پس از گسترش جنون آمیز پدیده بیکاری، پس از دوره های طولانی از فلاکت عمومی در اشکال زندگی زیر خط فقر گرانی، و در دوره طولانی از استتکاف دولت از وظایف پایه ای در مقابل سلامتی مردم؛ امروز یک دفترچه بیمه اجتماعی همه امید میلیونها خانواده زحمتکش را تشکیل میدهد. واقعیت اینستکه این دفترچه از ارزش زیادی برخوردار نیست. شفا بخش نیست. بازنشستگی، و سالیهای پایانی عمر بدون سر افکندگی را تامین نمیکند. برای بسیاری از آنها این دفترچه یک سمبل است، سمبل آرامش، سمبل کسی بودن، سمبل ارزش داشتن، سمبل مفید بودن و خلق کردن.

امروز حق انسانها برای برخورداری از کار برسمیت شناخته نمیشود. در عوض هر کس بر اساس سودی که میتواند و انهم بر اساس شرایط دلخواه طبقه بورژوا میتواند تولید کند از امکانات اجتماعی برخوردار خواهد شد. قرار است از کودکی و جوانی حتی در ایام بیماری و کھولت نیز انسانها بر اساس پولی که در جیب دارند از سلامتی و آسایش برخوردار باشند. این دنیا غیر قابل قبول است. این نظم غیر عادلانه است. اما بالاتر از همه این بغایت مسخره است.

به جمهوری اسلامی و بورژوازی ایران نگاهی بیاندازید! آیا اجازه خواهیم داد فشرده ای از شخصیتهای تهی از احترام، دون پایه های بیگانه با آنچه میتواند با انسانیت تداعی شود؛ زندگی ما را رقم بزنند. این بورژوازی عصر معاصر ماست، قضاوت در مورد درجه "خوئتر" یا "بدتر" بودن یکی در مقابل آن دیگری، نمی تواند امر ما باشد؛ امر ما خلاصی از شر آنهاست.

حیات، کار و استثمار

حیات پایه‌ای ترین حق انسان

است. جسم و روح افراد از هر نوع

تعرض مصون است.

استثمار انسان ممنوع است. کار

مزدی، که اساس استثمار انسان

در دنیای امروز است، و همچنین

هرنوع انقیاد، بردگی و بیکاری در

هر پوشش و با هر توجیهی ممنوع است.

کار فعالیت آزاد و خلاق انسان

است. هر کس حق دارد

خلاقیتهای فکری و عملی خود را

گسترش داده و بکار اندازد.

هرکس مستقل از نقش او در

تولید میتواند از نعمات مادی و

معنوی موجود در جامعه برخوردار

گردد. همه انسانها در برخورداری

از نعمات مادی و معنوی موجود

در جامعه دارای حق برابر هستند.

همه انسانها حق فراغت، تفریح،

آسایش و امنیت دارند. هر کس

حق دارد از مسکن مناسب و از

ضروریات زندگی متعارف در

جامعه امروزی برخوردار باشد.

از بیانه حقوق جهانشمول انسان –

مصوب حزب حکمتیست

هیچ قانون، سیاست و مقرراتی در

جامعه نمیتواند حقوق و بندهای

این بیانیه را نقض کند. هیچ فرد یا

بخشی از جامعه را از هیچ یک از

حقوق این سند نمیتوان محروم

کرد یا مورد تبعیض قرار داد.

دولت و ارگانهای اداره جامعه

موظف به تضمین تحقق این حقوق

و بندهای این بیانیه هستند. حزب

حکمتیست اعلام میکند که مواد

حقوق جهانشمول انسان را حقوق

تخطی ناپذیر مردم میداند و با

تصرف قدرت سیاسی و اعلام

جمهوری سوسیالیستی همه این

حقوق را بعنوان مبنای قوانین و

سیاست‌های جامعه اعلام میکند.

تزهایی درباره چگونگی برخورد با انجمنهای

صنفی کارگری دولتی

مصطفی اسدپور

انجمن های صنفی کارگری پیش بینی شده در قانون کار باید به عنوان تشکلهای دولتی برای تفرقه در میان صفوف طبقه کارگر و به هدر دادن جنبش اعتراضی طبقه کارگر، خنثی و طرد شود.

چرا انجمنهای صنفی؟

۱- انجمنهای صنفی بعنوان آلترناتیو شوراهای اسلامی کار طی بیست سال اخیر بطور موازی با این شورا از طرف دولت به فضای کشمکش های طبقه کارگر تحمیل شده است. انجمنهای صنفی حاصل یک خط مبارزاتی و مستقل از دولت نیست. این انجمنها خط معینی از صفوف کشمکش های سیاسی میان جناحهای رژیم را نیز نمایندگی نمیکند. این انجمن ها حاصل دست پیش دولت و ساختگی هستند. اتحادیه سراسری کارگران قراردادی و اتحادیه کارگران ساختمانی از جمله این تشکل های ساختگی به شمار میروند.

۲- انجمنهای صنفی به عنوان پاسخ دولت به شرط عضویت در سازمان جهانی کار در قانون کار جمهوری اسلامی گنجانده شد.

۳- بعد از دولت رفسنجانی، با روشن شدن خط لیبرالیسم افسار گسیخته و باز سازی محیط های تولیدی شمارش معکوس برای موجودیت شوراهای اسلامی آغاز شد. با سرکوب گسترده و بی امان اعتراضات کارگری، دولت ها یکی پس از دیگری خود را از چوبدستی شعارهای "کارگر پناهی" و سوپاپ اطمینان شوراهای اسلامی بی نیاز حس کردند.

۴- مبارزات کارگری در ایران سد شوراهای اسلامی را شکست. بزرگترین شبکه ضد کارگری تاریخ سرمایه داری در مقابل مبارزات کارگری ایران به زانو در آمد. این شوراها در همه واحدهای تولیدی جاسوس و مامور اداره امنیت بودند، با سرپرستی فعالیت های مذهبی در محل کار مسئولیت ارگان کنترل عقیدتی را بعهده داشتند، با شراکت در مدیریت کارخانه در سرنوشت اخراج و معیشت کارگران فعال مایشاء عمل

نظر به اینکه:

۱- خاورمیانه با نقشه و دخالت دولتهای امپریالیستی، به میدان کشمکش دولتهای مرتجع منطقه و تاخت و تاز صدها گروه و جریان تروریستی، قومی و مذهبی و آدم کشان حرفه ای تبدیل شده است. کشمکشهایی که جز کشتار و ویرانی برای مردم منطقه ارمغانی به همراه نداشته است. داعش، القاعده، جبهه النصر، حشدالشعبی و... تنها نمونه هایی از جریانات تروریست و جنایتکاری اند که هر کدام به نام دفاع از این مذهب و آن ملت و...، به کمک دولتهای تروریست و جنایتکار از آمریکا تا عربستان، ترکیه، ایران، قطر و... زندگی میلیونها انسان در خاورمیانه را به تباهی کشیده و به بخشی از زندگی آنان تبدیل شده اند.

۲- تلاش گسترده سیاسی و نظامی دول بزرگ امپریالیستی و دولتهای منطقه برای دامن زدن به تفرقه قومی و مذهبی، راه اندازی جنگهای صلیبی و نیابتی، بیرون کشیدن هویتهای کاذب قومی و مذهبی از اعماق تاریخ عهد عتیق، با تقسیم مردم منطقه به اقوام و قیایل و مذاهب و شاخه های مختلف آن ، آینده ای نامعلوم و ترسناک را در مقابل مردم خاورمیانه قرار داده است.

۳- ایران به عنوان یکی از دولتهای مرتجع منطقه و یکی از بازیگران اصلی این سناریو در جدال دخیل است. جمهوری اسلامی از طرفی در راس احزاب ناسیونالیست عظمت طلب ایرانی، با دامن زدن به عرق ملی، پرچم دفاع از کشور و مملکت را در مقابل سایر کشورها و مردمان آن به عرش اعلا رسانده و از طرف دیگر بعنوان نماینده شیعیان جهان یکی از نیروهای دامن زدن به

شعار «کارگران، دولت را بکشید» در تظاهرات ۱۳۸۸ در تهران

با انجمنهای صنفی چگونه باید برخورد کرد؟

با توجه به اینکه:

۱- در چهارچوب مناسبات و کارکرد سرمایه در ایران کماکان نیروی کار ارزان اصل و تعیین کننده است؛

۲- روبنای سیاسی در این مناسبات مطلقا با منطق آزادی تشکل های کارگری خوانایی ندارد؛

۳- یک وحدت سراسری میان بخشهای مختلف بورژوازی بر سر براه اندازی چرخ تولید بر دوش کار ارزان و کارگر خاموش حاکم است؛

۴- علیرغم همه توجه و اهمیت و علاقمندی جمهوری اسلامی و له له بورژوازی ایران برای چرخش چرخ بزرگ تولید، هنوز موانع بزرگی در این راه وجود دارد؛

۵- مؤلفه های گوناگون منطقه ای از جمله اوضاع عراق ، مسایل بین المللی از جمله کم تحرکی کارگری در اروپا در متن بحران بیکاری موجود، و همچنین اوضاع داخلی از جمله تحت تاثیر بیکاری و معیشت؛ کمتر امیدی را برای محرکهای بیرون از مصافهای طبقاتی در چشم انداز آینده نزدیک قرار میدهد؛

لذا، مبارزه اقتصادی طبقه کارگر بر علیه فلاکت اجتناب ناپذیر است. فاصله طبقاتی عظیم زمین را زیر پای کارگران گرم میکند و تجربه تاکتونی راه مبارزه اقتصادی را همچنان باز نگه داشته است. سیاست جمهوری اسلامی در این شرایط این خواهد بود که:

I. از رو در رویی مستقیم با کارگران اجتناب کند،

II. با وعده وعید وقت بخرد،

III. از سیاست سرکوب در مواقع مناسب تردید خرج ندهد.

با توجه به مؤلفه های ذکر شده یک سیاست کمونیستی باید بر مبنای زیر استوار باشد:

۱) نباید به اسم "کار قانونی" و بطریق اولی به اسم "رفرمیسم" برای بورژوازی ایران و حکومت آن وقت خرید.

۲) برای بخش مهم اپوزسیون بورژوایی انجمنهای صنفی تمام افقتان برای حقوق اقتصادی و سیاسی و قانونی کارگر را میسازد. نباید به فشار سیاسی و تبلیغاتی این نیروها و رسانه هایشان در دفاع و جا انداختن انجمنهای صنفی تسلیم شد.

کمونیست ۲۱۳

۳) برای بخش بزرگی از آنچه نیروهای چپ و کمونیست نامیده میشوند، اینها خود را طرفدار حقوق سندیکایی کارگران معرفی میکنند و همه افق آنها برای حقوق قانونی کارگر از انجمنهای صنفی فراتر نمیرود. هدف کارگران سوسیالیست نمیتواند یک مرحله برای سندیکا و بعد رادیکالیزه کردن آن باشد؛ اما دفاع از حرمت سندیکا و حقوق سندیکایی نیز بر عهده کارگران سوسیالیست سنگینی خواهد کرد.

۴) هدف فوری ما در میان کارگران ایجاد مجامع عمومی بر گرد شبکه فعالین کارگران سوسیالیست است. هر درجه از احقاق حقوق کارگری از طریق انجمنهای صنفی در گرو زور مستقیم شبکه کارگران سوسیالیست و مجمع عمومی آنهاست. ایجاد یک صف مبارزاتی قوی و سراسری حول خواسته‌های فوری افزایش دستمزدها و بیمه بیکاری چسب مجمع عمومی و مبارزه کارگران است.

۵) تنها ابزار موثر و حداکثر میدان مانور انجمنهای صنفی "پیگیری حقوق کارگری از طریق کانالهای قانونی" است. این یک تله است. آیا مسخره نیست، نیروی اعتراضی طبقه کارگر را به سطح لیست دادخواهی یا شکایت انجمنهای صنفی (که همگی کارگران و خود آنها بهتر از همه میدانند که یک پروسه پوچ بیشتر نیست) نزول داده میشود؟

۶) ما برای تشکیل انجمن های صنفی قدم پیش نگذاشته و در دفاع از موجودیت آن تلاش مثبت بخرج نمیدهیم. اما ما انجمنهای صنفی را تحریم نمی کنیم. بر عکس، یک انجمن صنفی فعال و برخورد فعال با آن، به شرطی که با دخالت و در میان صفوف کارگران صورت بگیرد، بیشترین خدمت در راه کارگران پیشرو و کمونیست است.

آیا انجمنهای صنفی میتواند پوشش و محمل قانونی یک فعالیت کمونیستی قرار بگیرد؟

پاسخ قطعا منفی است. میدان مبارزات کارگری جای قایم باشک بازی نیست. نمیشود رژیم و کارفرما را گول زد. برای یک کارگر کمونیست هیچ چیز به اندازه رفتار "شتر گاو پلنگ " خفت آمیز و خرد کننده نیست. هیچ توطئه دست جمعی کارگری جز از راه فرو خوردن دست جمعی خواسته‌های بر حق در مقابل "دستاوردهای" ناچیز ممکن نیست. این تصویر یک تصویر معکوس از مبارزه طبقاتی کارگری در ذهن جامعه و تک تک کارگران بجا میگذارد.

۲۶ نوامبر ۲۱۰۶

بورژوازی و هویت انسانی مشترک بشریت، بر تشدید مبارزه علیه ناسیونالیسم، وطن پرستی و علیه هویت تراشی های کاذب مذهبی، ملی و قومی بعنوان یکی از مهمترین عرصه مبارزه طبقاتی در ایندوره تاکید میکند.

ب: حزب حکمتیست نقد جریانات قومی، مذهبی و ناسیونالیستی، افشا سیاستها و اهداف ارتجاعی آنها و لطماتی که این جریانات به مبارزه مشترک طبقه کارگر و مردم محروم علیه جمهوری اسلامی میزند، و بر ضرورت بستن سدی قوی در مقابل قومی و مذهبی کردن فضای سیاسی جامعه و اعتراضات اجتماعی را امری جدی در این دوره میداند.

پ: حزب حکمتیست ضمن تلاش برای به زیر کشیدن جمهوری اسلامی به عنوان پیش شرط هر تحول انسانی، بر تشدید مبارزه علیه ناسیونالیسم و قومی گرایی در هر شکل آن، تاکید میکند.

ج: حزب حکمتیست همه کمونیستها و فعالین کارگری و همه انسانهای برابری طلب، همه زنان و مردان انسان دوست را به دفاع از همسرنوشتی و هویت طبقاتی مشترک کارگران و هویت انسانی مشترک همه مردم در ایران، در مقابل هویتهای جعلی ملی، قومی، مذهبی وارتجاعی و افقهای سیاسی این جریانات، به پیوستن به این صف آزادیخواهی علیه تفرقه و جنگهای قومی و مذهبی فرامیخواند.

کمیته رهبری حزب کمونیست کارگری- حکمتیست (خط رسمی)

۱۸ نوامبر ۲۰۱۶

ضرورت تشدید مبارزه علیه ملی گرایی و

تفرقه قومی – مذهبی

مصوب کمیته رهبری حزب حکمتیست (خط رسمی)

تفرقه مذهبی و تروریسم اسلامی در منطقه است.

۴- گروه‌های قومی و مذهبی، ملی و ناسیونالیستی در ایران با امید بستن به تخصاصات دولتهای مرتجع منطقه، به عنوان نمایندگان خود گمارده بخشهایی از مردم منتسب به "فارس"، "ترک"، "عرب"، "کرد"، "بلوچ"، "شیعه"، "سنی" و... با کوبیدن بر طبل جنگهای قومی- مذهبی و فرقه ای، تلاش میکنند به مبارزات آزادیخواهانه مردم علیه جمهوری اسلامی و برای آزادی، رفاه، سعادت و عدالت اجتماعی رنگ قومی و مذهبی زده و کارگران و مردم همسرنوشت را در مقابل هم قرار بدهند.

۵- همزمان در این دوره شاهد عروج ناسیونالیسم و ملی گرایی در عقب مانده ترین اشکال آن در خود غرب هستیم. موج جدید ملی گرایی، راسیسم و نژادپرستی در اروپا و آمریکا، بر بستر بی اعتمادی کامل و نارضایتی عمومی از سیستم حاکم و در دل بی افقی و بی جوابی احزاب اصلی بورژوایی و عدم حضور قدرتمند کمونیسم به عنوان تنها جواب واقعی به این اوضاع، از طرفی منجر به عروج راسیسم و نژاد پرستی علیه بخش

عواقب سیاسی حمله داعش به کرکوک، ترس از عروج قومگیری!

ریبوار احمد

روز ۲۱ اکتبر نیروهای مسلح باند جنایتکار داعش دست به یورش وسیعی علیه شهر کرکوک زدند و امنیت این شهر را برهم زدند. علاوه بر کشته شدن ۴۰ نفر و زخمی شدن بیش از ۱۰۰ نفر، هنوز هم نگرانی و دلهره جدی ای برشهر حاکم شده است. یورش داعش با عکس العمل ارزشمند ساکنین شهر روبرو شد. آنچه در جریان این رویداد خیلی چشمگیر و قابل توجه بود، از طرفی بمیدان آمدن مردم مسلح برای دفاع از زندگی و حرمت و کرامتشان، و از طرفی دیگر بهم ریختگی و بینظمی نیروهای امنیتی شهر بود که تا عصر همانروز قادر نبودند آرایش مناسب بخود بگیرند. این رخداد باری دیگر این واقعیت غیرقابل چشمپوشی را برای همه ساکنین مناطق تحت تسلط داعش روشن ساخت که تنها ضامن حفاظت آنها در مقابل نیروهای ضدانسانی داعش، مسلح شدن و سازماندهی خود در سطحی عمومی برای دفاع از خود است. اگر روز ۲۱ اکتبر مردم برای دفاع از جان و مال و زندگی خود مسلحانه بمیدان نیامده بودند، تا به خود آمدن آن همه نیروی گوناگون غیر قابل شمارش و دست بکار شدنشان، داعش فاجعه بزرگی آفریده بود و الان کرکوک با ترژدی بزرگتری مواجه شده بود.

در این منطقه علاوه بر نیروهای ارتش عراق و پیشمرگ، چندین ملیشیای مسلح دیگر نیز وجود دارند. میان این نیروها اختلاف و رقابت بزرگی در مورد شرکت در جنگ علیه داعش و برجسته کردن نقش خودشان دارند. اما تاهمین لحظه هم هیچ توضیح قابل قبولی درباره‌ای اینکه چگونه ۱۲۷ فرد مسلح توانسته اند تا عمق محلات شهر نفوذ کنند نداده اند! گاهی می‌خواهند با مطرح کردن "محافل مخفی" داعش این گاف امنیتی بزرگ را پرده پوشی کنند، اما مدارک زیادی وجود دارند که نشان می‌دهند که اینها از مناطق بیرون شهر و تحت تسلط داعش خود را به آنجا رسانده اند. این شکاف امنیتی و عدم وجود توضیحی قابل باور برای مردم این شهر، بحق بی اعتمادی به حاکمیت و نیروهای امنیتی را به بالاترین سطح رسانده است.

آنچه در جریان این رخداد مایه امید بوده و می‌تواند سنگ بنای محکمی جهت پایه گذاری دیواری پولادین در مقابل خطر داعش برای آینده باشد، همین بمیدان آمدن مسلحانه مردم است مستقل از هر نوع تعلق سیاسی و حزبی و ایدئولوژی آنها و مستقل از هر نوع هویت قومی و مذهبی. به این حرکت می‌توان بمانند تجربه دیگری از نوع کوبانی نگریست. این، تجربه ارزشمندی نتنها برای ساکنین این شهر، بلکه برای تمامی مناطقی است که با خطر داعش مواجه هستند. اما این، تنها سنگ بنایی بود که گذاشته شد. برای کسب اطمینان خاطر کامل و ازبین بردن کامل داعش، آمادگی سیاسی و نظامی بسیار بیشتر و گسترده تری لازم است. فقط جنبشی که دارای افق سیاسی، مترقی و انسانی و نظامی روشنی است می‌تواند این اطمینان را در سطحی مورد نیاز میسر سازد. امروز این کار نیازمند افق و سیاستی است که توانایی خشک کردن مردابهایی باشد که مفر تغذیه و تجدید قوای داعش و داعشیزم هستند. افق و سیاستی که بتواند طرحهای کثیفی که داعش برای تعمیق نفرت قومی و مذهبی پیش می برد و از جانب نیروها و جنبشهای قومی و مذهبی نیز مورد استقبال گرم قرار گرفته و میگیرد، را خنثی کرده و ازبین ببرد.

آن تفکری که معتقد است طرح ۲۱ اکتبر داعش علیه ساکنین کرکوک کاملا با ناکامی روبرو شده،

یا توهم است و یا فریبکارانه. حقیقت این است که یورش نظامی داعش شکست خورد، اما پیامد و عواقب سیاسی پرمخاطراش برای نا امن کردن و گسترش نفاق و نفرت قومی و مذهبی، گام خطرناکی جلو رفته است. باورکردن اینکه طرح داعش کسب تسلط بر کرکوک توسط صدو چند فرد مسلح و تبدیل آن به موصلی دیگر بوده، در شرایطی که اینهمه آمادگی نظامی و لوجستیکی وسیع توسط حکومت مرکزی و اقلیم کردستان و همپیمانان به رهبری امریکا جهت جنگ علیه داعش بوجود آمده است، اگر ساده لوحانه نباشد عوامفریبی محض است. داعشی که در جنگ و کشتار آبدیده شده است چنان خام و ساده لوح نیست فکر کند روز ۲۱ اکتبر ۲۰۱۶ در کرکوک همان بلیط بخت آزمایی نصیبش میشود که روز ۱۰ جولای ۲۰۱۴ در موصل نصیبش شد. تاکید میدیای رسمی و غیر رسمی بر این سناریو، دقیقا جهت پرده پوشی محتوای سیاسی واقعی طرح داعش است. داعش این تعداد از افراد مسلح را بعنوان نیروهای انتحاری روانه شهر کرکوک کرد، همانگونه که همینها خود را در خیابانها منفجر میکنند. اما اینبار، نه با هدف انفجار خود، بلکه با هدف ایجاد ناامنی و گسترش فضای کینه و نفرت قومی و مذهبی در این شهر دست به چنین کاری زد. داعش می‌خواهد با اینکار بجای این صدوچند نفر، هزاران فرد مسلح دیگر را بسوی خود جلب کند. داعش دقیقا مانند بازی شطرنج عمل میکند، می‌خواهد سربازی را از دست بدهد اما در عوض چند سرباز دیگر به نیروی خود اضافه کند. بویژه نیروهای قومی و مذهبی مقابل خود را خوب میشناسد و میداند که آنها هم از چنین بازی ای استقبال هم میکنند. چون آنها هم نیروی خود را از آن میگیرند. دراین میان، آنکه قربانی میدهد و قربانی میشود، تنها مردم ستمدیده است. مردمیکه هویت انسانی را به عنوان شهروندان برابر از آنان گرفته و بر پیشانی آنها هویتهای کاذب "کرد" و "عرب" و "ترک" و "شیعه" و "سنی" را حک کرده اند.

اینک حقیقتا شرایطی ترسناکی بر شهر کرکوک سایه انداخته است. دلهره اینکه هرآن ممکن است واقعه ۲۱ اکتبر تکرار شود حتی سرپای وجود کسانی را نیز فراگرفته است که با اعتماد بنفس و شهامت کامل در مقابل میدیا ها از برقراری امنیت در کرکوک سخن میگفتند. از اینهم ترسناک تر، فضایی مملو از نفاق و کینه قومی و مذهبی ست که با حمله داعش جان گرفت و با نعره های ناسیونالیستهای قومپرست کرد و عرب و مدافعین طایفه گری به جنب و جوش افتاده است. داعش کار خود را انجام داده و صد تن از افرادش کشته شدند، آتش بیار معرکه شد و توپ بازی را وسط میدان قومپرستان و طایفه گره‌ای مقابل انداخت تا آنها هم نقش خود را ایفا کرده و طرح تفرقه میان ساکنین این شهر را به سرانجام برسانند.

در مقابل، ناسیونالستهای کرد استقبال گرمی از عواقب سیاسی پیغام داعش کرده است. آنچه تحت نام طرح امنیت و محکم کردن سوراخهای قابل نفوذ به آن اشاره میشود، گسترش این نعره کشی ست که آواره های عرب زبان و سنی مذهب عوامل راه دادن داعش به داخل کرکوک هستند. این، نه گفته یک همشهری ساده اسیر توهمات ناسیونالیستی، بلکه پیغام مستقیم حاکمیت از زبان مقامات بالاست. در اولین روز بعد از این حمله بالاترین مقام پلیس کرکوک در جریان کنفرانس خبری رسمی و در مقابل چندین دوربین میدیا، درجواب به این سوال که "چگونه این تعداد از

افراد مسلح داعش توانستند خودرا به داخل کرکوک برسانند؟" علنا گفت: چون در داخل کرکوک ۶۰۰ هزار داعشی داریم! این اشاره ای بود به حضور ۶۰۰هزار آواره عرب زبان که از مناطق تحت تسلط داعش خود را به کرکوک رسانده اند. اگرچه بعدا متوجه شد که چنین اظهار نظری در برابر دوربینهای میدیا میتواند معرکه بیار نژادپرستی باشد، و فوراً سعی کرد حرفهایش را ماستمالی کرده و گفت: منظورم این است که اگر حتی ۱۰۰ نفرشان هم داعشی باشند بازهم زیاد است! یکی از مقامات بالای تنها اداره ای که گویا مسئولیت سرپرستی آوارگان را برعهده دارد، بطور علنی در مصاحبه ای با تلویزیون کانال "روداو" اظهار داشت: "این آواره ها نمک نشاناسند. به آنها نان و پناهگاه میدهیم ولی آنها از پشت به پیشمرگه خنجر میزنند. اینها تهدیدی برای دمرگرافی کرکوک درست کرده اند!" جناب استاندار کرکوک نیز درجوار این فضای قوم پرستانه که ایجاد کرده اند، در اظهاراتی فریبکارانه گفت: "هیچ تصمیمی جهت اخراج آواره ها گرفته نشده است!" نکند چنین تصمیم بی پرده ای هم ضرورت پیدا کرده است؟! این اظهارات هنگامی اعلام شده اند که همین مقامات وقتی تحت فشار سوالها قرار گفتند، خود بر این حقیقت اذعان داشتند که: "جدا از تعدادی خیلی معدود که ممکن است طرفدار داعش باشند، مردم کرکوک در سطحی توده ای و بدور از دسته بندیهای کرد و عرب و ترک و شیعه و سنی، علیه داعش ایستاده اند!" اینها تنها چند نمونه، یا بهتر بگویم قطره ای از دریای مغزشویی و نفرت پراکنی قومی است که ناسیونالیستها وسیعا بمیان مردم برده آن را باد میزنند. همزمان با این، شورای امنیت شهر کرکوک که ناسیونالیستهای کرد در آن دست بالاتری دارند، تصمیم به تخریب تعدادی از خانه ها و سرپناه همین آواره ها گرفتند که در حاشیه محلات شهر برای خود ساخته اند. این دشمنی با داعش نیست، بلکه دقیقا مانند این است که داعش در میدان بازی قوم پرستی توپ را بسوی آنها پرت کرده و ناسیونالیزم کرد نیز آن را گرفته و بدرون دروازه شوت کرده باشد. این تشویق و هل دادن نیرو بسوی داعش است. داعش دقیقا منتظر است تا این نفرت پراکنی قومی هزاران نفر را بسوی آن روانه کرده و بتواند جای خالی ۱۰۰ نفری که دریورش ۲۱ اکتبر از دست داد را با چندین برابر پرکند.

این، ازسرگذراندن قومپرستی در سطحی عمومی ست. اما آن نیرو و تلاشی که کودک چندماهه را داعشی آینده مینامد، یا بچه های شیرخواری که حتی دسترسی به آب آشامیدنی کافی نیز ندارند، را به اتهام اینکه زمانیکه بزرگ شدند به زبان عربی تکلم میکنند از هم اکنون بعنوان داعشی سرشماری میکند، تنها میتواند فاشیزم نام بگیرد. سرشماری مجازات کردن جمعی مردم آواره ای که از مناطق تحت تسلط داعش بزور رانده شده، کلیه موجودی زندگی خود را رها کرده و برای نجات جان خود به زندگی بسیار مشقتبار و پردردسر تن داده اند، تحت هر پوشش و بهانه ای باشد، سیاستی تا مغز استخوان ارتجاعی و ضدانسانی ست. در میان مردم مترقی دنیا، که توانسته اند مغز و تفکر خود را از زیر بمباران تبلیغاتی ملی، قومی، دینی و نژادی سالم نگاهدارند، پرسیدن تعلق قومی، دینی و مذهبی مایه شرمساری ست. فوقش میتوان پرسید با کدام زبان حرف میزنید، یا از کجا آمده اید. اما ناسیونالیزم، برمبنای دسته بندی ای که برای مردم میسازد، نتنها هویت کاذب قومی را به گردنشان آویزان میکند، بعلاوه بر اساس آن نیز مجازاتشان میکند.

مردم آواره مناطقی که قبلا در کنترل داعش بوده و اکنون تحت تسلط دوباره نیروهای ملیششیای شیعه است، واقعا از ترس مجازات و انتقامگیری مذهبی جرات بازگشت برسر خانه های خود را ندارند. این، ترسی واقعی ست. این ملیششیای شیعه، در مناطقی تنها برمبنا و بخاطر دسته

بندیهای خرافاتی آنها که مردم را سنی میدانند به جنایات جنگی علیه آنها دست زده اند. در شهرهای قلوجه، رمادی، سعدیه و جلولا وسیعا دست به این جنایات زده اند. اما متهم کردن این مردم به داعشی سراپا ضد بشری است. لازم نیست منکر این شد و ممکن است داعش در میان این مردم نفوذ داشته باشد، اما، مگر بنا به آمار رسمی خود حاکمان در کردستان، وزارت اوقاف خودشان کم افراد انتحاری برای داعش تربیت و روانه کرده است و کسی هم بفکر تعطیل کردن آن نیست؟ مگر در دل اختلافاتشان با جریانات اسلامی گاها از زبان خودشان بیان نمیشود که مساجد و مراکز آموزش اسلامی وسیعا جنگجوی کرد زبان برای داعش پرورش میدهند و هرگز هم از بستن آنها سخنی نمیزنند؟ خطر تغییر دمرگرافیک شهر را به زهری تبدیل و بمردم مینوشانند، اما برمبنای کدامین معیارها ارزش دمرگرافیک از ارزش بشریت بیشتر است؟ برمبنای کدامین معیارها ارزش خاک از ارزش انسان بیشتر است؟ چرا بایستی شناسنامه قومی برای خاک و زمین هم نیز تعریف کرد؟ آیا مردم کرد قبول میکنند آلمانی و سوندیها به بهانه تغییر دمرگرافیک آن کشورها از دادن حق پناهندگی و حتی حقوق برابر و شهروندی به آنها خودداری کنند؟ چنین اقدامی نتنها از طرف مهاجرین و پناهندگان بلکه از جانب خود اهالی مترقی همان کشورها بعنوان راسیسم مورد نفرت قرار گرفته و محکوم میشود. آیا نمیشود مردم آزادیخواه کردستان هم مانند مردم مترقی این کشورها چنین افتخاری داشته باشند؟

ناسیونالیزم عرب هم، همانکار را انجام میدهد. ارتجاع ناسیونالیزم عرب هم حقیرانه برای پیشبرد نقشه های کثیفش از آوارگی و دربردی مردم سو استفاده میکند. آرزوی این را در سر میپروراند که در این اوضاع آشفته و فاجعه آمیز، هرچه بیشتر مردم عرب زبان خصوصا آوارگان را روانه کرکوک کنند تا بدین شیوه برای شهری را که مرکز تخصصات میان ناسیونالیزم کرد و عرب است هویت عربی بتراشد. جناب رئیس پارلمان طی این دوسال حتی یکبار به ذهنش خطور نکرده که چاره ایی بحال زار این مردم آواره کند و فکری برای تامین ابتدایی ترین هزینه های نه زندگی بلکه زنده ماندن آنها بکند. هزینه ای که کمتر است از مخارج دو هلیکوپتر آپاچی ای که همپیمانان بتعداد زیادی از آنها را برای جنگ موصل آماده کرده اند. اما در تقابل با عملکرد ناسیونالیزم کرد، ناسیونالیزم عرب نیز به تحرک افتاده، برای این مردم محروم هویت عربی تراشیده وخود را صاحب آنها قلمداد میکند و در این راستا آقای جبوری خود را فورا به کرکوک رساند. اما بدبختی و مضیقتهای این مردم برای ایشان مسئله ای نیست، فقط ماندن آنها در این شهر برای ایشان مهم است. اما اگر جبوری یکنره بفکر زندگی و سرنوشت این مردم باشد، میتواند از گردنکشی ملیششیای شیعه ممانعت کرده و برای مهیاکردن شرایط بازگرداندن این مردم بیچاره برسر زندگی و کارشان بجنگد. اما این، برای قومپرستی عرب مایه دار نیست و خیری بهمراه ندارد، بهمین دلیل بجای اینکار، بر ادامه شرایط مشقتبار آوارگی آنها پافشاری میکند.

مسئله کرکوک معضلی بسیار نگران کننده است، اما ناسیونالیزم قادر به حل این مسئله نیست. آلترناتیو ناسیونالیستی حتی حقوق مردم منتسب به ملیت خود را هم در نظر ندارد. برای ناسیونالیزم، ارزش خاک از ارزش انسان بیشتر است. خاک را برای و با هدف تبدیل آن به میدان قلمرو حاکمیت بورژوایی خود، و نیز برای اینکه با مکیدن خون کارگر و مردم زحمتکش ملیت خود برسود و توان خود بیافزاید، می‌خواهد. آلترناتیو ناسیونالیستی، چه کردی و چه عربی و یا ترکی باشد، این شهر را بسوی فاجعه سوق میدهد. همین الان نیروهای قومپرست و طایفه چپها بفکر این هستند که شهر موصل بعد از داعش را با چنین

^[1]

عواقب سیاسی حمله ...

فاجعه ای روبرو کنند و دیوار حائلی برمبنای کرد و عرب و ترک و شیعه و سنی و یزیدی و مسیحی، میان مردمی بکشند که نسلها بود در همسایگی هم و بدون مشکل و اختلافات زندگی میکردند. بدون شک اگر این خط‌کشی های قومی و مذهبی به طرح و مصوبات تبدیل شود، ازدل جنگ و خونریزی عبور خواهد کرد. اگر آخرسر مسئله کرکوک نیز با تصمیم بدیل ناسیونالیستی بجایی برسد، به وصله ناهنجاری در زندگی بشریت تبدیل میشود.

مردم آزادیخواه و توده های کارگر و زحمتکش در حقیقت هیچ خاک و میهنی ندارند تا نگران از دست دادن آن باشند. دهها سال است که از درآمد فروش نفت کرکوک دیناری به حساب مردم

ریخته نشده تا الان نگران از دست دادن آن باشند. راه آنان، آسایش آنها، برخورداری از آینده ای بهتر برای آنان منوط به دورانداختن و طرد هویتهای کاذب قومی و مذهبی و پافشاری بر هویت انسانی بر مبنای شهروندان متساوی الحقوق است. به دست در دست هم گذاشتن و تاکید بر همسرنوشتی آنها منوط است. به تسلیح و سازماندهی خود نتنها برای دفع و درهم شکستن داعش بلکه برای کوتاه کردن دست دلالان قومی برسرنوشت آنان منوط است. راه آنان، تاکید بر این نکته است که کرکوک متعلق به هر کسی ست که بخواهد در آن کارکند، و برای بهبودی و سعادت زندگی ساکنان آن تلاش بکند. بدین شیوه، کرکوک دوباره جان گرفته، برای همگی باندازه کافی اکسیژن و اراضی دارد و برای بنانهادن یک زندگی سعادتمند برای همه کار وشغل هم خواهد داشت.

مرگ کاسترو

مرگ کاسترو، در سن ۹۰ سالگی، بار دیگر سایه او، چه گوارا، انقلاب کوبا و دستآوردهای بزرگ این جزیره کوچک دریای کارائیب، را باز برفراسر جهان به حرکت در آورد.

مرگ کاسترو، علیرغم تلاشهای نوستالژیک جنگ سردی میدیای دست راستی در غرب، بار دیگر برتری اخلاقی، ایدئولوژیکی و انسانی کوبا "کوچک"، منزوی و ۵۰ سال در محاصره اقتصادی، بر رقبا و ابرقدرتی چون آمریکا، و بر بخش اعظم قدرت های اقتصادی و نظامی جهان، در مقابل چشم جهانیان قرار داد.

برتری کوبا در تامین بهداشت و آموزش همگانی بر رقبایی چون آمریکا و بر تعداد زیادی از کشورهای اروپایی، آنهم در سخت ترین شرایط تحریم اقتصادی و تحمیل فقر و توطئه و جنگ آمریکا با آن، مرگ کاسترو را به پایان زندگی نماد مهمی از این برتری، مرگ یکی از برجسته ترین شخصیت های تاریخ نیم قرن گذشته تبدیل کرد.

جهانیان از آمریکای لاتین تا آسیا و آفریقا و اروپا، کوبا کاسترو، و کاسترو کوبا، را با آمریکای ترامپ، و ترامپ آمریکا، قیاس میکند. در حالی که با انزجار به پیش واز ترامپ میروند، کاسترو را با احترام بدرقه میکند.

حزب کمونیست کارگری- حکمتیست(خطر رسمی)

۲۷ نوامبر ۲۰۱۶

اعتراضات به طرح "اصلاحیه" قانون کار، و موج مقابله ای که با این طرح در سراسر ایران در جریان است، روزبروز ابعاد وسیع تری بخود میگیرد. ابعادی که بیانگر مبارزه طبقاتی حادی است، که در آن طبقه کارگر ایران در مقابل سیاست و برنامه این دوره بورژوازی ایستاده است.

اعتراضی که ظاهرا از "فراکسیون کارگری" مجلس و نهادهای ضدکارگری و دولتی تا بخشهای مختلف طبقه کارگر و کارگران کمونیست را در مقابل دولت در یک جبهه قرار داده است. تشکلهای ضدکارگری و دولتی تلاش زیادی میکنند بعنوان نماینده این اعتراض "مشترک" و سخنگوی آن ظاهر شده و مهر خود را به اعتراض طبقه کارگر بزنند.

این طیف سعی دارند که تقابل طبقاتی که در جریان است را به تصویب یا رد "اصلاحیه" در قانون کاری محدود کنند که نه کارفرمایان به آن پایبند بوده اند و نه در هیچ دوره ای طبقه کارگر در ایران به آن رضایت داده است. قانون کاری که علیرغم ضدکارگری بودن آن، سیستماتیک توسط خود کارفرمایان، زیر پا گذاشته شده و می شود.

قرار دادن کرکوک بر و در چنین مسیری، نیازمند حضور و وجود جنبش سیاسی نیرومندی ست. راه انداختن و برپایی این جنبش امر و وظیفه بزرگ کمونیزم و چپ و سکولاریزم است که متاسفانه در این شرایط با نقش و پراتیک خود قدعلم نکرده اند. تداوم این بی نقشی کمونیزم و آزادیخواهی بویژه در این شرایط پر تلاطم و طوفانی، نتنها جای نگرانی بلکه اعصاب خورد کن است. هر نیرو، جنبش و افقی که در این شرایط بسیار حساس و نگران کننده و متحول کنونی نقشی نداشته باشد، نمیتواند در شرایط فردا که اوضاع آرامتر شد و گردوخاک تحولات کنونی نشست، انتظار استقبالی داشته باشد. آن نیروها و جنبشهایی که امروز افق خود بر جامعه را مسلط کرده و میکنند، آینده را طوری طراحی میکنند که سربلندکردن و حضور کمونیزم در آن شرایط دهها بار سختتر از امروز خواهد بود. دخالت موثر و فعال در این شرایط

فعلی، بلکه "نه" بزرگ کارگران و مردم محروم به این تعرض و سیاست است. این مبارزات سنگر مقابله با تعرضات گسترده بعدی بورژوازی به طبقه کارگر است نه سنگر دفاع از قانون کار ضدکارگری جمهوری اسلامی.

مستقل از نتیجه مبارزات وسیع و گسترده امروز و مستقل از سرنوشت این "اصلاحیه" و تصویب یا عدم تصویب آن، امروز در پرتو این مبارزات، در شرایطی که نزدیکی و اتحاد هرچه وسیعتر کارگران فراهم تر شده است، فرصتی است برای کارگران کمونیست که با دخالت گری در این مبارزات و سازمان دادن بخشهای هرچه وسیعتر طبقه کارگر نه فقط این تعرض را به شکست بکشانند بلکه طبقه کارگر را متحدتر، متشکل تر و آماده تر وارد جدالهای بعدی بر سر رفاه و آزادی کنند.

حزب کمونیست کارگری- حکمتیست(خط رسمی)

۲۰ نوامبر ۲۰۱۶

مبارزات کارگران علیه “اصلاحیه قانون کار”

بورژوازی با ارائه این طرح تدارک دیده است. حمله ای که دولت روحانی آنرا مهمترین ابزار عبور از بی افقی اقتصادی و بحران فعلی، قلمداد میکند، حمله ای که قرار است بار دیگر فشار اصلی این بحران را بر دوش کارگر در ایران بیاندازد. کارفرمایان دولتی و خصوصی، با تکیه بر استبداد اقتصادی، و گروگان گیری بی سابقه معیشت و زندگی طبقه کارگر در ایران، تصمیم به پیشبرد این سیاست گرفته اند و "طرح اصلاحیه قانون کار" تنها بهانه و پرچم متحقق کردن این سیاست است.

همزمان برافراشتن این پرچم توسط دولت، به طبقه کارگر ایران امکان داده است تا با اعتراض علیه آن و عقب راندن دولت، سدی در مقابل پیشبرد این سیاست بورژوازی در ایران ببندد. به همین اعتبار برخلاف تلاش و ادعای نهادهای ضدکارگری و دولتی، پیروزی در این مبارزه، نه مهر تایید بر قانون کار

کارگران جهان متحد شوید

کمونیست ۲۱۳

نزدیک به یک ماه از جنگ و بمباران شهر موصل تحت عنوان "آزاد سازی موصل" میگذرد. عملیاتی که قرار است شهر موصل را از چنگ یکی از جنایتکارترین و وحشی ترین جریانات تروریستی-اسلامی رها کند و به حاکمیت دوساله داعش در این شهر پایان دهد. داعش را از موصل بیرون میکنند، اما دنیا شاهد کوتاه شدن دست تروریسم اسلامی و میلیتاریسم عریان غرب به رهبری امریکا نخواهد بود. "عملیات آزاد سازی موصل" ممکن است ضربه ای سنگین به این باند جنایتکار بزند اما نه دامنه تروریسم آنرا محدود و نه خطر گسترش تروریسم و میلیتاریسم در دنیا را کم خواهد کرد.

همه شواهد حاکی از آن است که بخشی از نیروهای داعش به کمک دولت ترکیه و با توافق آمریکا از موصل خارج شده و به مکانهای دیگری انتقال یافته اند تا در جغرافیایی دیگر آنرا موی دماغ جامعه کنند و زندگی صدها هزار و میلیونها نفر دیگر را به تباهی بکشد.

"عملیات آزاد سازی موصل" به سرکردگی آمریکا، ادامه نزاع بین نیروهای ارتجاعی منطقه و دولتهای امپریالیستی است و ربطی به نجات و آزادی مردم موصل از دست جانیان داعشی ندارد. شرکت کنندگان در این جنگ از داعش تا دولت عراق، دولت اقلیم کردستان، ترکیه، عربستان، ایران و آمریکا و...، برای منافع خود در منطقه، بر سر سرنوشت و آینده خاورمیانه و توزان قوای نیروهای ارتجاعی در آن است.

هنوز شهر موصل در چنگ داعش است اما جنگ و جدال بر سر آینده عراق و منطقه و بر سر موصل و سهم و جایگاه هر کدام از نیروهای درگیر در این جنگ شروع شده است. دولتهای مرتجع منطقه و نیروهای درگیر در این جدال خود را برای جنگی بمراتب بزرگ تر و ترسناکتر آماده کرده اند و تلاش میکنند با زدن مهر هویتهای کاذب قومی و ملی و مذهبی بر پیشانی مردم عراق و منطقه، آنان را به گوشت دم توپ این جدال بپاشد.

این تراژدی در شرایطی در حال وقوع است که نه تنها داعش موی دماغ بشریت در این منطقه شده است بلکه نیروهایی که ادعای "آزادی" موصل و مردم آنرا دارند، علاوه بر بمباران زمینی و هوایی این منطقه، رسماً و علناً آنها را اتهام یکی از "جرائم" عرب، سنی، شیعه و یا مسیحی بودن در معرض کشتار دستجمعی قرار داده اند. مردم موصل و اطراف آن در حال حاضر در محاصره همه طرفهای درگیراند.

طی چند روز گذشته دیوار سکوت و سانسور میدیای بین المللی و منطقه ای شکسته شد و

ارتجاعی تبدیل کنند.

برخلاف ادعاهای مونتلفین مبنی بر جنگی کوتاه و چند روزه و متکی بر آخرین تکنولوژی لیزری، مردم موصل هنوز زیر بمباران های زمینی و هوایی نیروها ائتلاف و همزمان از ترس داعش و انفجار مین ها و تیراندازی و احتراق چاههای نفت و... امکان خروج از شهر را ندارند و در خانه های خود هر روز و هرساعت در انتظار مرگ اند. مردم اسیر در موصل راه فرار و شانس نجات از مهلکه "آزد سازی موصل" را ندارند. هیچ خبری از آنچه بر آنها رفته است و میرود به گوش جهانیان نمیرسد. میدیای رسمی در توافقی آگاهانه سکوت کرده اند و هیچ خبرگزاری مستقلی حق حضور در منطقه را ندارد. قرار است این توحش در سکوت و زیر دیوار زخیم سانسور "جهان متمدن" به سرانجام برسد.

درعملیاتی که به نام "آزادی" موصل و مردمش در جریان است، شهر موصل نابود و مردم آن وسیعاً کشتار میشوند. قرار است مردمی که از این مهلکه جان سالم بدر برند به خیل عظیم آوارگان جنگی بی پناه، مستاصل و بی اراده و نیازمند "کمکهای بشردوستانه" غرب تبدیل شوند. مردمی که هستی و نیستی آنها به نام "عرب" و "سنی" و... تباه شده، اراده و حرمت آنها خرد شده است. عملیات "آزادی موصل" و عواقب دهشتناک آن زمینه را برای سو استفاده هر نیروی جنایتکاری و سربازگیری از قربانیان این جنگ مهیا میکند. امروز نجات مردم موصل از جهنم و توحش داعش و همزمان ممانعت از کشتار جمعی آنها توسط بمبارانهای نیروهای ائتلاف مهمترین وظیفه بشریت متمدن و جریانات آزادیخواه است. برای مقابله با طرحهای ارتجاعی دولتهای منطقه و انواع باندهای

در دفاع از مردم موصل

اسلامی، قومی و جنایتکار، برای ممانعت از تخاصمات و جنگهای بعدی در خاورمیانه باید علیه کشتار وسیع امروز مردم موصل ایستاد. باید بشریت متمدن در عراق و منطقه را علیه بمباران مردم موصل به میدان بیایند.

هرنوع حمایت یا تأیید این عملیات به نام مبارزه با داعش و به نام نجات مردم موصل از توحش و جنایات داعش، قرار گرفتن در کنار یکی از قطبهای ارتجاعی درگیر در این جدال است. بشریت آزادیخواه ناچار به انتخاب یکی از قطبهای ارتجاعی درگیر در این جنگ نیست.

راه مبارزه با داعش و نجات بشریت از دست این باند جنایتکار، بمباران فرشی شهر موصل با یک و نیم میلیون انسان اسیر و گروگان گرفته از جانب طرفین جنگ نیست. این مبارزه با تروریسم نیست، این خود تروریسمی رسمی علیه مردم است. این خود تقویت زمینه هایی ارتزاق داعش و انواع باند تروریسم و جنایتکار قومی و مذهبی است. این توحشی است که علاوه بر کشتار مردم و ویرانی موصل، هر نوع اراده مستقل و هر نوع حس مبارزه جویی و اعتماد به نفس را از زنده مانده های مردم موصل و کل مردم عراق برای مقابله با داعش و کل جنایتکاران جنگی را خواهد گرفت.

خشکاندن ریشه جریانات جنایتکاری چون داعش در گرو خشکاندن هر شکاف و هویت تراشی های کاذب، در گرو مقابله با هر نوع قومی گری و نفاق های قومی و مذهبی و باندهای قومی-مذهبی و در گرو ممانعت از دولتهای منطقه در باد زدن این نفاقها و سواستفاده از آن برای اهداف ارتجاعی خود است. مبارزه با داعش علاوه بر این با قطع حمایتهای مالی، سیاسی، تسلیحاتی خالقین آنها در منطقه، ممکن است.

یک تراژدی بزرگ انسانی در حال وقوع

اخباری از جنایت علیه مردم شهر موصل و استان نینوا منتشر شده است.

اخیرا امنستی به شکنجه، کشتار و آتش زدن منازل ساکنین عرب زبان روستاهای "آزاد" شده این منطقه توسط نیروهای اقلیم کردستان از ۲۰۱۴ تا به امروز اعتراض کرده و از آن به عنوان جنایت علیه بشریت نام برد. همزمان سازمانهای مدافع حقوق بشر به پاکسازی قومی آوارگان موصل به اتهام عرب بودن توسط دولت اقلیم در کرکوک و ویران کردن خانه و سرپناه آوارگان و فراریان از دست داعش اعتراض کرده اند. امنستی به آتش زدن، شکنجه و قتل ساکنین چند روستای "آزاد شده" در حومه موصل توسط ارتش عراق اعتراض کرده است.

کشتار مردم موصل به نام مبارزه علیه تروریسم جنایت علیه کل بشریت به نام مبارزه علیه تروریسم است. بمباران موصل و کشتار مردم غیرنظامی اسیر در این شهر فوری باید قطع شود.

نیروهای ائتلاف و همه دول درگیر در این عملیات مسئول زندگی و سلامت مردم موصل، مسئول امنیت و حرمت آنان اند. فراهم آوردن امکانات برای خروج مردم از این کشتارگاه و انتقال آنان به مکانی امن ابتدائی ترین وظیفه آنها است.

تلاش برای بسیج مردم در عراق و در کردستان عراق در دفاع از مردم موصل و در محکومیت بمباران شهر و محل کار و زندگی آنها وظیفه هر نیروی متمدن، شرافتمند و رادیکالی است. مردم موصل امروز بیش از هر زمانی به این تلاش و به این همسرنوشتی نیاز دارند. کمونیستها و زنان و مردان آزادیخواه باید مبشر تقویت این همسرنوشتی و سازماندادن مردم آزادیخواه در نجات مردم بیدفاع موصل باشند.

این جنبشی است که میتواند با کوتاه کردن دست دولتهای مرتجع و تروریسم منطقه و دولتهای امپریالیستی و افشای اهداف جنایتکارانه آنها از سر زندگی مردم در خاورمیانه، به مردم منطقه امکان دهد که علیه داعش و هر جریان جنایتکار دیگری به میدان آیند و خود را از شر آنها نجات دهند.

وظیفه مردم متمدن، نیروهای چپ و رادیکال، اتحادیه های کارگری و هر جریان و نهاد انسان دوست است در سراسر جهان است که علیه بمباران و کشتار وسیع مردم موصل به نام "آزادی" آنها اعتراض کنند.

حزب کمونیست کارگری- حکمتیست(خط رسمی)
۱۳ نوامبر ۲۰۱۶

فشار گذاشت تا برای نجات جان آنها و برای ممانعت از فاجعه ای عظیم انسانی اقدام کنند. دفاع از این مردم و تلاش برای نجات جان آنها وظیفه هر نیروی انسان دوست است. مردم عراق- مردم کردستان و نیروهای سیاسی که علیه این توحش و بربریت اند به هر طریق که میتوانند باید در تلاش برای ممانعت از یک تراژدی بزرگ انسانی باشند.

دولتها و جریاناتی که سنگ دفاع از مردم موصل را به سینه میزنند، آنهایی که مدعی "آزادی موصل" هستند، در قبال زندگی این مردم و در قبال جنایتی که در حال وقوع است مسئول اند.

حزب کمونیست کارگری- حکمتیست (خط رسمی)
۱۷ نوامبر ۲۰۱۶

خراشی بریک

موضع “دخالتگرانه”

جوابی به رحمان حسین زاده درمورد "آزادی موصل"

خالد حاج محمدی

رحمان حسین زاده در مصاحبه تلویزیونی خود در اوایل نوامبر ۲۰۱۶، تحت عنوان ""جنگ موصل و انتقاد از موضع حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان" در دل "انتقادات" خود از موضع این دو حزب، در دفاع از حمله نظامی به موصل مسائل قابل تاملی را بیان کرده است.

ادعاهای حسین زاده در مورد دو حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان و مشخصا "انتقادات" او از بحثهای رفقا ریبار احمد و سامان کردیم از جانب خود آن رفقا و همچنین رفیق محسن کریم جواب گرفته است. موضوع این مطلب اساسا پرداختن به موضع حسین زاده و حزبش است که در دل این مصاحبه به روشنی بیان شده است.

در این نوشته موضع "فعال و دخالتگرانه" مورد ادعای رحمان حسین زاده را خراش می‌دهیم تا مفهوم عملی آن که چیزی جز ستایش یکی از خونبارترین جنگهای دوره اخیر به نام "آزادی موصل و مردمش" نیست را نشان دهیم. موضعی نه تنها ضد مارکسیستی و تسلیم طلبانه، که ضد انسانی! همزمان تلاش ناموفق و آسمان ریسمان کردن او برای وصله پینه کردن موضع راست و پرو آمریکایی خود و حزبش به سیاست کمونیستی و عمیقا انسانی ما در جنگ افغانستان و عراق و... را نشان می‌دهیم. و نهایتا اشاره ای کوتاه به آرزوهای نه چندان مبارک و فراخوان انحلال طلبانه او در مورد دو حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان و سفره پهن کردن کاسیکارانه اش میکنیم. با این مقدمه به اصل بحث و موضوع مورد منازعه میپردازیم.

صورت مسئله چیست؟

پروژه حمله به موصل توسط آمریکا و نیروهای هم پیمان او به نام پروژه "آزادسازی" این شهر از دست داعش و "نجات" مردم آن یکی از مهمترین مسائل امروز است و سایه سیاه آن را نه فقط بر خاورمیانه بلکه بر دنیا میتوان دید. پروژه ای که میدبای رسمی و جنگی غرب با هیاهو به استقبال آن رفت و امروز با سانسور سازمان یافته حقایق و اهداف پشت آن، عواقب ترسناک آن و ابعاد کشتار و جنایاتی که روزانه اتفاق می افتد را از چشم جهانیان مخفی میکند.

جنگی که حداقل یک سال است تدارک دیده شده، انواع اسلحه های مدرن کشتار جمعی، انواع بمب افکن و هواپیماهای جنگی و موشک اندازها و... برای آن مهیا شده است. پروژه "آزاد سازی" که چندین دولت جنایتکار منطقه و انواع دستجات مسلح به رهبری آمریکا در آن شرکت دارند. میزان اسلحه و امکاناتی که برای این "آزاد سازی" به منطقه آورده اند به حدی است که میتوان چند کشور را با آن نابود کرد. مسابقه دولتهای تا امروز مدافع و هم پیمان داعش و دولتهای قطب مخالف آن، برای شرکت در این "جنگ" و کسب افتخار "مبارزه" با تروریسم دیدنی است.

ظاهرا همه دولتهای ارتجاعی و تروریست منطقه و دنبالچه هایشان از ترکیه و عربستان و قطر، دولت اقلیم کردستان، ایران و دولت عراق و نیروی حشد الشعبی و سایر جریانات قومی و مذهبی سنی و ... به رهبری آمریکا مدعی جنگ علیه داعش و آزادی موصل و نجات یک میلیون و نیم انسانی هستند که در حال حاضر در این شهر بسر میبرند. یک ماه است عملیات آنها شروع شده است. با بمب و هواپیما و راکت و صدها نوع اسلحه سنگین روزانه شهر موصل و روستاهای اطراف آنرا "بمباران فرشی" میکنند تا داعش را "نابود" کنند و نهایتا قرار است ارتش عراق و نیروی "پیشمرگ"، بر خاکستر باقی مانده از شهر و کوهی از جنازه مردم آن، وارد شهر شوند. مردم شهر به اقرار خود میدبای



رسمی این دولتها امکان خروج از شهر را ندارند و دولت عبادی با پخش میلیونها برگ اطلاعیه از آسمان بر فراز شهر، از مردم موصل خواسته است در خانه های خود بمانند و بیرون نیایند.

این مدافعان مبارزه با داعش و نجات مردم موصل، در طول این یکسال که خود را برای این جنگ آماده میکنند و گوش جهانیان را کر کرده اند، هیچ اقدامی برای خارج کردن مردم انجام نداده اند. یک دهم امکانات تسلیحاتی و کشتار جمعی که برای این جنگ آماده شده است، کافی بود تا بخش اعظم مردم را از شهر خارج و امکانات زیستی و زندگی انسانی برای آنها در خارج از موصل مهیا شود، کاری که هیچوقت وارد برنامه آنها نشد. از همان ابتدای جنگ سازمان ملل اعلام کرد که امکانات لازم برای آوارگان این جنگ مهیا نشده است و تلاش می کنند برای ۶۰ هزار نفر امکانات تهیه کنند. مراکز نظامی و میدبای دولتهای غربی، با همه سانسوری که حاکم کرده اند و عدم اجازه حضور خبرگزازیهای مستقل به این منطقه، میگویند این بزرگترین جنگ در جهان بعد از حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ است. امروز هیچ دولتی حتی آنهایی که نقشه بمباران و حمله به موصل را دارند، اینکه مردم زیادی در این ماجرا جان خود را از دست میدهند، را مخفی نمیکنند. هیچ راه برون رفتی و کریدوری برای فرار این یک و نیم میلیون انسان نه وجود دارد و نه توسط آمریکا و متحدین او برنامه و نقشه ای برای آن ریخته شده و به عنوان یک فاکتور در برنامه جنگ گنجانده شده است. در یک کلام قربانی کردن مردم و با خاک یکسان کردن موصل هسته اصلی "عملیات آزاد سازی موصل" و "مبارزه با داعش" است.

آمارهای مختلفی در مورد نیروهای داعش در موصل وجود دارد. قبل از شروع حمله نظامی دول غربی برای نشان دادن اهمیت موصل و ادعا میکردند بیش از ده هزار نفر از نیروهای داعش در شهر موصل مستقر هستند. در آستانه شروع حمله مقامات نظامی آمریکا اعلام کردند فقط ۳۵۰۰ نفر نیروی داعش در موصل است و امروز میگویند نیروهای داعش در موصل حدود ۵ هزار نفر است. مهمتر اینکه با گذشت چند روز از بمباران موصل گفته میشود بخشی از نیروهای داعش به کمک ترکیه و همکاری عربستان و در توافق با آمریکا از موصل خارج شده و آنها را در سوریه یا لیبی مستقر میکنند.

بر خلاف ادعا و هیاهوی تبلیغاتی دول مرتجع منطقه و آمریکا و همپیمانان و مدافعان سیاست او، با ویران کردن موصل به عنوان سومین شهر بزرگ عراق، با بمباران وسیع فرشی و نابودی هر آنچه آثار تمدن و زندگی در این شهر است، داعش نابود نمیشود. در خوشبینانه ترین حالت، صدها هزار نفر قتل عام میشوند و مردمی که از بمبارانها جان سالم بدر برده اند مستاصل، آواره، بی پناه، یا بعنوان بقایای داعش، یا سنی و شیعه، عرب یا مسیحی، زیر دست و پای دولت عراق و دولت اقلیم کردستان و حشد الشعبی و یا خرد میشوند.

این جنگ علیه داعش نیست، این جنایتی همه جانبه علیه این مردم است. داعش در تبنای با خالقین خود یا مدافعانی چون ترکیه و عربستان میتواند هر وقت لازم شد به جایی دیگر منتقل شود. گرفتن موصل بعد از ویرانی شهر و کشتار وسیع مردم آن نه تنها نابودی داعش نیست بلکه و بعلاوه آماده کردن زمینه برای رشد داعش و داعشهای دیگر است. جنگ در موصل ادامه تخصاصات دولتهای امپریالیستی و دول مرتجع منطقه برای تعیین دایره نفوذ و نقش و جایگاه هر کدام در منطقه و از کانال حمله به موصل و به نام مبارزه با تروریسم است. دولتهایی که قصد جنگ با داعش و نابودی آنرا داشته قاعدتا باید اول گوش ترکیه و عربستان و قطر را بیچناند و آنها را وادار کنند کمکها مالی، تسلیحاتی، پزشکی و

امکانات همه جانبه و ارتباطی داعش را قطع کنند. بعلاوه بمباران یک شهر بزرگ و ریختن روزانه هزاران بمب و راکت و... توحشی است که نباید آنرا به نام مبارزه با داعش از خالقین دیروز او خرید. این جنگ نیست، این بمباران و کشتار مردمی است که خود در ساختن این اوضاع نقشی ندارند، مردمی که توان و امکان نه تنها دفاع از خود که فرار از صحنه هم از آنها سلب شده است.

"چپ" مدافع "پروژه آزاد سازی"

در صف مدافعین پرشور این "پروژه" نه فقط دول و نیروهای ارتجاعی، نه فقط ژورنالیسم رسمی و نان به نرخ روز خور و نه فقط دستگاه تبلیغات جنگی "نیروهای ائتلاف" که جریاناتی به نام "چپ" و "تقابل با تروریسم اسلامی" را میتوان دید. رحمان حسین زاده و حزبش یکی از این جریانات اند که به نام چپ و کمونیسم و با کوبیدن تابلوی حکمیتست بر سردر جریان خود، سبقت را از میدبای رسمی و برنامه‌ریزان این جنگ در مورد ابعاد فاجعه گرفته اند. آنها نه تنها از این جنگ دفاع میکنند که آنرا بعنوان راهی برای "نجات" مردم موصل تقدیس میکنند و برای توجیه این موضع در تلاشند نفس توحش و کشتار و عواقب ترسناک آن و اهدافش را کمرنگ و توجیه کنند. اجازه بدهید در این زمینه به سخنان رحمان حسین زاده که انصافا گوی سبقت را از صاحب اصلی این سیاست، حمید تقوایی، ربوده است، توجه کنیم. سخنان ایشان به زبان کردی است و مسئولیت نقل قولهای این نوشته که از کردی به زبان فارسی ترجمه شده، به عهده من است.

حسین زاده میگوید:

"این جنگ بخشی است از فاجعه بزرگتر که در عراق در جریان است، نه اکنون بلکه از سال ۱۹۹۰ میلادی و بعد از آنکه دولت بعث کویت را گرفت و آمریکا برای هژمنی طلبی خود آن زمان این را بهانه کرد، دخالت نظامی کرد، محاصره اقتصادی کرد و مشخصا سال ۲۰۰۳ با هم پیمانی با بریتانیا و هم پیمانان دیگر شان، به عراق حمله کردند..... این جنگ گوشه ای از آن سناریوی سیاه است و در خدمت هژمنی طلبی آمریکا."

ابتدا بگویم که حمله به موصل ادامه جنگ عراق نیست. جنگ عراق در دوره تاریخی دیگری و در پایان جهان دوقطبی و برای هژمونی دولت آمریکا و تحمیل نظم نوین جهانی به رهبری آن کشور بیش از هر کس به متحدین خود در ناتو بود. حمله به موصل به آن جنگ و اهدافش مربوط نیست و ادامه آن نیست. اینکه تاریخ تولد دهها باند جنایتکار و تروریسم در خاورمیانه نتیجه وعوارض آن جنگ است و حمله به عراق و بمباران و کشتار مردم و آوارگی میلیونها انسان امکان رشد تروریسم را فراهم کرد، درست است اما از این نمیتوان این نتیجه را گرفت که اهداف این جنگ هم همان اهداف جنگ عراق است. برخلاف حمله به عراق در سال ۱۹۹۰ یا ۲۰۰۳ که آمریکا بازیگر اصلی آن بود در حمله به موصل علاوه بر امریکا بازیگران دیگری هم در این جنگ نقش جدی دارند و ثانیا مسئله بر سر تثبیت "نظم نوین جهانی" و هژمونی امریکا نیست. امروز در این جنگ نیروهای ارتجاعی دیگری مانند دولتهای ترکیه، ایران، عربستان، عراق، دولت اقلیم و جریاناتی مانند حشد الشعبی و داعش طرفهای اصلی آن و سهیم اند. موضوع مورد کشمکش این جنگ نه هژمونی امریکا که تعیین دامنه قدرت و نفوذ و در یک کلام توازن قوای میان این دولتها و نیروها است.

بعلاوه اگر این جنگ از نظر رحمان حسین زاده و حزبش ادامه همان جنگ است، چرا در آن جنگ چه در سال ۱۹۹۰ و چه ۲۰۰۳ جریان ما علیه جنگ و اهداف آن ایستاد، اهداف ارتجاعی پشت آنرا افشا کرد، عواقب سیاسی، تأثیرات آن بر آرایش سیاسی- نظامی دنیا را روشن کرد و در مورد فاجعه انسانی و تأثیرات آن بر زندگی مردم عراق هشدار داد و امروز سیاست "کمونیستی" شما در دل این جنگ دفاع از آن است؟ چرا در این جنگ شما در کنار طالبانی ها و بارزانیها که در حمله به عراق در ۲۰۰۳ برای کشتار مردم

کمونیست ۲۱۳

عرب زبان در عراق هورا کشیدند، ایستاده اید. چرا سالهای ۱۹۹۰ و ۲۰۰۳ نمی گفتید بگذار صدام را نابود کنند تا مردم عراق نفسی بکشند؟ چرا آن زمان بمباران و کشتار جمعی مردم عراق جنایت علیه بشریت نام میگرفت و امروز آزادی و نفس کشیدن مردم و نجات از دست داعش نامیده میشود؟ میگویند اوضاع تغییر کرده اما در دنیای واقعی این رحمان حسین زاده و حزبش است که تغییر کرده اند و از مخالفین کشتار مردم به نام دموکراسی و آزادی و ... به موافقین و شیفتگان آن به نام "مبارزه" با داعش تبدیل شده اند.

بعدا به "سیاست فعال" آقای حسین زاده خواهم پرداخت اما نه اهداف این جنگ و نه دوره تاریخی آن و نه سیاست پشت این دو جنگ یکی نیست. قطعا هم در آن جنگ و هم در کل جنگهای دوره اخیر هر دولتی از جمله آمریکا و بقیه در فکر تامین منافع خود هستند. اما اینها هنوز در بحث من با حسین زاده و حزبش اصل مسئله نیست. اصل مسئله هنوز هم سیاست آنها در برخورد به این جنگ و قبول آن از جانب ایشان به عنوان "نابودی داعش و آزادی مردم" است.

تناقض ارتجاعی خواندن یک جنگ و حمایت از آن چنان آشکار است که تلاش رحمان حسین زاده در کپی برداری از تبیین ما از جنگ خلیج و حمله به عراق بتواند خواننده کمی هوشمند را گمراه کند. ایشان بیهوده تلاش میکند با یکی کردن اهداف این دو واقعه و ظاهرا ارتجاعی خواندن آن، سیاست راست و حمایت آشکار خود را از حمله به موصل پنهان کند.

موضع"دخالتگرانه" در پروژه "آزاد سازی موصل"

رحمان حسین زاده مرتب در سخنان خود سنگ سیاست کمونیستی و موضع دخالتگرانه را به سینه میزند و با ظاهری حق به جانب رفقای دو حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان را به باد "انتقاد" میگیرد و مدعی است سیاست آنها دخالتگرانه نیست. اجازه بدهید این دخالتگری را از زبان خود او بشنویم.

او در جواب سوال مصاحبه کننده که در موصل یک و نیم میلیون مردم زندگی میکنند و در این جنگ لطمه میخورند و این مسئله است، ابتدا توضیحاتی میدهد که در ۱۳ سال گذشته میبایست جبهه سوم مبارز و مقاومتی درست میشد که نشده است و اگر میشد مردم را به این جبهه فراخوان میدادند و موقعیت فرق میکرد، و اشاره میکند که اکنون در عراق کمونیستها در چنین موقعیتی نیستند و...، و سرانجام میگوید:

"... حالا که در این موقعیت نیستیم به قول کردی جلو ضرر را هر وقت بگیرید دیر نیست و اکنون هم سیاست کمونیستی این است که خیلی دخالتگرانه بگوئیم بگذار داعش پاک شود آنجا و مردم نفسی بکشند و ما هم به عنوان کمونیستها و آزادیخواهان هستیم. اگر از سطح کوچکی هم شروع کنیم، از محله ای، از گوشه ای و... مردم بیایند و متشکل شوید و سازمان بیابید چه علیه کهنه پرستی داعش و چه علیه هر جریان کهنه پرست دیگر..."(تاکیدات از من است)

"دخالتگرانه بگوئیم بگذار داعش پاک شود و مردم هم نفسی بکشند"، به همین سادگی! عجب موضع سانتی مانتالی! واقعا باید از آقای حسین زاده دخالتگری را یاد گرفت!!! شرافتمندانه با این نوع "دخالتگری"، ایشان و حزبش در موقعیتی هستند که دیگران را سرزنش کنند و خواهان سیاستی "فعال" از جانب آنها باشند؟ حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان و ریبار احمد و سامان کریم و همه کمونیستها نیز مانند ایشان "دخالتگرانه" بگویند بگذار داعش پاک شود و مردم هم نفسی بکشند!! بالاخره ما هم به عنوان "کمونیست" فردا میوه این جنگ را خواهیم چید!! و از گوشه و محله ای هم شروع کنیم کار "کمونیستی" خواهیم کرد و مردم را سازمان می‌دهیم!! پس تا آن وقت و حالا که در موقعیت مورد نظر او نیستیم، زنده باد پروژه "آزاد سازی موصل"!! رحمان حسین زاده پشت ضعف جنبش ما، که دوره ای عضوی از آن بود، قایم میشود تا حمایت خود از یکی از طرفین این جدال ارتجاعی و کشتار مردم موصل به نام _____

خراشی بربک موضع...

مبارزه با داعش را مخفی کند.

بعلاوه امریکا، عبادی، حشدالشعبی، بارزانی، ترکیه، عربستان و ایران و ... در این جنگ شرکت دارند و به فرض اینکه آنها داعش را هم پاک کردند، این دیگر چه ربطی به دخالتگری شما دارد؟ اگر آقای بارزانی و نیروهای پیشمرگش و فرماندهان نیروی هوایی آمریکا، ارتش عراق و قاسم سلیمانی و حشد الشعبی و آقای اردوغان و..... بگویند و ادعای دخالتگری کنند که بالاخره در این جنگ هستند، خیلی قابل فهم است. اما جنگ و بمب و راکت انداختن آنها بر سر موصل، آتش زدن خانه ها و سوزاندن آدمها در روستاهای "آزاد شده"، کجایش دخالتگری شما است؟ آنها داعش را پاک کنند و شما هم فردا از گوشه و از محله ای هر چند کوچک هم باشد مردم را سازمان میدهید!! تا آنوقت و اکنون که هنوز داعش آنجا است، دخالتگری شما چیست؟ آیا بر اساس سیاست فوق واقعا دخالت و کاری جز کف زدن برای دخالتگران باقی میماند؟
رحمان حسین زاده به این امر که در دل بمباران های شبانه روزی، سازمان دادن مردم به مبارزه علیه داعش یا هر جریان تروریست و ارتجاعی دیگری غیر ممکن است واقف است. او احتمالا بهتر از شنوندگان خود میداند که جبهه سوم علیه همه قطبهای ارتجاعی درگیر در موصل در دل بمباران و کشتار شکل نمیگیرد و رسماً میگوید بعدا زمینه کار او از گوشه و محله ای آماده میشود، اما ظاهراً پشت پا گرفتن برای رفقای دیروز و "پلتیک زدن" به آنها مقبولیت بیشتری دارد.

در ثانی و مستقل از هر موقعیتی که کمونیستها و صف آزادیخواهی در عراق دارند، و در نبود جبهه سوم مورد نظر شما، چرا باید یک توحش افسار گسیخته را به عنوان "رهایی مردم موصل و نفس کشیدن آنها و آزادی موصل" از دولت آمریکا و هم پیمانان او خرید و برای آنها هورا کشید؟ چرا باید حتما در کنار یکی از جبهه های جنگ و در این مورد مشخص کنار آمریکا و دولتهای هم پیمان او از عبادی و ایران تا ترکیه و عربستان و...ایستاد؟ چرا اصلا باید مجبور به انتخابی میان داعش و حشدالشعبی و عبادی و بارزانی و ایران و عربستان شد؟ این را به عنوان سیاست فعال و دخالتگر فروختن به مردم، به اندازه ادعای عربستان و آمریکا و ترکیه در مبارزه علیه داعش ریاکارانه است. چرا باید این تسلیم طلبی مطلق و سرفرود آوردن در مقابل یک توحش افسار گسیخته و تائید کشتار وسیع مردم با قایم شدن پشت ضعف جنبش کمونیستی و توجیه اینکه "جبهه سومی شکل نگرفته"، راه چاره و انتخاب انسان شرافتمند آن جامعه باشد؟ این است سیاست فعال؟

حسین زاده در ادامه میگوید:

"نکته دیگر که اشاره کردید که در موصل یک میلیون و نیم مردم وجود دارند و در این جنگ مردم لطمه میخورند، متأسفانه این یک حقیقت است، در جنگ مردم هم لطمه میخورند. اما حرف من این است ، مگر این یک میلیون و نیم میلیون که اکنون زیر دست داعش هستند، در بند و اسیر نیستند؟ در سیه روزی و شرایط ناگوار بسر نمی برند؟ تا کنون چنین بوده است، در مدت این دو سال و چهار ماه هم، چنین بوده است. اگر با این منطق باشد چونکه داعش آنجا است و مردم را به سیر انسانی تبدیل میکند و اگر جنگ کرد آنجا مردم کشته میشود، پس اگر چنین باشد هر جا داعش مستقر شد، دیگر نباید به آن حمله کرد، دیگر نباید هیچوقت به آن حمله نظامی کرد، چونکه با این منطق که به مردم لطمه میزند داعش همیشه میماند. داعش این را بشنود هر جا برود همین کار را میکند...."

جالب است هم مصاحبه کننده و هم مصاحبه شونده، هر دو آگاهانه خود مسئله را حتی زمانی که از زبان دو حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان و مخالفان این توحش حرف میزنند و از نگرانی آنها میگویند و دلیل ضدیشان با این نوع از "آزادسازی" را بیان میکنند، آنطور که دوست دارند مسئله راعوض میکنند و تقلیل میدهند. هر دو بمباران موصل و ویرانی یک شهر بزرگ بر سر مردمش را "لطمه خوردن" مردم نام میگذارند و کل مسئله را تا این سطح پایین می آورند و بعد بر سر این "لطمه خوردن" اظهار نظر میکنند.

همین موضع و همین استدلال رحمان حسین زاده را در مورد حمله امریکا به افغانستان به بهانه مبارزه با طالبان، در مورد حمله به عراق به بهانه مبارزه با دیکتاتوری مانند صدام به کار ببریم تا فاصله عمیق ایشان با کمونیسمی که هیچوقت در تقابلهای ارتجاعی از یکی از قطبها حمایت نکرد ببینیم. با استدلال او در مورد افغانستان باید اعلام میکردیم باید از حمله امریکا حمایت کرد چون مردم افغانستان زیر دست طالبان هستند، در بند و اسیراند، در سیه روزی و شرایط ناگوار به سر میبرند و نتیجتاً بمباران فرشی شدن و مقداری "لطمات انسانی" ارزش این "آزادی" را دارد. یا در مورد عراق به جای هشدار در مورد فجایع انسانی و کشتار مردم و به جای افشا ماهیت و اهداف اصلی حمله به عراق اعلام میکردیم مردم عراق زیر سلطه یکی از دیکتاتورترین دولتها است، در بند و اسیراند، درسیه روزی و شرایط ناگوار به سر میبرند و حالا که جبهه سوم شکل نگرفته باید با بمباران و کشتار وسیع و دامن زدن به تفرقه قومی و مذهبی از این سیه روزی نجات پیدا کنند. اینها استدلالات بی بی سی و میدیای نوکر دول غربی در کل این جنگها و از جمله جنگ موصل است برای فریب و برای کور کردن مردم در خود غرب که امروز اینها تکرار میکنند. دره عمیقی میان موضع رحمان حسین زاده با کمونیسم رادیکال، دخالتگر و موثری است که ایشان ادعایش را دارد.

او ادامه میدهد:

"از اینها بگذاریم که نیروی کهنه پرستی هستند، اگر ما در عراق لشکر سرخ آزادیخواهانه ای داشتیم، روزی، روزگاری به داعش در موصل حمله نمی کردیم؟ ارتش سرخ باشید یا ارتش عراق جنگ است و داعش هم میخواد سو استفاده خود را از مردم بکند، تلفات هم وجود خواهد داشت. اما من بر این یاور نیستم این یک و نیم میلیون مردم آنجا تلفات سنگینی بدهند. این مردم هم میتوانند بفکر خودشان باشند، میتوانند پناهگاه و امنگاه برای خود درست کنند. میتوانند حتی دسته جمعی در فکر مبارزه و مقاومت باشند و داعش را زودتر بیرون کنند و تلفات هم کمتر شود و نهایتاً هم متأسفانه در جریان جنگ هم بخشی از تلفات خواهد بود. نهایتان داعش از موصل خارج شود تلفات برای مردم کمتر است تا اینکه داعش بتواند به عمر خود آنجا ادامه دهد". (تاکیدات از من است)

این هم سیاست "فعال" و "دخالتگرانه" آقای حسین زاده و رهنمودهای "داعیانه" او برای مردمی که زیر وسیعترین بمباران هوایی و زمینی دهها دولت بزرگ جهان و منطقه و انواع دارو دسته های مسلح در انتظار مرگ اند. تمام میدیای دست راستی، تمام برنامه ریزان این توحش به اندازه ایشان با این درجه از خونسردی، یک کشتار عمومی و ویران کردن شهری در بزرگترین جنگ بعد از حمله به عراق را چنین سهل انگارانه، سنگدلانه و بی رحمانه به "**لطمه خوردن مردم**" و اینکه بالاخره جنگ است و، "**در جریان جنگ هم بخشی از تلفات خواهد بود**"، تقلیل نمیدهند. آقای حسین زاده انگار در این دنیا زندگی نمیکند، روزنامه نمیخواند و تلویزیون نگاه نمیکند و از همه چیز بی اطلاع است. انگار بی خبر است که فقط در هفته اول بیش از ۲۵۰۰ بمب و راکت به سوی موصل پرتاب شده یعنی

روازنه ۳۶۰ بمب، که در ۱۵ روز اول جنگ بیست هزار ساختمان ویران شده است، یعنی روزانه ۱۵۰۰ ساختمان، و در این ساختمانها لایذ نه گوسفند بلکه انسان زندگی کرده است. بر اساس آمار خودشان ۶۰۰ هزار کودک در موصل زندگی میکنند و عملاً زیر بمب و راکت و.. در انتظار مرگند. اگر به جای این مردم و این کودکان من و آقای حسین زاده زندگی میکردیم، او میتوانست با همین دست و دلبازی خواهان بمباران و ادامه این به اصطلاح جنگ باشد؟ میگفت لطفا بمب و راکت بیشتر بزنید تا ما نفس راحتی بکشیم!؟

رحمان حسین زاده باید رهنمود خود مبنی بر اینکه "مردم به فکر خود باشند و پناهگاه درست کنند"، قبل از شروع جنگ اینها را بگوش عبادی میرساند که در اطلاعیه ارتش جنایتکارش در کنار رهنمود "در خانه هایتان بمانید"، مینوشت "پناهگاه هم درست کنید!!" پیام اصلی او به مردم موصل این است "باید برای خودتان پناهگاه درست میکردید و حالا که نکرده اید بمباران نوش جانتان!!" این همه دخالتگری کمونیستی رحمان حسین زاده است!

معلوم است ادعاهای پوچ آقای حسین زاده و اطلاعیه نویسان حزیش در خصوص اینکه " بمباران و توپ باران شهر موصل و ویران کردن اماکن عمومی و محیط زیست اهالی موصل و شهرها و روستاهایی که میدان وسیعتر این جنگ است باید قویا محکوم شود و متوقف گردد"، پشیزی ارزش ندارد. اگر این ادعاها برای تزئین یک سیاست تا مغز استخوان راست نبود، لطفاً بمباران فرشی اماکن عمومی و محیط کار و زیست را از این "جنگ" حذف کنید ببینید چیزی باقی میماند تا از آن دفاع کرد. این جنگ نه در کوه و بیابان و میان ارتش "نیروهای ائتلاف" و تروریستهای داعش که در شهر، در محل کار و زندگی مردم و توسط بمبهایی که روزانه توسط جنگنده های نیروهای ائتلاف بر سر مردم میبارد، پیش میرود. اینرا آقای حسین زاده به خوبی میداند و به همین دلیل افاضاتی چون "قویا محکوم میکنیم" و سیاست فعالشان در اینکه "بگذار داعش را پاک کنند"، فریبکاری زمختی بیش نیست. بالاخره خواننده و شنونده شما، دم خروس را باور کنند یا قسم حضرت عباس؟ آقای حسین زاده موصل سومین شهر بزرگ عراق است و نه بیابان و کوه و دشت، و این "آزاد سازی" ریختن هزاران تن بمب و موشک بر سر ساکنین موصل است. نیروهای پیشمرگ و ارتش عراق قرار است بعد از نابودی شهر و کشتار هر جنبنده ای وارد آنجا شوند. ظاهراً باید به ایشان یادآوری کرد که قرن بیست و یک است و کسی با تیروکمان در کوه و برزن کسی دنبال دشمن نیست. سفسطه بازی و "دلسوزاندن" ریاکارانه برای قربانیان و "اظهار تأسف" از "اینکه جنگ است و مردم هم لطمه میخورند" در دل این توحش بسیار سبک سرانه و بخشندگی بزرگی از کیسه مردم موصل و با مایه گذاشتن از جان و زندگی آنها است. زمختی این موضع و سیاست راست در قبال کشمکشِ ارتجاعی و خونسردی در قبال کشتار مردم بیدفاع را نمیتوان با محکوم کردنهای سطحی پنهان کرد.

رحمان حسین زاده در توجیه این سیاست در سخنان خود دو نکته را برجسته میکند. یکی اینکه کمونیستها و آزادیخواهان در عراق در موقعیت مناسبی نیستند و جبهه سومی شکل نگرفته است که مردم را به پیوستن به آن فراخوان بدهند. نکته بعدی در مورد جنبش ضد جنگ است که میگویند شرایط آن آماده نیست. مستقل از صحت و سقم این دو نکته سوال از آقای حسین زاده این است، اگر شما و هر کس دیگری بدلیل عدم وجود جبهه سوم در عراق و عدم آمادگی برای فراخوان جنبش ضد جنگ کاری از دستتان ساخته نیست، مردمی که در شهر موصل نه تنها از ترس داعش که از ترس بمب و راکت ... امکان جنب خوردن ندارند، چگونه پناهگاه درست کنند؟ چگونه مقاومت شکل دهند؟ مردمی که یکی به نام سنی و یکی به نام عرب آنها را قصابی میکند، مردمی که داعش موی دماغ شان است، مردمی که یا قربانی توحش داعش و ارتش عراق و حشدالشعبی و بارزانی و نیروهای ائتلاف میشوند و یا موقعیتی برایشان

ایجاد کرده اند که به سربازان یکی از این جریانات تبدیل شوند، چگونه راسا و مستقلا مقاومت را سازمان دهند؟ آقای حسین زاده همین رهنمود را به مردم ایران در سناریوی احتمالی مشابهی میدهد؟ حقیقت این است هم در موصل و هم در افغانستان و هم در حمله به عراق، آمریکا و متحدین او با چنان توحش عظیمی همه جا را به بمب و راکت بستند، که هر گونه حس هم سرنوشتی انسانی، هر گونه اعتماد به نفس و هر نوع حس مبارزه جویی را از آنان گرفتند. ترس و ارعاب و به استیصال کشاندن کل جامعه و نشان دادن قدرت نابودی و توان تخریب آمریکا و متحدین برای ترساندن کل بشریت و تسلیم آنها، یکی از خاصیتها و ویژگی های چنین جنگهایی است. همانطور که صحنه های شنیع سربردینهای داعش هدفی جز ارعاب مردم ندارد. مردمی که جز تلاش برای نمردن از گرسنگی و تشنگی و یا بوسيله بمب، توپ، راکت و...، یا توسط بارزانی و حشد الشعبی و داعش در فکر چیزی دیگر نیستند، مردمی که مستاصل و بی امید و بی افق شده اند، چگونه مستقلا و راسا مقاومت را سازمان دهند! رحمان حسین زاده میگوید در بیرون این جهنم زمینه برای شکل دادن به مقاومت و دفاع از آنها مهیا نیست، چگونه است که زمینه برای مردم موصل مهیا است؟ واقعا به حال چنین "کمونیستهایی" نباید گریست؟

از همه اینها دردناکتر و غیر انسانی تر، فرمایشاتی است که میگوید: "اما من بر این یاور نیستم این یک و نیم میلیون مردم آنجا تلفات سنگینی بدهند". باور بفرمائید فرماندهان ناتو و چماقداران عبادی و بارزانی هم که مستقیم در این جنایت دخیل هستند، با این بی رحمی و با این قصاوت جرات نمیکند حرف بزنند!! کدام میدیای دست راستی و کدام تبلیغات جنگی خود آمریکا و متحدین آن جسارت میکنند چنین کلماتی را بر زبان آورند. شرافتمدانه به آقای حسین زاده چه باید گفت؟

حسین زاده میگوید:

"اگر ما در عراق لشکر سرخی داشتیم، آزادیخواهانه داشته باشیم، روزگاری به داعش در موصل حمله نمی کنیم؟ ارتش سرخ باشید یا ارتش عراق جنگ است و داعش هم میخواد سو استفاده خود را از مردم بکند، تلفات هم وجود خواهد داشت."

حسین زاده سفسطه میکند. ایشان با قبول صورت مسئله "جنگ علیه داعش" است سناریو را تغییر میدهد و بعد با مقایسه نامربوط ارتش سرخ و ارتش عراق آسمان ریسمان میبافد. اجازه بدهید جواب "سوال" آقای حسین زاده را بدهیم.

اگر ما کمونیستها ارتش سرخ داشتیم قطعاً هر نیروی تروریستی مانند داعش را نابود میکردیم اما به جای بمباران یک شهر، به جای نابود کردن زندگی مردم و به جای قتل عام مردم و همزمان انتقال نیروهای داعش به جغرافیایی امن، به جنگ مستقیم با این جریان دست میزدیم. جنگی که فقط از این باند تروریستی قربانی میگیرد. ایشان باید شکر گذار باشند که در دنیای ما، میلیتاریسم و

کمونیست را بخوانید

کمونیست را بدست

کارگران و فعالین

کارگری برسانید

نه قومی، نه مذهبی، زنده باد هویت انسانی

خراشی بربک موضع...

کشتار و جنایت به لطف دولتهای بزرگ جهان و در راس آنها به لطف میلیتاریسم غرب به بخشی از سیمای جهان تبدیل شده است، و او میتواند جنگ قطبهای ارتجاعی و کشتار مردم و بمباران را به نام جنگ نجات بخش آنها، به خورد شنونده خود بدهد.

لب کلام رحمان حسین زاده به مردم موصل این است که تلاش کنند در فکر خودشان باشند، پناهگاه درست کنند و مقاومت کنند، و اگر هم مقاومت نمیکند، پس بمبهای نیروهای ائتلاف نوش جانتان. با توجه به اینکه حسین زاده این سیاست راست و غیر انسانی را به نام کمونیسم و به نام حکمت و حکمتیست به خورد جامعه میدهد، لازم است سیاست جریان ما از زبان منصور حکمت در بحث "سناریوی سیاه، سناریوی سفید" را با صحبتهای رحمان حسین زاده و "ارتش سرخش" مقایسه کرد:

"... ما این را هم میگوییم که جریان ما به صرفِ نظامی شدن اوضاع، اصول خود را فراموش نمیکند. مطمئن باشید ارتش این حزب نه فقط مردم غیر نظامی را به مخاطره نمیداندز، بلکه مورد حمایت خود قرار میدهد. مطمئن باشید این حزب مناطق مسکونی و محیط کار و زندگی مردم غیر نظامی را حتی اگر طرفداران سرسخت نیروهای مقابل باشند، نمیکوبد. مطمئن باشید معاش مردم را گرو نمیگیرد. مطمئن باشید راههای ارتباطی مردم و امکان دسترسی آنها به نیازمندی‌هایشان را سد نمیکند".

حال لطفا این سیاست را در کنار گفته های حسین زاده قرار دهید و قضاوت کنید. با هیچ شعبده بازی نمیتوان این دو سیاست و پرنسیب را به هم چسباند. مستقل از اینها و ضدیت موضع حسین زاده با سیاست کمونیستی جریان ما و حکمت، شرافتمندانه اگر به جای موصل این مصائب دامن مردم سندانج و یا سقر و بوکان و مهباد را میگرفت، حتی اگر در این جنگ به جای موصل مردم سلیمانیه یا اربیل قربانی میشدند و به جای مردم منتسب به عرب مردم کرد زبان گیر افتاده بودند، واقعا رحمان حسین زاده جرات میکرد چنین بی اما و اگر و بی پرده بگوید "مهم این است که داعش را پاک خواهند کرد و مردم هم برای خود فکری کنند و پناهگاه درست کنند؟" آیا شرافتمندانه میتوانست بگوید که ایشان فکر نمیکند مردم تلفات زیادی هم بدهند و بالاخره جنگ است و مردم هم لطمه میخورند؟ آیا در همان حزب خودش عده ای دست به اعتراض نمیزدند؟

این حزب تاریخی از امتیاز دهی به ناسیونالیسم کرد در عراق دارد. زمانی که داعش به عراق حمله کرد و بخشی از آن را تسخیر کرد، زمانی که بارزانی در تیبانی با اردوغان شنگال را تحویل داعش داد و میگفت با داعش مشکلی ندارند و زمانی که دولت عراق ضعیف شده بود، داعش در موصل ادعای حاکمیت کرد و بارزانی در فکر امتیازگیری بود، رهبری این حزب به جای تقابل با داعش به فکر افزایش سهم دولت اقلیم بود. در شرایطی که نگرانی از عروج داعش و جنایات او همه جا را گرفته بود، فاتح شیخ به پیروی از ناسیونالیسم کرد در عراق فکر امتیاز گیری برای دولت اقلیم افتاده بود که تحت نام "جامعه کردستان" بیان میکرد و در مصاحبه با نشریه هفتگی حزبش گفت: "وقت آن است که تاریخ رابطه جامعه کردستان عراق با دولت مرکزی عراق برای همیشه از گذشته نابرابر و ناعادلانه و فاجعه بار گسسته شود و بر مبنایی عادلانه و متمدنانه گذاشته شود و حل و فصل گردد". اگر این بلایی که سر مردم عرب زبان در موصل آمده است برای کرد زبانان اتفاق می افتاد و رحمان حسین زاده با فرض محال چنین سخنانی را حتی در پسوی خانه اش میکرد، حزبش علیه اش تظاهرات راه نمی انداختند؟

جنبش ضد جنگ و صلّه پینه ها

رحمان حسین زاده در ادامه بحثهای خود به عدم آمادگی برای سازماندادن جنبش ضد جنگ میپردازد. او در مورد دوره جنگ عراق و تفاوت آن با اکنون و در توجیه اینکه اکنون نمیشود

کاری کرد، میگوید:

"..لذا از دید مردم دو نیروی بزرگ (آمریکا و انگلستان) میرفتند قلدری کنند و آن مردم علیه جنگ به میدان می آمدند، و امروز از نظر آن مردم خوب اکنون ۱۳ سال گذشته است و آمریکا آمده است و بدرجه ای برگشته است و بریتانیا آمده است و بدرجه ای بر گشته است. اکنون از نظر آن مردم ارتش عراق و نیروی پیشمرگ، هر چند آمریکا حمایتشان میکند، میروند داعش را از موصل بیرون میکنند و در نتیجه آن زمینه مثل سال ۲۰۰۰ و ۲۰۰۳ نیست که ۵۰۰ هزار و یک میلیون نفر بیایند و مخالفت با جنگ علیه داعش کنند. آن زمان مخالفت علیه اشغالگری و علیه قلدری میکردند. اکنون بیشتر مثل یک جنگ داخلی نگاه خواهند کرد که ارتش عراق و نیروی پیشمرگ میروند و داعش با این همه سابقه سیاه را آنجا پاک خواهند کرد، در نتیجه آن زمینه نیست"

ایشان در چندین جا و از جمله در جواب به سامان کریم میگوید، اینکه جنبش ضد جنگ بیاید میدان راه حلی واقعی نیست و غیر عملی است. برخلاف توضیح رحمان حسین زاده مردم به حمله نیروهای ائتلاف به موصل بعنوان جنگ داخلی ارتش عراق و داعش نگاه نمیکند. برعکس آنرا بعنوان جنگی علیه نیرویی تروریستی که دامنه تروریسمش به به غرب و به زندگی مردم در غرب رسیده، نگاه میکنند. مردم غرب اتفاقا بر حضور نیروهای نظامی غرب در این حملات واقفند اما به یمن تبلیغات میدیا و دول و "چپهایی" مانند جریان ایشان و حمید تقوایی صورت مسئله "پروژه آزاد سازی موصل" و "جنگ با داعش" را از دول غربی خریده اند و قبول کرده اند. دلیل شکل نگرفتن جنبش صد جنگ را باید اساسا در این جستجو کرد. گسترش تروریسم اسلامی داعش به غرب دامن مردم این کشورها را هم گرفته است. عملیات های تروریستی از فرانسه تا بروکسل توسط این جریان تروریستی قربانیان زیادی در غرب داشته است. ترس از داعش و نفرت به حق از توحش و جنایات این جریان بر ذهنیت بشریت در غرب تاثیر گذاشته است. از این مهمتر دولتهای غربی و از جمله آمریکا و آنچه به عنوان "ائتلاف علیه داعش" شکل گرفته توسط مردم اروپا قبول شده است. مردم اروپا زیر تبلیغات جنگی وسیع قبول کرده اند که داعش نیرویی قدرتمند است و این همه بسیج نیرو و شرکت دهها دولت جنایتکار و تروریست برای نابودی داعش ضروری است. این سناریو در دنیای واقعی سناریوی میدیای رسمی به عنوان بخشی از جنگ است که بخورد مردم اروپا و جهان داده اند و مردم را به سکوت کشانده اند. آمریکا و همپیمانان او موفق شده اند تصویر ساختگی خود را، به تصویر مردم غرب تبدیل کنند. تصویر جنگی برای نابودی داعش و کوتاه کردن دست آن نه از زندگی مردم منطقه که مردم در اروپا و آمریکا. تصویری که به شکل زمختی به تصویر خود حسین زاده و حزبش هم تبدیل شده است. به همین دلیل و مستقل از هر ادعایی که دارد این توحش را به نام جنگ علیه داعش نه تنها خریده است که به مبلغ آنهم تبدیل شده است.

از آقای حسین زاده باید سوال کرد اگر شرایط مناسبی به هر دلیل برای جنبش ضد جنگ و یا ایجاد جبهه ای در خود عراق مهیا نیست، کار کمونیستی شما، دخالتگری فعال شما چیست؟ مگر نه اینکه روشنگری در مورد جنگ و اهداف آن و باز کردن چشم بشریت بر حقایق پشت این توحش و اهداف دولتهای درگیر، مخاطرات این توحش برای مردم عراق و مردم جهان و کنار زدن غباری که توسط میدیای جنگی همه جا را گرفته است و تامین شرایط شکلگیری جنبشی رادیکال و کمونیستی علیه این جنگ، کار کمونیستها است؟ این کار است که علیرغم هزار مشکل و مانع و سختی آن حتی از گوشه ای هم شروع شود قابل دفاع و تنها راه واقعی پایان به این توحش است.

فرض کنیم نمیتوان در عراق علیه داعش کاری کرد و جبهه سوم مد نظر حسین زاده درست نشده و به کمونیستهای عراق و کردستان انتقاد وارد است، فرض کنیم زمینه برای راه انداختن جنبش ضد جنگ هم مهیا نیست. چرا این ناامادگی و ضعف مجوزی برای دفاع شما از دولتهای

تروریست جهان و از بمباران و نسل کشی تمام عیار در موصل به نام مبارزه با داعش است؟ چرا در چنین شرایطی باید از آمریکا و همپیمانان او دفاع کرد. چرا باید تسلیم آنها و مدافع و مبلغ آنها شد. بعلاوه جبهه ضد جنگ و جبهه سوم را کسی و جریانی لازم دارد که بمباران موصل و کشتار مردم آن را به عنوان جنگ علیه داعش نپذیرد و علیه آن تلاش کند جنبش ضد جنگ شکل بگیرد. شمایي که مدافع این جنگ هستید و سیاست فعالتان این است که "دخالترگانه" میگوئید بگذار داعش را پاک کنند و مردم نفسی بکشند، شمایي که تلاش میکنید از گوشه کوچکی هم باشد این را به خورد مردم بدهید، چرا باید طالب چنین جنبش و چنین جبهه ای باشید؟ سازمان دادن و راه اندختن این مقاومت و جبهه کار کمونیستهایی است که مخالف جنگهای ارتجاعی و کشتار مردم به نام مبارزه با تروریسم هستند نه جریاناتی چون شما و دوستانتان. کمونیستها به جای هورا کشیدن برای جنگهای ارتجاعی جامعه را علیه آن بسیج میکنند. سیاستی که شما با آن بیگانه شده اید. مستقل از هر توجیهی که دارید امید شما به آمریکا و متحدین او در این جنگ است که داعش را پاک کنند، مردم نفسی بکشند و شما هم هستید و از گوشه ای هم شده کارتان را میکنید و مردم را سازمان میدهید. این سیاستی است که جریان ما از زمانی که شما هم عضوی از آن بودید، از عروج جنبش سبز، تا رژیم چنچ و امید به حمله بوش به ایران و تا کل تحولات خاورمیانه از لیبی و دخالت بشردوستانه ناتو تا سوریه در مقابلش ایستاد. امید به تحولات ارتجاعی و تسلیم آن شدن و منتظر نتایج مثبت آن بودن در سیاست ایران البته صاحبان زیادی دارد که انصافا حمید تقوایی از پیشقراولان آن بوده است و پیوستن شما هم بعد از تغییر ریلتان برا امثال من چیزی عجیب نیست، اما این حق بجانبی و سنگ پراکنی به دیگران دیگر بیش از حد ناشیانه است. دست به کلاه خودتان بگیرید. کسی که به این خط پیوسته است انتخابی کرده است و لذا، شما و خط و سیاست شما در دنیای واقع نه به وجود جبهه سوم در عراق و نه به جبهه ضد جنگ محتاج است.

رحمان حسین زاده در سرتاسر این مصاحبه برای توجیه موضع راست دفاع از حمله به موصل روی سیاستهای راست دول غربی، روی توهم مردم به این جنگ، روی هراس مردم در غرب از تروریسم داعش، روی ضعف کمونیستها و سرمایه گذرای میکند. مستقل از دفاع او از این شیوه "مبارزه" با داعش و تصویر سطحی و میدیای او، جنگ موصل داعش را ضعیف نمیکند. داعش را حتما از موصل بیرون میکنند، اما این پایان کار نیست. آنها با این توحش خود زمینه جنگهای قومی و مذهبی را در عراق و در کل منطقه دهها برابر افزایش میدهند. نتیجه "ازاد سازی موصل" شکل گرفتن دهها گروه تروریستی دیگر از نوع داعش به اسم "سنی"، "عرب" یا "کرد" است که به جان مردم منتسب به ملت و مذاهب مختلف خواهند افتاد. این در درازمدت به نفع داعش است و زمینه سربازگیری برای داعش را از میان مردمی فراهم میکند که به اسم عرب یا سنی کشتار شده اند و آواره و بی خائمان و سرگردان شده اند. همین امروز ارتش عبادی و حشد الشعبی و پیشمرگان دولت اقلیم، مردم را از پیر و جوان تا کودکان به جرم "سنی" یا "عرب"، شکنجه کرده اند و خانه و کاشانه آنها را آتش زده اند. اخیرا در کرکوک بعد از نفوذ بیش از صد نفر از نیروهای داعش به شهر، دولت اقلیم کردستان به جای تنبیه مقامات بالای خود و به جای محاکمه جناب بارزانی و رفقای زیردستش در کرکوک، خانه و سرپناه آوارگان و فراریان از دست داعش که در این شهر و اطراف آن مستقر بودند را به جرم "عرب" بودن در یک پاکسازی قومی با خاک یکسان کرد. "ازاد کنندگان" موصل از همین امروز پاکسازی قومی و کشتار مردم موصل را به بهانه سنی، عرب و داعشی بودن شروع کرده اند و اینها خوراک و انرژی داعش و نیروی انسانی آنرا تامین میکند و داعش تولید میکند.

به سخنان رحمان حسین زاده بر گردیم. او در ادامه و در دفاع از این "جنگ" میگوید:

"...جنگ نیروهای ارتجاعی علیه هم چرا باید بایستد، بگذار همدیگر را ضعیف کنند. واقعا اگر جریانی انقلابی باشد بگذار خودش را قوی کند. بگذار این نمونه را الان بگویم، در سوریه جنگ

کمونیست ۲۱۳

علیه داعش چرا باید بایستد؟ در موصل چرا باید بایستد؟ الان مثلا نیروهای ی-پ-ک و ی-پ-ژ، و بقیه که نمونه ای از مقاومت خوب علیه نیروهای ارتجاعی داعش پیش برده اند چه پارسال و چه اکنون، چنین جنگی چرا باید بایستد؟ در تاریخ و در دنیا شنیده شده جنگ انقلابی در مقابل جنگ ارتجاعی چرا باید بایستد؟ باید جنگ انقلابی ادامه پیدا کند برای اینکه پیروزی بدست بیاورد."

سفسطه بازی و آسمان و ریسمان کردن آقای حسین زاده حد و مرزی ندارد. او هزار و یک مسئله با ربط و بی ربط را به میان میکشد تا دفاع خود از بمباران موصل را توجیه کند. باید از ایشان پرسید کدام جنگ انقلابی در جریان است و این جنگ انقلابی کجا و در دفاع از کدام انقلاب و در مقابل کدام ضد انقلاب در جریان است؟! بعلاوه جنگ کدام نیروها ارتجاعی با هم زمینه قوی شدن نیروهای انقلابی را فراهم میکند؟ کدام جنگ معین را میگوئید؟ این چه نیروی انقلابی است که از دل یک سناریوی سیاه، از دل یک کشتار عمومی و ویرانی یک شهر و از دل راه انداختن جنگهای قومی و مذهبی تقویت میشود؟ جنگ نیروهای ارتجاعی در سه سال گذشته در سوریه و اکنون در عراق جز ویرانی و خانه خرابی و توحش و موج میلیونی آوارگی و تحمیل یک استیصال عمومی به کل مردم سوریه و عراق و منطقه چه نتیجه ای داشته است و کدام زمینه مناسب را برای تقویت نیروهای "انقلابی" مد نظر شما مهیا کرده است؟ ظاهرا رحمان حسین زاده به حمید تقوایی و استدلالهای او پیوسته که در جنگ لیبی میگفت دخالت ناتو و با نیروهایش و بمباران به پروسه انقلاب کمک کرد و در مورد سوریه هم قول میداد که اوضاع بهبود و زمینه رشد نیروهای انقلابی آماده میشود. بعد از جهنمی که به یمن "دخالّت بشردوستانه" امریکا در لیبی درست شد، پس از تبدیل انقلاب سوریه به جنگی میان باندهای قومی و مذهبی با رژیم اسد، امروز حتی مهندسین این سناریوها از تکرار چنین تزه‌ای راستی ابا میکنند. اما امروز رحمان حسین زاده با تاخیری سه ساله از حمید تقوایی همان تّرها را تکرار میکند!! لازم نیست شما کمونیست باشید تا این واقعیت که در دل این سناریوها تا کنون جز ارتجاع و جز عروج انواع دارودسته های جنایتکار و آدم کش چیزی عروج نکرده است، را ببینید.

آقای حسین زاده اصرار زیادی دارد که موضع راست خود را ادامه سیاستهای کمونیستی منصور حکمت قلمداد کند. اجازه بدهید همینجا در مورد افغانستان به جهت جریان ما در آن دوره از زبان حکمت نگاه کنیم تا ضدیت خط و جهت آقای حسین زاده و نامربوطی مطلق سیاست مد نظر او به این مباحثات روشن شود. منصور حکمت در بحث دنیا بعد از ۱۱ سپتامبر در مورد جنگ افغانستان میگوید:

"در افغانستان جنگی در جریان نیست. منطقاً جنگ حداقل به دو طرف نیاز دارد. آنچه فعلاً در جریان است، بمباران افغانستان توسط آمریکاست. در این تاکتیک نوبافته تک ابر-قدرت جهان و کلانتر خودگمارده بین‌المللی، ترور و ارباب در یک مقیاس میلیونی رسماً جای جنگ ننشسته است. پس از ویتنام، دیگر قرار شده است جامعه آمریکا شاهد بازگشت کیسه‌های حاوی جنازه سربازان اعزامی به جبهه‌های دوردست نباشد.

تلفاتی که ارتش آمریکا نمیدهد را صد باره از مردم غیر نظامی بیخبری میگیرند که در یک کشور معمولاً فقیر و حاشیه‌ای جهان دارند بزور ناتشان را در میآورند. یک روز قرعه بنام مردم عراق میخورد، یک روز یوگسلاوی، یک روز لیبی و یک روز افغانستان. در تاریکی شب از ارتفاعات چند ده هزار متری و از کشتی‌ها و زیردریایی‌ها در پس امواج اقیانوسهای دور، دهها هزار تن بمب و موشک بر شهرهای مردم میریزند. با افتخار اعلام میکنند که کشور مقابل را "با بمب به عصر حجر برمیگردانیم"، با اینحال مُصرَنَد که بمبهای

←

خراشی بربک موضع...

"تیزهوش" آمریکایی فقط به گناهکاران اصابت میکند. هدف ارباب است. ارباب کل جامعه. حاکم کردن ترس، ترس از مرگ، از آوارگی، از انهدام هر نشانی از مدنیت، تا جایی که جامعه فلج شود. مقاومت غیر ممکن شود. ارتش زمینی آمریکا، اکنون فقط یک سگ شکاری است که باید پس از ختم تیراندازی‌ها و فروکش کردن گرد و خاک‌ها و همه‌ها برود و شکار بیجان را بیاورد".

آقای حسین زاده البته مدعی اند مردم تلفات زیادی نمیخورند و بالاخره در جنگ هم مردم تلفات هم میخورند و اگر ارتش سرخی هم داشتند فرق نمیکرد ارتش عراق باشد یا ارتش سرخ در جنگ مردم هم لطمه میخورند. تنها اثر و ردی که از موضع آقای حسین زاده در سیاست منصور حکمت میتوان دید این است که امروز و در جریان جنگ موصل نیروهای بارزانی و ارتش عراق یا "ارتش سرخ" خیالی آقای حسین زاده، جای سگ شکاری مد نظر منصور حکمت را گرفته اند که بر ویرانه های شهر و اجساد مردمش رد شوند و شهر را "تسخیر" کنند.

رحمان حسین زاده در جای دیگری به نقد منصور حکمت به بحثایی که در میان رفقای حزب کمونیست کارگری عراق برای تشکیل کمیته آشتی میان جریان بارزانی و اتحادیه میهنی (که در حال جنگ بودند)، اشاره میکند و میگوید: "جنگشان را از محل کار و زیست مردم از شهرها ببرند بیرون بزار در کوه و برزن دو نیروی ارتجاعی هستند همدیگر را تضعیف کنند و نیروی کارگر و کمونیستها هم اینجا خودشان را تقویت کنند."
ظاهرا باید مدال سفسطه گری را به رحمان حسین زاده داد. برای چندمین بار باید به ایشان گفت جنگ در کوه و برزن و خارج از شهر و محیط کار و زیست مردم، چه ربطی به بمباران موصل با یک میلیون و نیم جمعیت دارد. حسین زاده متوجه تفاوت جنگ در کوه و بیابان را با بمباران فرشی یک شهر هست اما تلاش برای مخفی کردن موضع راست خود، او را به چنین اپورتونیسمی سوق میدهد.

باید گفت مدافعین سطحی و ریاکار منصور حکمت انتخاب سیاسی خود را کرده اند و علیرغم انتخاب خطی غیر مارکسیستی، غیر کمونیستی تلاش میکنند از اعتبار منصور حکمت و کمونیسم او در خدمت سیاست راست خود سواستفاده کنند. متاسفانه استفاده و ارجاع به منصور حکمت، استفاده از اتوریته و اعتبار او برای توجیه سیاستهای راست، ضد کمونیستی و ضد حکمیتیستی روشی رایج در میان جریاناتی است که خود را به این گرایش مارکسیستی- کمونیستی و کارگری منتسب میکنند و رحمان حسین زاده ناشیانه ترین، زمخت ترین و زنده ترین شکل آن را به کار برده است. رحمان حسین زاده فکر میکند با قسم خوردن به منصور حکمت، با اعلام وفاداری عارفانه به حکمت و با تکرار نقل قولهایی از او میتواند سیاستهای راست خود را توجیه کند. او متوجه نیست شنونده و خواننده مارکسیست و کمونیست پشت آسمان ریسمان بافتنهای او، پشت سفسطه های او تناقضات آشکار سیاستهای این جریان را با مارکسیسم، با کمونیسم دخالتگر و موثر و اجتماعی منصور حکمت را تشخیص میدهد.

رحمان حسین زاده باید یکبار هم شده بعنوان یک شخصیت سیاسی روی پای خود، مستقل و بعنوان صاحب یک سیاست حرف بزند. باور کنید این شرافتمندانه تر است تا تناقض گویی، سفسطه کردن و آسمان ریسمان بافتن و بالاخره سیاستی راست را به نام منصور حکمت اتخاذ کردن. باور بفرمائید این به حال خود و منصور حکمت هم، واقعی تر، محترمانه تر، منصفانه تر، صمیمانه تر و رقیقانه تر است.

"فرصتی طلایی" برای انحلال

ظاهرا "پروژه آزاد سازی" موصل و تبلیغات وسیع میدیای غربی برای قالب کردن آن به مردم جهان به عنوان دفاع از مردم و مبارزه با داعش

و قاپیدن آن از جانب رحمان حسین زاده و حزبش و همزمان مخالفت رفقای حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان با آن ، "فرصتی طلایی" شده است که ایشان به این بهانه اهداف نه چندان مبارک دیگری را دنبال کند. تا جایی که به نفس جنگ موصل و موضع ایشان بر گردد، قبلا به آن پرداخته شد و اما سرمایه گذاری کردن بر اختلاف نظر در صفوف دو حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان، اختلاف نظری که از "کشفیات" آقای حسین زاده نیست و اتفاقا روشن، شفاف و علنی طرح شده است، تلاش در "تعمیق" این اختلاف و تلاش برای دامن زدن به انشقاق در حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان و سفره گذاری پهن کردن و امید بستن به اینکه بلکه در این پروژه نامیمون ایشان سهمی به حزبش برسد، اوج سقوط و بی پرنسیبی و انحلال طلبی است.

حسین زاده در جواب سوال تعیین شده و جهت دار مصاحبه کننده در مورد اینکه چقدر احتمال تضعیف حزب و انشقاق موجود است، میگوید:

"اگر سیاست پاسیو و غیر کمونیستی و فعال وجود داشته باشد بخواهید و یواشکی از کنارش رد شوید و چیزی در موردش نگوئید، صفوف دو حزب را دچار تفرقه و انشقاق بیشتر میکند. در نتیجه این گره خورده به اینکه رهبری و کادرها و اعضا هر دو حزب در مقابل این سیاست غلط چه موضعی میگیرند..."

بدون شک رحمان حسین زاده و هر کسی حق دارد سیاست هر جریان و حزبی و هر فردی را نقد کند. نقد بی رحمانه و شفاف سیاسی و اعلام مخالفت سیاسی با هر حزبی حق ایشان و حزبش و حق بی اما و اگر هر کسی است. ایشان هم میتوانند موضع سیاسی و حتی نقش و تاثیر این دو حزب را در گذشته و امروز مورد نقد قرار دهند. میتوانند نظر و سیاست ریپوار احمد و سامان کردیم و هر رفیق دیگری را بدون کوچکترین گذشتی به نقد بکشند. و لابد اعضا و کادرهای این دو حزب و هر کمونیستی هم قضاوت خود را میکرد. و لابد این احزاب و رفقای فوق هم اگر لازم میدانستند جواب میدادند، همچنانکه جواب داده اند، و راه قضاوت هم از کسی سد نشده بود.

اما فراخوان به اعضا و کادرهای دو حزب دیگر برای تقابل با سیاست اعلام شده و رسمی آن احزاب و شورش علیه رهبری انحلال طلبی بیش نیست. قاعدتا نباید وجود اختلاف نظر در سطح دو حزب، که در دنیای سیاست امری بدیهی است، فوری خطر انشقاق و رهنمودهای داعیانه حسین زاده که باید مقابل سیاست نادرست ایستاد وگرنه با تفرقه و انشقاق بیشتری روبرو خواهیم شد، را بدنبال داشته باشد. معلوم نیست با هر نقدی که او و حزبش درست یا نادرست دارد و با هر اختلافی در میان رفقای حزب عراق و کردستان که در دنیای سیاسی جز در میان فرقه های ایدئولوژیک امری طبیعی، بدیهی و متداول است، چرا آنها فوری به خطر انشقاق و آنهم انشقاق بیشتر میرسند و در مقام دلسوز به کادر و عضو دو حزب دیگر رهنمود میدهند که در مقابل خط رسمی حزبشان سد ببندند؟ اینها مرزها و خط قرمزهای هر جدال و مبارزه سیاسی در میان احزاب سیاسی و سنت و پرنسیپی است که مستقل از چپ یا راست بودن آدمها و جریانات جدی سیاسی رعایت میکنند. بطور واقعی طرح علنی صورت مسئله "خطر انشقاق" و "اظهار نگرانی" بازیگران این مصاحبه از آن، تلاشی است برای دامن زدن به آن به شکل پوشیده و زیر لوای "دلسوزی". روشی که ظاهرا آقای حسین زاده و دوستانش قبلا هم علیه رهبری دو حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان به کار برده اند.

ایشان در کنار به اصطلاح نقد مواضع این احزاب، و سرمایه گذاری بر روی ضعف جنبش ما در عراق و در دل این اوضاع سیاه، بشكل زنده ای از "تلاشهای" شان برای "فعال" و "دخالتگر" کردن حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان، از تلاش برای دادن "خط و رهنمود" به رهبری این احزاب و "بیتفاوتی" رفقای دوحزب میگوید و ریاکارانه نقش دایه مهربانتر از مادر را در رابطه با این احزاب بازی میکند.

آقای حسین زاده اگر به دوستی و رابطه "جنبشی" خود با حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان احترام میگذاشت، مخفیانه با احزاب ناسیونالیست حاکم در کردستان عراق، که دست برقضا طبقه کارگر و این حزب علیه اش میجنگد، رابطه دوستی برقرار نمیکرد. امروز فرستادن هیئتهای بلند بالای حزیش برای دیپلماسی و امورات خود با هر کس و ناکسی در این منطقه و برای حل و فصل کردن امورات خود را به پای "کمک" به این احزاب گذاشته است. آخر مردم حق ندارند برگردند و بگویند آقای عزیز شما و روسای حزبت که دور از چشم من با دشمنان من و کارگر و زحمتکش این جامعه در حال دیپلماسی و رابطه و خوش و بش هستید، چرا منت آنرا سر من میگذارید؟ هینت ها و رفقای شما به سلیمانیه و اربیل برای کمک به این احزاب آمده اند یا امر دیگری داشته اند؟ آخر ناسلامتی شما که تابلوی حکمتیست را بر در حزبتان آویزان کرده اید، سر سوزنی به موازین رسمی و سنت آن در این زمینه پایبند باشید.

ایشان مخاطبین کمونیست خود را دست کم گرفته و تصور میکند میتواند انحلال طلبی خود را زیر پرده "نقد سیاسی" و دلسوزی ریاکارانه و گفتیم و کردیمهای غیر موجود، مخفی کند. برای کمونیستها مبارزه سیاسی یعنی نقد، یعنی بحث سیاسی روشن، استدلال و تلاش برای قانع کردن دیگران، نه تلاشی موزیانه برای ایجاد شکاف در احزاب دیگر زیر لوای نقد. این انحلال طلبی قطعا از طرف کمونیستها چه در صفوف این دو حزب و چه خارج آن پس زده خواهد شد. همانطور که تلاشهای انحلال طلبانه حمید تقوایی و دوستانش یک دهه قبل پس زده شد.

امروز رحمان حسین زاده هم در موضع سیاسی و هم در روش های مبارزه بیش از بیش به تئوریسین جنبش خود، حمید تقوایی، نزدیک شده است.

۱۸ نوامبر ۲۰۱۶

۱۷

اولین اصلی که کارگر

باید در رد و قبول یک قانون

کار در نظر بگیرد اینست که

من بعنوان یک عنصر آزاد

در این جامعه در سرنوشت

خودم، در محیط کار خودم،

در تعیین اینکه نیروی کارم را

دارم در ازاء چه میفروشم و

در چه شرایطی قرار است

کار کنم و غیره، چقدر سهم و

نقش دارم . اولین شاخص

اینست که کارگر بعنوان یک

عنصر آزاد و یک شهروند

صاحب اختیار ظاهر بشود.

منصور حکمت

علیه بیکاری

www.a-bikari.com

شماره بیستم ۴ آذر ۱۳۹۵

کار کودکان در قالی بافها : به این ننگ پایان دهیم!



کمپین
ما خواهان شکل گیری یک جنبش سراسری و قدرتمندی هستیم که خانواده این کودکان در مرکز آن قرار بگیرند. این حرکت باید با حمایت گسترده همه کارگران و زحمتکش محله روبرو شود که اجازه نمیدهند محله آنها به مرکز بیگاری کودکان تبدیل گردد.

از همه فعالین و نیروها و احزاب سیاسی، و از همه مدافعین حقوق طبقه کارگر تقاضای حمایت از خواستههای ذکر شده را داریم

صفحه ۲

آنچه یک کارگر بیکار باید بداند!

چگونه یک اعتراض را سازمان دهیم؟

اما همه ما میدانیم که حق را با زور میشود گرفت. بدون زور هیچ حرفی، هر اندازه هم حرف حساب باشد به کرسی نمینشیند. زور نزد خود ما کارگران است و همه ما که هم سرنوشت هستیم. ما اکثریت جامعه هستیم، اما زور را باید جمع کرد تا بشود بکارش برد، و بعلاوه زور را باید به کسانی وارد کرد که اختیار دار همه نعماتی هستند که ما و بچه هایمان به آن محتاج هستیم. پول، غذا، مسکن و لباس، هر چه بخواهید، در همان شهری که زندگی میکنیم، هست.

صفحه ۳

حقوق حقه کارگر: بنگ. بنگ!

صفحه ۸

بیمه سلامت ایرانیان وسهم طبقه کارگر از آن

صفحه ۵

تلاز

کلاسهای آموزشی برای پروردگاران عالم!

صفحه ۱۷

ادبیات کارگری (متن کامل)

دشمنی با کارگر در "رنالیسم کارگری" جدید

صفحه ۹

مهندسی انشقاق

جوابی به رحمان حسین زاده

ریبوار احمد

در دوره ای همراه رفیق و دوست دیرینه ام رحمان حسین زاده (ر.ح) در کنار هم، علیه فراخوان و تلاشهای حمید تقوایی و آذر ماجدی جهت ایجاد شکاف و دودستگی در صفوف حزب کمونیست کارگری عراق (حککع) و سازماندادن شورش و طغیان علیه آن، می ایستادیم. باهم پرده از ماهیت غیرمسئولانه و ضدکمونیستی این طرح و فراخوان برمیداشتیم. امروز، متاسفانه خود رحمان حسین زاده به چنین روشی روی آورده است. حزب مطبوعش حاوی شانزده گرایش متفاوت است و ایشان سرگرم معدلگیری از میان آنهاست، و او میخواهد نقش مهندس دامن زدن به "دودستگی و شکاف" در صفوف کمونیسم کارگری و احزابش در عراق را بعهده بگیرد. بخشی از حزب ایشان طرفدار صالح مسلم و حزب پ ی د است و بخشی دیگر طرفدار منصور حکمت، بخشی مشتاق کومله است و بخشی دیگر طرفدار حمید تقوایی و ، هر بخشی از این ماشینی که اکنون ر.ح میراند با دست اندازی خود را در حزب دیگری مییابد. با این اوصاف او بدنبال سرخی از دودستگی و اختلاف در صفوف احزاب کمونیست کارگری عراق (حککع) و حزب کمونیست کارگری کردستان (حککک) میگردد. همیشه گفته اند: کسیکه در خانه شیشه ای نشسته نباید بسوی پنجرهٔ دیگران سنگ پراکنی کند.

برای من جای سوال بود که اختصاص برنامه ای یکساعت و یازده دقیقه ای برای بحث و بررسی موضع دو حزب کارگری عراق و کردستان در مورد عملیات "آزادی موصل" چه هدفی را دنبال میکند؟ تا اینکه نتیجه گیری آخر این برنامه هدف و ضرورت آن را روشن کرد. مصاحبه گر، که خود بخشی از این پروژه است میپرسد: "آیا خطر انشعاب در میان است؟" و ر.ح در جواب میگوید:

"اگر سیاست پاسیو و غیر کمونیستی و غیر فعال وجود داشته باشد و بخواهی بدون سروصدا از کنار آن بگذری و دربارهٔ آن کلامی برزبان نیاوری، صفوف احزاب دچار دودستگی و شکاف بیشتر خواهد کرد. بخاطر همین، این به چگونگی موضعگیری رهبران و کادرها و اعضای هردو حزب در مقابل این سیاست اشتباه بستگی دارد." (خط تاکید از من)

من که نمیخواهم در توصیف این هدف و نیت هیچ کلمه زشت و نامناسبی را بکار برم، با کاری سخت روبرو هستم برای شناساندن هدف حزب و رفتائیکه سالهاست یقه خود را برای دوستی و هم جنبشی بودن با این دوحزب پاره میکنند و درست در بحبوحه اوضاع سخت جهانی و منطقه ای و جنگی خونین که در شرف وقوع است، به فکر پیدا کردن شکافی کوچک در صفوف دو حزب و تبدیل آن به شکافی بزرگتر و کانالی برای ایجاد شعبه ای از حزبشان در عراق اند.

دراین تردیدی نیست که مواضع این دو حزب برسر موضوع امروز (جنگ موصل – مترجم) متفاوت است. آشکار است که در صفوف رهبری و کادرها نیر تبیین و موضع متفاوتی وجود دارد، و در این باره بخشی از مواضع و نظرات متفاوت مکتوب شده است. اما، موضوع "دودستگی و



شکاف" ازکجا سردرآورد؟! تا ر. ح بخواهد مانند فرشته نجات برای جلوگیری از آن پیشنهاد کند؟! این، فقط و فقط ورد زبان آنها، فقط و فقط پروژه آنها و فقط و فقط رویای حزب آنهاست و در همین سطح هم خواهد ماند. تفاوت نظری میان دوحزب و درصفوف هردو حزب نیز ابعادی بیشتر از اختلاف برسر عملیات موصل دارد. این، موضوع جدیدی نیست و از بدو تشکیل این دوحزب چنین بوده و ر. ح و حزب ایشان بخوبی از آن مطلع و حتی خود بخشی از آن بوده اند. اما در صفوف رهبران و کادرهای هردو حزب چنان درجه ای از درایت سیاسی و احساس مسئولیت وجود دارد که بتوانند تفاوت نظری را به خمیرمایه پختگی سیاسی تبدیل کرده و صفوف حزب را متحد نگاهداشته و اجازه ندهند که با همان بلایی که برسرحزب کمونیست کارگری ایران (حککا) و حزب حکمتیست آمد، و رفیق ر.ح در هردومورد خود یکی از پهلوانان انشقاق بود، روبرو شوند. این رهبری دوبار در پلنومهای ۲۱ و ۲۲ راه نجات را به ر.ح و رفقایش نشان داد و مانع دوشقه شدن حزب حکمتیست گردید. نتیجتاً ر.ح نباید خود را در موقعیت تشویق به شکاف و یا ممانعت از این دوشقه شدن در این احزاب قرار دهد. این فقط من نیستم که در مورد درایت رفقای رهبری این دوحزب و نقش شان میگویم، خود رفیق ر. ح در جلسه پالتاکی پس از پلنوم ۲۱ حزب حکمتیست چنان با آب و تاب از اینکه چگونه رهبری این دوحزب دست آنها را گرفته و راه نجات نشان داده اند، سخن گفت که ما، رهبری دو حزب، را شرمنده کرد.

او میخواهد میان طرحی که امروز خود و حزبش برای دوحزب (حککع و حککک) ریخته اند با برخورد انتقادی که در دوره ای حککا در رابطه با سیاست نادرست حککع درمقابل جنگ داخلی میان اتحادیه میهنی و حزب دمکرات کردستان داشت، نقطه اشتراکی درست کند. اما این، هیچ حقیقتی را در خود ندارد. در آن دوره حککا در مقابل سیاست نادرست حککع نقد سیاسی روشنی خود بیان کرد بدون اینکه بحثی از تفرقه و شکاف بمیدان بیاورد، یا فراخوان طغیان بدنه حزب علیه رهبری را بدهد و حککع نیز با اراده کامل انتقاد را پذیرفت. اگر هدف ر. ح این بود که از آن تجربه تقلید کند میتوانست انتقاد سیاسی خود را مطرح و علنی کند، اما نمیتواند پروژه و برنامه ایجاد شکاف خود را با برخورد سطح بالا، سیاسی و مسئولانه آندوره حککا یکی قلمداد کند. بحث نگرانی و احتمال دوشقه شدن و شکاف از کجا سربرآورده است که ر.ح مهندسی ممانعت از آنرا بعهده بگیرد؟

این دوستان قدیمی دو حزب، از زمانیکه حزب حکمتیست را با دوشقه شدن روبرو کردند، مشغول جنگ بر سر دوستی و هم جنبشی بودن با دو حزب اند. اما خوشبختانه رهبری و کادرهای این دوحزب از چنان هوشیاری کمونیستی برخوردار بودند که متوجه اهداف و نیت ناسالم پشت این تلاش برای دوستی بشوند. نیتی مبنی بر اینکه این دو حزب یا باید مهر تایید بر انشقاق گری آنها بزنند و حزب آنها را، که روزبروز از حکمتیسم فاصله گرفته است، را بعنوان تنها نماینده حکمتیسم بدانند و یا باید تکه تکه شوند. البته علیرغم دعوت ناخالصانه آنها برای روابط دوستانه، دو حزب حککع و حککک مستقل از

هرگونه تفاوت و اختلاف سیاسی و فکری با آنها، همیشه برای برقراری رفاقت و دوستی خالصانه آماده بودند. تنها شرط ما برای این امر عبارت بود از: ۱- هیچیک از طرفین حق ندارد نظرات سیاسی طرف مقابل را تعیین کند و قالب بزند. ۲- طرفین باید به اصول و پرنسپیهای سیاسی و تشکیلاتی دوستانه پایبند باشند. اما آنها حاضر به پایبندی بر این اصول نبودند. زمانیکه دو حزب (حککع و حککک) حاضر به امضای چک سفید قبول آنها بعنوان تنها نماینده حکمتیسم نشدند، آنها از هیچ تلاش انحلال طلبانه علیه این دوحزب دریغ نورزیدند. مطرح کردن بحث شکاف و دودستگی اینبارشان نیز چیزی جز حلقه ای از همین تلاش بیهوده، نیست. از رهبری و کادرهای هردوحزب انتظار میرود که بازهم مانند دفعات قبل این نوع تلاشها را خنثی و بی ارزش کنند. اما تلاش اخیر اینها میتواند و باید میخی بر تابوت هرگونه خوشبآوری بزند که ممکن است در صفوف این دوحزب در قبال دوستی ناخالصانه آنها باقی مانده باشد. کاری که ر.ح انجام داده است را بهیچوجه نباید و نمیتوان در چارچوب نقد سیاسی گذاشت. اینکار وی پرده از ماهیت ناسالم آنان درمقابل این دوحزب و دورشدن بیشترشان از حکمتیسم برمیدارد.

تا جاییکه به انتقادات ایشان از دوحزب برمیگردد، من از دیدگاه شخصی خودم جواب مواضعش را میدهم ، بویژه تا جاییکه انتقاداتش به نوشته من بنام "آزادی موصل یا جنگ ارتجاعی قطبها" مربوط میشود و همینطور موضعگیری حزب کردستان که بر نظر و دیدگاه من متکی است. تا جائیکه به انتقادات او از موضعگیری حککع برمیگردد، بنظر من تا زمانیکه پروژه ایجاد تفرقه و شکاف آنها مطرح است، و تا زمانیکه درک و مسئولیت کمونیستی در دفاع از یکپارچگی این حزب نیز اصل است، اولویت من و هر عضو دیگر این حزب جواب دادن به این پروژه است.

همینجا نیز یادآوری کنم زمانیکه هردو حزب در رابطه با دو سیاست اتخاذ شده از طرف حزب ر.ح انتقاد کرده و آنرا مغایر سیاستها و اسناد حزب حکمتیست دانستند، حزب ایشان به منظور ممانعت از بحث و جدل سیاسی و پنهان کردن تغییر ریل خود دادوبیداد راه انداخته و دست به فضاسازی زدند که "الان وقت این نیست این احزاب سرگرم پلمیک با یکدیگر بشوند و کارهای بزرگتری در جامعه وجود دارند که میتوانند انجام دهند". به همین منظور کمپین جمع آوری امضا در صفوف هردو حزب حککع و حککک را راه انداختند تا رهبری دو حزب را وادار به دست کشیدن از افشای تغییر ریل و سیاست آنها کنند. اینبار اما خودشان، آنهم در بحبوحه چنین اوضاع بسیار حساس و بحرانی، وارد شده اند و در این شرایط حساس بحث و پروژه ایجاد تفرقه و شکاف در صفوف این احزاب را بمیدان آورده اند. این در حالی است که امروز، در مقایسه با آن دوره، وظایف و امور بسیار بیشتری در مقابل ما قرار دارد. دراینمورد من از آنها گلایه ای ندارم، آنها میتوانند هرطور خود مایل اند پیش بروند، اما دیگر نباید ظاهری دوستانه به محتوی اقدام غیردوستانه خود بدهند، در حقیقت همان دوران هم حداقل برای خودم روشن و قابل درک بود که "وقتش نیست وقتش نیست" تنها بهانه ای بیش نبود. بنظر من باز بودن میدان پلمیک سیاسی سالم و صریح ضروریست و همیشه باید وجود داشته باشد. آندوره "وقتش نیست" تنها برای این بود که یقه خود را از انتقاد هردوحزب رها سازند و تغییر ریلشان را از نگاه و دید فعالین کمونیسم کارگری دورنگاهدارند.

انتقاد سیاسی یا طفره رفتن

ای کاش ر.ح نظرات من را آنگونه که مطرح شده اند و آنچه را که من گفته ام عینا نقل میکرد و

کمونیت ۲۱۳

سپس آنرا مورد نقد تند خود قرار میداد. اما او اینکار را نکرده است. به جای اینکار، نظرات نامناسبی را، طبق نیاز و خواست خود، بنام من مطرح کرده و خود پای نقد نظراتی که بنام من مطرح کرده، رفته است. مستقل از تکرار اینکه انتقاد اساسی و زیادی بر نوشته من دارد و گویا در یک برنامه یکساعت و یازده دقیقه ای وقت کافی برای ارائه همه انتقادات نداشته است، آنچه که نام نقد نوشته من برآن گذاشته، را در سه نکته مطرح کرده است:

اول / گویا من در نوشتهٔ انتقادی ام در مورد نظرات حمید تقوایی، نظارت خودم را به شیوه غیررسمی و زیرجلکی تغییر داده ام. در اینباره میگوید:

"ریبوار احمد (ر.ا) در نوشتهٔ "آزادی موصل یا جنگ ارتجاعی قطبها" مطلقاً بحثی از اینکه جنگ علیه داعش محکوم نیست، نکرده است. اینرا در لابلای نقد حمید تقوایی اعلام کرده و جبران کرده است اما به شیوه ای غیر صریح... این شیوه درست و اصولی نیست که در لابلای نقد کسی دیگر نظری اعلام شود... این نوشته اش بنوعی نقدی بر نوشته قبلی ایشان است"

ضروری نمیبینم در رد اتهام تغییر نظراتم چیز تازه ای بگویم. تنها یک پاراگراف از همان نوشته "آزادی موصل یا جنگ ارتجاعی قطبها" را میآورم که ایشان بمنظور سرهم کردن اتهاماتش چشم خود را برروی آن بسته است. من در آن نوشته گفته ام:

"بدون تردید از بین بردن داعش و بیرون راندنش از تمامی نقاط تحت اشغال، و مخصوصا آزادی مردم اسیر موصل، خواستی انسانی و آزادیخواهانه و پیشرو بوده و باید کاملاً برآن تاکید کرد. اما این، وظیفه و امر خود اهالی موصل و مردم عراق با حمایت و پشتیبانی بشریت آزادیخواه در جهان و نیروهای رادیکال و انقلابی و سوسیالیستهای است که هیچ نوع تعلقی غیر از تعلق انسانی برسمیت نمیشناسند و برای آن مبارزه میکنند. بدون تردید نیز امر از بین بردن داعش کاری نیست که مردم ستمدیده تنها برای خود برسمیت بشناسند و دست هیچ نیرویی را که بخواهد داعش را از بین ببرد از یشت ببینند." (تاکید از من)

آیا در این پاراگراف هیچ ناروشتنی ای در مورد اینکه بنظرمن نباید در مقابل جنگ هیچ جریانی علیه داعش ایستاد وجود دارد؟ آیا این نقل قول هیچگونه مهر تائیدی براین "مطلقاً" ر.ح میزند؟؟ مستقل از این نه تنها الان بلکه از همان دوسال قبل که داعش موصل را اشغال کرد و آمریکا و همییمانانش با همراهی دولت عراق و حکومت اقلیم کردستان علیه داعش اعلام جنگ کردند، در نوشته ای بنام "جنگ ناپیگیر علیه داعش" که در تاریخ دوم دسامبر ۲۰۱۴ منتشر شد، گفته ام:

"داعش بعنوان نیرویی درنده اسلامی شایسته نابودی است. هر نیرویی بخواهد پیگیرانه چنین کاری انجام دهد، حتی اگر امریکای سرکرده جهانی تروریسم دولتی نیز باشد، و حتی اگر بنا به اهداف و تعلقاتش لایق حمایت نیز نباشد، حداقل ناپیستی جنگش مورد سرزنش قرار بگیرد." (تاکید از من)

آیا باز هم هیچ شکی در بی پایه بودن این اتهام که گویا من در لابلای نقدم بر مواضع حمید تقوایی نظر خودم را تغییر داده ام، باقی میماند ؟

^[1]

مهندسی انشعاب!...

از نظر من نه تنها نفس جنگ و یا اعلام هیچ جنگی علیه داعش محکوم نبوده و نیست، بلکه از دوسال قبل، دقیقاً برخلاف این اتهام، انتقاد من از نیروهایی که علیه داعش اعلام جنگ کرده اند این بوده که در جنگ علیه داعش ناپیگیر بوده و این جنگ را صرفا به جنگ نظامی و بمباران محدود کرده اند، در حالیکه باید جنگی وسیع در همه عرصه های سیاسی و نظامی علیه داعش براه انداخت. در همان نوشته "جنگ ناپیگیر علیه داعش" گفته ام:

"چه چیزی از این روشنتر و آشکارتر است که از بین بردن کامل داعش، همان اندازه که جنگی نظامیست به همان اندازه، و حتی بیشتر، جنگی سیاسی است؟ جنگی است برای بر انداختن تمامی فرهنگ و عرف و رسم

و رسوم و قوانین و ایئولوژی و حزب و مسجد و آخوندهای فتوا دهنده، که در طول روز برای عقاید و باورهای داعش تبلیغ میکنند و آن را بازتولید میکنند. دقیقاً همانگونه که کانتون جزیره (یکی از شهرهای سوریه که توسط مردم و قوانین سکولار مصوب خود اهالی اداره میشود – مترجم) چنین گامی برداشته است."

اضافه بر این، برای تاکید بر ضرورت جنگی همه جانبه علیه داعش، گفته ام:

"جنگ پیگیر برای ازبین بردن داعش راه روشنی دارد. باید برعکس کارنامه حاکمیت ۲۳ ساله اقتدار احزاب ناسیونالیست در ترویج و تثبیت قوانین و رسوم اسلامی، به کانتون جزیره بعنوان الگویی نگاه کرد و در جوار و همراه با جنگ نظامی علیه داعش جنگ سیاسی و اجتماعی علیه داعش و رسم و رسوم آن براه انداخت. اگر دولت اقلیم به چنین روشی دست نمیزند بمعنای این است که نمیخواهد داعش را کاملاً از بین ببرد.... برای راه انداختن جنگ نظامی پیگیر برای ازبین بردن داعش ضروریست که کوبانی را سرمشق خود قرار بدهند، جنبش مقاومت مردمی راه بیاندازند، زنان و مردان مسلح را در سطحی توده ای بمیدان بیاورند، همراه با این ضروریست از کانتون جزیره در جهت برپایی و براه انداختن مبارزه ای سیاسی و اجتماعی بمنظور خنثی کردن مراکز تولید و باز تولید داعش و آداب و رسوم دوران بربریت این تشکل آدمکش، بمنظور درهم پیچیدن و برداشتن تمامی قوانین و رسوم ارتجاعی که بر قوانین و رسوم اسلامی داعش متکی بوده و از آن سرچشمه میگیرند، و بمنظور پرده برداشتن نقاب از سیمای داعشی های نقابدار و کوتاه کردن دستشان از قدرت و از تلاشهای پشت جبهه برای داعش بدون نقاب، درس بگیرند."

بعقیده من نه تنها نفس هیچ جنگی علیه داعش محکوم نیست، بلکه علاوه بر این وظیفه بشریت آزادیخواه جهان است که برای چنین جنگی بمیدان بیاید. از نظر من بند و بست دولتها با داعش و تروریسم اسلامی محکوم است نه جنگ آنها با داعش. به نظر من باید تمامی دولتهای اروپایی زیر فشار قرار داده شوند تا علیه داعش و تروریسم اسلامی اعلام جنگ کنند. مستقل از نظر من، طبق قواعد و معیارها همه دولتهایی که شهروندان شان بنوعی تحت تهاجم داعش قرارگرفته یا میگیرند موظفند و باید علیه داعش اعلام جنگ کنند.

اما مسئله ر.ح این نیست. وی اتهام عقب نشینی از

مواضعم را بمن میزند چون من مانند وی و حزبش و حمید تقوایی تروریسم دولتی آمریکا و همپیمانانش برای نابودی زندگی و خانه و کاشانه و بیمارستان و هرنوع نشانه تمدن برسر اهالی شهر موصل و نواحی تحت تسلط داعش را، بعنوان جنگ علیه تروریسم و نابودی داعش تأنید نمیکنم. این انتخاب سیاسی مبارک شان باد! اما باید مطمئن باشند که ما اجازه نمیدهیم این سیاست ضدانسانی بنام کمونیسم ثبت شود. آنها دقیقاً نگران این هستند که من پرده از رخسار این تروریسم دولتی، که آنها به حامی آن تبدیل شدند، برداشته ام. در این باره در مقاله مورد اشاره گفته ام:

" اما اینکار با جنگ تروریستی و بمباران و نابودی این شهر و کشتن اهالی آن بدست ابرقدرتهای امپریالیستی و نیروهای ارتجاعی منطقه ای میسر نمیشود. بشریت متمدن نباید اجازه بدهد که از نفرت علیه داعش سوء استفاده بشود و در راه اهداف ضدانسانی خودشان، لشکرکشی و جنگ تروریستی و ویران کردن را تحت نام "جنگ علیه تروریسم" به مردم بفروشند."

من بعدا و در ادامه بحث به اینکه چگونه ر.ح علنا از بمباران و نفس کشتار مردم موصل حمایت و استدلال میکند، میپردازم. اما در انتهای این بخش بگذارید نگاهی به موضع حکمتیستی در این باره بیاندازیم، که در نوشته "دنیا پس از ۱۱ سپتامبر" (نوشته منصور حکمت – مترجم) آمده و کاملاً برخلاف توجیهات آنان برای تروریسم دولتی موضع گرفته و مینویسد:

"اعلام جنگ هیچ کسی، حتی آمریکا و غرب نیز، علیه طالبان را نمیتوان محکوم کرد. طالبان باید برود و سرانجام بایستی از راه زور و فعالیت نظامی برود. دشمنی غرب با طالبان بهتر از دوستی تاکنون آنهاست. هیچکسی جلو درهم پیچیدن در و دکان انسان کشهایی را نمیگیرد که غرب خود آنها را سرکار آورد. اما میان جنگ و ترور تفاوت هست. عملکرد و رفتار آمریکا و بریتانیا در افغانستان تروریستی است." (تاکید از من است)

آنها بنا به عادت همیشگی، میخواهند به بهانه و استدلال اینکه **"اوضاع فرق میکند و جنگ افغانستان با عملیات موصل متفاوت است"** بر چشم مردم و جنبش کمونیسم کارگری خاک بپاشند. بدون شک اوضاع جهانی و نیز شرایط این دوجامعه متفاوت هست. اما آنچه که در هردوشرایط و در جریان هردو رخداد شبیه اند و نقطه اختلاف ماست، این است که آمریکا و نیروهای همپیمانش همانگونه که افغانستان را بمباران میکردند و مردم معمولی را میکشند و حکمتیسم آن را تروریسم مینامید، هم اکنون نیز با همان شیوه و حتی وحشیانه تر موصل را بمباران میکنند. در این باره، تفاوت آنجاست که اگر در افغانستان راه فراری بروی مردم باز بود، در موصل این راه موجود نیست و یا بسیار سخت تر است. در اطلاعیه های رسمی نیروهای دخیل در جنگ، که از راه هوایی و در میلیونها نسخه برسر مردم باریده شد، به مردم میگویند: **"در خاته های خود و در زیر حمایت بمبارانهای ما بمانید و بیرون نیایید."** چون حتی آمادگی لازم برای رسیدگی به مردم آواره را نیز ندارند. در این رابطه حتی سازمان ملل متحد، این ابزار دولتهای امپریالیستی، با همه دورویی اش صدایش درآمده و نگرانی خود را اعلام کرده است. اما ر.ح بنام کمونیسم کارگری حتی به اندازه این سازمان نگران نیست و علناً در دفاع از کشتار مردم و تروریسم دولتی

استدلال میکند.

بسیاری از مواقع "اوضاع فرق کرده" به بهانه ای تبدیل میشود برای پشت کردن به پایه های سیاستهای کمونیستی ای که با تلاش رهبران کمونیست تثبیت شده اند. ر.ح در این بحث خود از تغییر اوضاع سیاسی جهان میگوید، اما آنچه که تغییر کرده است و در این مصاحبه برجستگی خود را کاملاً بنمایش میگذارد، تغییری است که وی از سرگذرانده است. دورشدن وی از انساندوستی و رادیکالیزم و انقلابیگری و خلاف جریان بودن کمونیسم. وی بمن میگوید که ر.ا کار خوبی کرده که حمید تقوایی را نقد کرده است، اما آنچه جای تعجب این است که زمانی این را به من میگوید که خود در این مصاحبه به حمید تقوایی پیوسته است!!

من در مقاله "آزادی موصل یا جنگ ارتجاعی قطبها" نوشته ام:

"این جنگ تروریستی برخلاف جنگهای معمول بین دولتها، بجای خون هر تک سرباز دولتهای امپریالیستی و ابرقدرتها، جان صدها همشهری و مردم بیگناه در نتیجه این جنگ، در خیابانها و مدارس و مراکز عمومی و در داخل خانه های مردم را قربانی میکند. در ازای بمباران هر مرکز نظامی دهها مدرسه و بیمارستان و جاده و مراکز شهری و خانه و کاشانه مردم را ویران میکند. بر این اساس، این جنگی تروریستی ست."

من میگویم شیوه این جنگ درست همانند آنچه حکمتیسم در مورد جنگ افغانستان اعلام کرد، تروریستی است. آیا ر.ح و حزب وی میتوانند این تصویر واقعی این جنگ را تکذیب کنند؟ آیا میتوانند این حقیقت را انکار کنند؟ از همان آغاز عملیات موصل گزارشها اعلام کردند که ترکیه بعنوان یکی از همپیمانان جنگ علیه داعش، با همکاری مستقیم آمریکا سرگرم انتقال رهبران و نیروهای مسلح داعش به شهر "رقه" و دیگر نواحی هستند تا دوباره آنها را در محلی دیگر علیه مردم بکار گیرند. از آنطرف هم دارند موصل را برسر مردم آن خراب میکنند . آیا حزب ر.ح میتواند این گزارشها را تکذیب کند؟

دوم / نکته دوم ر.ح در نقد نوشته من این است که میگوید:

"ر.ا وقتی از جنگ قطبها سخن میگوید منظورش فقط جنگ تروریستی میان آمریکا و متحدینش با روسیه و متحدینش میباشد. این درست که این جنگ وجود دارد اما در مورد موصل موضوعیت ندارد. در اینجا تروریسم اسلامی، که در سطح جهانی و منطقه ای سهم خود میخواهد، را نمیبیند. آن را بعنوان یک قطب سیاسی جهانی و منطقه ای برسمیت نمیشناسد. در خدمت به چی؟ در خدمت به این نتیجه گیری که تقابل با داعش و ازجمله جنگ موصل کمرنگتر و فرعی بشود، چون آلمان اهمیت زیادی به اعلام جنگ علیه آن داده میشود."

و برمبنای همین اظهارات بی پایه خود که بنام من رقم زده است میگوید ر.ا برای توجیه استنتاجات پاسیفیستی خود دست به چنین کاری زده است. این هم اتهام بزرگی است. من در ادامه همان پاراگراف قبلی که از نوشته خودم نقل کردم، در مورد قطبهای این جنگ گفته ام:

"از نظر آمریکا و غرب و دولتهای سرکوبگر همپیمانشان مانند سعودی و ترکیه و قطر و اسرائیل، این راهی است برای تلافی شکستهای گذشته شان در

عراق و سوریه و منطقه. از نظر بلوک روسیه و همپیمانانی چون جمهوری اسلامی و حکومت عبادی در عراق، این راهی است برای ناکام گذاشتن تلاش غرب و آمریکا و محکمترکردن جایگاه سیاسی خود و دفاع و حفاظت از آن سناریو و تلاشهایی که منافع مهم و آینده منطقه ای آنها را بخطر میاندازد. برای تروریسم اسلامی نیز، جنگی برای قدرت و جا خوش کردن در بنیاد سیاسی قدرت بورژوازی در منطقه است." (تاکید از من)

علیرغم همه این توضیحات ر.ح در مصاحبه خود میگوید ر.ا قطب تروریسم اسلامی را نمیبیند. من زیر عنوان مشخصی (سه گوشه جنگ برای قدرت) در این مورد با جزئیات نوشته ام که این جنگ جنگی سه طرفه برسر قدرت است که در میان سه قطب، آمریکا و متحدینش، روسیه و متحدینش، و داعش راه افتاده است. در اینباره، بطور مشخص درباره داعش بعنوان یکی از قطبهای این جنگ، نوشته ام:

"طرف دیگر این جنگ، یعنی داعش، نیز برسر قدرت میجنگد. داعش بمثابه یک نیروی تروریستی افسارگسیخته از کنترل خارج شده، که توانسته است بخشی از ناسیونالیسم دفن شده و بی افق عرب را بدنبال خود بکشد، برای کسب قدرت سیاسی تلاش میکند. آن مسائلی که بعنوان دستاویز از آنها استفاده میکنند، مانند، درد و محنت مردم عرب و مسلمان، ستم بر و کشتار دستجمعی سنی مذهبها توسط حکومت مالکی و ملیشیاهای شیعه و جمهوری اسلامی.. و .. همه و همه تا جایی برای داعش مسئله هستند که ازآنها برای کشاندن مردم پشت خود جهت تقویت جایگاه و قدرت خود در بنیاد قدرت بورژوازی در منطقه سوء استفاده میکند. (تاکید از من)

به همین طریق درمورد همه جوانب در این جنگ، از تروریسم اسلامی و داعش بعنوان یکی از قطبهای جنگ تروریستی سخن گفته ام. اتهام رحمان حسین زاده در مورد اینکه من داعش را بعنوان یکی از طرفهای این جنگ نمیبینم بی پایه است. و برهمین مبنا نیز، اتهامش مبنی براینکه من داعش را نادیده میگیرم تا بتوانم در نتیجه گیری "موضع پاسیفیستی" خودم از آن استفاده کنم، بی اساس میشود.

رحمان حسین زاده میگوید در جنگ موصل تقابل دو قطب امریکا و روسیه موضوعیت ندارد و روسیه رسماً عدم دخالت خود را اعلام کرده! بدون شک اگر انکار حضور قطب روسیه در این جنگ از روی طفره رفتن نباشد، سطحی نگری کاملی است. حتی مردم نیز براین حقیقت واقفند که روسیه از طریق همپیمانان منطقه‌ای قطب خود در این جنگ حضوردارد و خود روسیه این را اعلام کرده در این جنگ از همپیمانان خود حمایت میکند.

سوم / و بالاخره نکته سوم رحمان حسین زاده در انتقاداتش از نوشته من این است که گویا من در مطلب خود موضعی پاسیفیستی بدست داده ام و **"به همین سادگی"** به این نتیجه رسیده ام و برای تقابل با جنگ تروریستها به بشریت متمدن فراخوان داده ام که: **"در همان قالب و جبهه جنبش علیه جنگ بمیدان بیاید، در حالیکه جنبش ضد جنگ حامل دهها نظر و گرایش متفاوت بوده و سیاستی رادیکال برآن حاکم نیست."** من قبلاً به این نکته اشاره کردم که پایه تنوری که ر.ح بنام من قالب زده است، تا چنین نتیجه گیری از آن بکند، حقیقت ندارد. اما مستقل از اینکه من را به

مهندسی انشعاب!...

^[1]

مهندسی انشعاب!...

پاسیو بودن متهم میکند، باید به موضع دخالتگرانه ای که خودشان اتخاذ کرده اند آفرین گفت!! نتیجه گیری آنها غیر از هورا کشیدن برای تروریسم دولتی، ملحق شدن به همپیمانان "جنگ علیه تروریسم" و انتظار اینکه این تروریسم دولتی مژده نابودکردن داعش به آنها را بدهد، چه چیزی دیگری در خود دارد که ما را به پیوستن به آن دعوت میکنند؟ آیا این است موضعگیری دخالتگرانه و کمونیستی که بتوان به آن افتخار کرد؟؟

در اینجا هم، نکاتی را که بنام من عنوان شده است، اتهام اند و هیچ حقیقتی در خود ندارند. من از بمیدان آمدن جنبش ضد جنگ سخنی بمیان نیاورده ام، نه در قالب جنبش و جبهه ضد جنگ و نه بشیوه ساده و عمومی آن، بلکه از بمیدان آمدن جنبش و صف مستقل بشریت آزادیخواه علیه تقابل قطبهای تروریستی و آن بربریتی که بر بشریت تحمیل کرده اند، سخن بمیان آورده ام. نه صرفا در رابطه با جنگ موصل، بلکه از مخاطراتی که امروز دنیا با آن روبرو است و جنگ موصل تنها حلقه ای از این کلیت است. علاوه براین، من رئوس خطوط پلاتفرم این صف را نیز مطرح کرده ام که میتواند پایه های صفی مستقل باشد. در این باره من گفته ام:

"جبهه این مردم، مستقلا و در سطحی بین المللی بمیدان آمدن علیه آن عوامل و شرایطی است که مفر و منشا تغذیه اسلام سیاسی اند، علیه دولتها و سیاستهایی که حامی اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی هستند، و بالاخره علیه لشکرکشی و قلدری و سیاستهای ارتجاعی آن قطبهایی است که تحت پوشش "جنگ علیه تروریسم" عملی میشوند."

آیا این، "به همین سادگی" دعوت به جنبش علیه جنگ است؟

همچنین در رابطه با رئوس خطوط این پلاتفرم گفته ام:

"میدان نبرد و سنگر بشریت آزادیخواه سنگر دفاع از حق مردم فلسطین برای تشکیل دولت مستقل خود است، سنگر مقابله با ستم دینی و مذهبی است، سنگر ایستادگی در برابر راسیسم و تعصبات نژادی و ملی و دینی و مذهبی است، پافشاری و تاکید بر همسرنوشتی مردم آزادیخواه و ستمدیده دنیاست.... سنگر تاکید بر و دفاع از حقوق جهانشمول انسان و ایستادگی در مقابل تفکر "هرجامعه ای بنا به فرهنگ خود" است، سنگر حمایت و پافشاری بر اصل غیر قومی و غیر مذهبی بودن حاکمیت و دولت و قوانین و قوانین اساسی جامعه است، سنگر مبارزه برای وادار کردن ابرقدرتها و دولتهای مرتجع به دست کشیدن از دخالت و رها کردن حق مردم برای تعیین سرنوشت خود و نیز تعیین تکلیف آزادانه حاکمیت بنا به نیاز و خواست خود. تحقق این امر، نیازمند بمیدان آمدن و دخالت فعال و پیشرو طبقه کارگر و نیروهای سوسیالیست و مترقی در سرتاسر جهان است."

مجددا سوال میکنم آیا این "به همین سادگی" فراخوان بمیدان آمدن جنبش ضد جنگ است؟ آیا این محدود ماندن در چهارچوب و حیطه جنگ موصل، که برای آنها به محور تاریخ تبدیل شده، است؟ رحمان حسین زاده میتوانست منصفانه نظرات و مواضع واقعی من را شدیدا مورد نقد

قرار دهد. اما ایشان اینکار را نکرده و بجای آن بنام و برای من موضع تراشی کرده و خود به منتقد آن تبدیل میشود! اشاره من به جنبش ضد جنگ ۲۰۰۳ فقط اشاره به وسعت آن جنبش بوده، نه تعریف و تمجید از افق و سیاست حاکم برآن.

ایشان میگویند ریبوار احمد صرفا در مورد جنبش ضدجنگ در سطح جهان بحث میکند و هیچ سیاستی در رابطه با داخل عراق اتخاذ نکرده است. این ادعا نیز کاملا بی پایه و اساس است. درجریان نوشتن این جوابیه، گاها دچار تردید میشوم که ممکن است ر.ح نوشته فرد دیگری را بجای نوشته من خوانده است!! چرا که در نوشته مورد بحث ایشان، من در زیر تیتر درشتی بنام **(جنگ تروریستی، آینده عراق و میدان نبرد مردم آزادیخواه! رئوس خطوط سیاست سوسیالیستی در عراق و کردستان)** به جزئیات میدانهای مبارزاتی مردم عراق در شرایط سیاسی کنونی و در تقابل با رقابت تروریستی برای به نابودی کشاندن مدنیت و تعمیق سناریوی جنگ و دعوای قومی و مذهبی و عشیره ای را بررسی و مطرح کرده ام. که مختصرا عبارتند از: مبارزه برای و تاکید بر اراده مردم در قدرت، غیرمذهبی و غیرقومی بودن هر دولتی که در هرگوشه ای برسرکار میآید، ایستادگی علیه کشمکش و جنگ قومی و مذهبی، دفاع از مدنیت و حقوق و آزادیهای مدنی و رفاه، و اینکه مردم باید به جای توهم و انتظار از تروریسم دولتی که برایشان آزادی به ارمغان بیاورد، با صفی مستقل بمیدان بیایند و برای برچیدن همه زمینه ها و شرایط تغذیه و ادامه حیات تروریسم سلامی و توجیه تروریسم دولتی، سنگری مستقل و محکم ببندند. اگر حقیقتا منظور و نقد رحمان حسین زاده از این بحث و نوشته من است، قطعاً گناه من نیست که چشم او قادر به دیدن نکات من نیست.

در رابطه با این جنگ نیز من گفته ام:

"این جنگ، جنگ مردم عراق و بشریت متمدن نیست. بلکه برعکس جنگی برای نابود کردن زندگی و اراده سیاسی و به سیاهی کشیدن سرنوشت و نابودی هرگونه آثار باقی ماده از مدنیت است. جنگی است برای تثبیت آن بربریتی که از آغاز این قرن و در سطحی وسیع و جهانی بر بشریت متمدن عموما، و برمردم خاورمیانه بویژه تحمیل شده است. میدان مبارزه بشریت متمدن دقیقا به شکست کشاندن این بربریت، این تروریسم و آدمکشی داعش و هرنوع تروریسم اسلامی در خاورمیانه و همه جهان، این قلدری و تروریسم دولتی و هر دو قطب جهانی و همپیمانانشان و دوستان و پیوندهای محلی شان است."

ودست آخر رحمان حسین زاده من را سرزنش میکند که بی پایه و پاسیفیستی در مورد ضرورت بمیدان آمدن صف مستقل جهانی نوشته ام در صورتیکه از نظر او باید از دوسال قبل بحث سازماندادن جنبش درهم پچپیدن داعش را مطرح میکردم. در اینباره نیز بگویم:

۱) درطول این دوسال من مداوما بر ضرورت بمیدان آوردن جنبش توده ای سیاسی و نظامی برای از بین بردن داعش تاکید کرده ام. قیلا نیز نمونه ای از نوشته های قبلی ام را آوردم. در همان نوشته که مورد اشاره وی مییاشد، نیز بر این مسئله تاکید گذاشته ام. و قبل از اینکه ر.ح این برنامه را اجرا کرده و به ما "آموزش" دهد، در مقاله (عوارض سیاسی یورش داعش علیه شهرکرموک، نگرانی از نفرت قومی) به جزئیات و بویژه برسر این موضوع سخن گفته ام.

۲) محدودنگری شدید به آنها اجازه نمیدهد که حتی مانند یک شهروند ساده تشخیص داده و درک

کنند که چه اتفاقی در دنیا در شرف وقوع است. برایشان قابل درک نیست که مسئله ای که در شرایط کنونی درمقابل کل بشریت قرار گرفته و کمونیسم باید جواب خود را به آن بدهد، خیلی بزرگتر و وسیعتر از آن است که بشود آنرا به عملیات موصل محدود کرد. جواب اینها به این تروریسم افسارگسیخته اسلامی که نه تنها خاورمیانه و قاره افریقا بلکه حتی همه پایتختهای اروپایی را در معرض خطر قرار داده است، چیست؟ در برابر مسئله امنیت انسانهای روی کره زمین که به مسئله ای بزرگ و نگران کننده تبدیل شده، چه میگویند؟ جوابشان در برابر تروریسم دولتی که هم خالق تروریسم اسلامی و هم "ناجی" مردم علیه آن میشود، چیست؟ باید "رویدادهای بزرگ و انسانهای کوچک" منصور حکمت را یکبار دیگر نوشت.

یک مسئله بزرگ دنیای امروز، بربریتی است که تمام بشریت را تهدید میکند. من در آن نوشته مورد اشاره ایشان، در مورد آن گفته ام:

"بربریت حتمی نیست. رشد جنبش مترقی بشریت متمدن در سطحی جهانی میتواند برای همیشه این خطر را از بالای سر جامعه بردارد. میتواند قطبهای جهانی را تحت فشار شدید قرار داده و وادارشان کند که این منطقه را ترک کنند و از تعیین تکلیف و رقم زدن سرنوشت مردم دست برداشته و آن را بخود این مردم واگذار کنند. میتواند دستهایی که داعش و تروریسم اسلامی را مسلح و میداندار کرده و میپرورانند بشکند و بدین شیوه خود مردم را قادر به نابودکردن و از میدان بدربردن تروریسم و آدمکشی اسلامی کند. امنیت و آسودگی خاطر و خوشبختی دنیا، نیازمند بمیدان آمدن وسیع بشریت متمدن علیه راسیسم و تروریسم دولتی و تروریسم اسلامی و تبعیض، نیازمند تاکید و دفاع بشریت متمدن از خاورمیانه ای غیرقومی و غیر مذهبی و هویت انسانی و حقوق جهانشمول انسان است."

خطر صرفا و فقط تروریسم داعش و جنگ موصل نیست، بلکه رقابتی تروریستی و بربریتی است که تمام دنیا را به مخاطره انداخته است. در خاورمیانه نیز مشکل فقط موصل نیست، تمام منطقه دارد در آتش رقابتهای تروریستی و سناریوی قومی و مذهبی میسوزد. شعله آتشی که بجان مردم خاورمیانه انداخته اند، وسیعا بسوی مردم جهان زبانه میکشد. حتی شهروندان ساده دنیا این ناامنی را حس کرده و مبهوت مانده اند. اما این سیاستمدارانی که خود را پیرو منصور حکمت میدانند، قادر به دیدن این حقیقت غیرقابل انکار نیستند؟. آیا حملات وحشیانه یکسال اخیر در پاریس و نیس و بروکسل و ... برای نشان دادن این خطر بزرگ در تمام جهان کافی نیست؟ محدودکردن ضرورت بمیدان آمدن بشریت آزادیخواه در جهان فقط به مقابله با عملیات موصل و برای حمایت از مردم موصل و عراق، نشاندهنده نظر و دیدگاهی است که از نوک دماغ خود جلوتر را نمیبیند. اگر تصمیم نگرفته باشید چشم خود را بر این بربریت وهردو ترویسم دولتی و اسلامی بیوشانید، آنوقت درک اینکه با عملیات موصل و بمباران آن، این خطر نه تنها ازبین نمیرود بلکه بیشتر هم میشود، کار سختی نیست. پانزده سال گذشته "جنگ علیه تروریسم" این حقیقت را بارها تأیید کرده است. بنابراین اگر تمامی مردم جهان در معرض خطر و ناامنی باشند، دیگر معلوم است که بحث ضرورت بمیدان آمدن این مردم در سطحی جهانی، قبل از اینکه برای حمایت از اهالی موصل یا عراق (و جبهه سوم مورد نظر ر.ح) باشد، برای دفاع از امنیت و

کمونیّت ۲۱۳

زندگی خودشان است. بدون تردید نمیتوان تنها با سازمان دادن صفوف مسلح مردم عراق مانع عوارض فاجعه بار جنگ موصل، که یکطرف آن داعش و طرف دیگر آن هم پیمانی شصت دولت است، گردید.

حتی بحث کوتاه کردن دست غرب و ناتو ودولتهای امپریالیست از خاورمیانه، که من بر آن تاکید گذاشته ام، بحثی محدود به جنگ موصل نیست تا ر.ح در جواب بگوید که تازه دیگر ۱۰ روز از آغاز جنگ گذشته است! بلکه، بحث خاتمه دادن به سناریوی ارتجاعی قومی و مذهبی کردن خاورمیانه، بحث بازشدن دروازه بروی هرگونه تحولات انقلابی است. درنتیجه، پیوند مستقیمی به استراتژی انقلاب کارگری در هر نقطه ای از این منطقه دارد. ظاهرا درک این موضوع برای این رفقا خیلی سنگین است که اگر آنها یا هر نیروی دیگری در ایران قصد سازمان دادن انقلاب کارگری را داشته باشد، باید به خطر واقف باشند که این انقلاب در سایه تسلط و حضور وسیعی که این نیروها در منطقه دارند در اولین گام با حمام خون روبرو میشود و ایران را به لیبی و سوریه دیگری تبدیل میکنند. کمونیسم کارگری لازم است دید وسیعتری داشته باشد. امروز و در جریان این اوضاع و ضرورت امنیت برای تمامی انسانهای روی زمین، میشود این را به خواست عمومی بشریت آزادیخواه دنیا تبدیل کرد و جنبشی عظیم برای آن بمیدان آورد.

سیاست دخالتگر یا توجیه گر؟!

اجازه بدهید اینجا مستقل از اتهامات رحمان حسین زاده نگاهی هم به سیاست و موضعگیری "کمونیستی و دخالتگرانه" خودشان که ما را به اتخاذ آن فراخوان داده و محتوی آن چیزی غیر از پیوستن به جبهه "نیروهای ائتلاف" در زیر پرچم ضدیت با تروریسم اسلامی نیست، ببندازیم. بگذارید این موضعگیری، که تا مغز استخوان علیه انسانیت بوده و هیچ کمونیست و هوادار خط منصور حکمت نباید اجازه دهد که این موضع و سیاست بنام کمونیسیم ثبت شود، را از زبان خودشان بشنویم. ایشان در ابتدای مصاحبه اش در رابطه با سیاست و موضع خودشان میگوید:

"**جنگ موصل بخشی از فاجعه بزرگتری است که در عراق جریان دارد.** نه تنها الان بلکه از سال 1990 و پس از اشغال کویت توسط رژیم بعث که بهانه ای بدست آمریکا داد تا برای هژمونی طلبی خود برجهان دخالت نظامی بکند، محاصره اقتصادی سازمان بدهد، و مشخصا از سال ۲۰۰۳ که با همپیمانی انگلیس و دیگر کشورها به عراق حمله کرده و آن را اشغال و دولت بعث را سرنگون کرد، معلوم بود روز سیاهی بهمراه دارد. و از همان دوران سناریویی سیاه بر عراق تحمیل شده، **که این جنگ گوشه ای از این سناریوی سیاه بوده و در خدمت هژمونی طلبی آمریکاست.**"(تاکیدها از خودم)

اولین سوالی که باید از صاحب این حرفها کرد این است که اگر جنگ موصل بخشی از یک فاجعه بزرگتر است، و اگر این جنگ گوشه ای از آن سناریوی سیاهی است که در خدمت هژمونی طلبی آمریکا است، چرا همه لحظات این پروسه که از سال ۱۹۹۰ شروع شده، از جانب کمونیسم کارگری و خود منصورحکمت مورد نقد شدید قرار گرفته و بشریت آزادیخواه علیه آن فراخوان داده شده، الان و بیکباره "**بخشی از آن فاجعه بزرگی و گوشه ای از آن سناریوی سیاه در خدمت هژمونی طلبی آمریکا**" از سوی حزب و کسانیکه خود را حکمتیست مینامند مورد ستایش

مهندسی انشعاب!...

قرار گرفته و احزاب حککع و حککک مورد تهدید شقه شدن قرار میگیرند چون علیه این جنگ اند و آن را جنگ ارتجاعی قطبها و عامل بدبختیها و سناریوی فاجعه آمیز میدانند؟!

آنها موضعگیری خود را همطراز موضع منصور حکمت در قبال جنگ افغانستان میدانند، اما واقعیت کاملاً برعکس است. در جنگ افغانستان، حکمتیسم در سطحی جهانی به مردم آزاده فراخوان داد تا در مقابل روش تروریستی یورش آمریکا و همپیمانانش در افغانستان بایستند، اما در سطح داخلی آن کشور و در جریان اوضاع آن در کنار اپوزیسیون مترقی آن کشور برای سرنگونی طالبان و سرکار آوردن حکومتی منتخب مردم، ایستاد. رحمان حسین زاده هم در سطحی جهانی و هم داخلی سیاست و جایگاهی نقطه مقابل حکمتیسم را انتخاب کرده است. در سطح جهانی آشکارا برای یاسیسیسم بشریت آزادخواه، به این بهانه که در داخل عراق جبهه سومی وجود ندارد

تا مورد حمایت قرار بگیرد، توجیه میسازد، و علناً برای بمباران و کشتار مردم غیرنظامی نیز توجیه میسازد. که بعداً این را بیشتر توضیح میدهـم. و در سطح عراق نیز، خود و حزیش به این بهانه که کمونیسـم که میبایستی در طول ۱۳ سال گذشته جنبش مقاومت و مبارزه کارگران و مردم را سازمان میداد ولی چنین کاری نکرده است، دوش بدوش جنگ آمریکا و قدرت مرکزی عراق میبایستند و ما را سرزنش میکنند که به بهانه تروریسم دولتی جنگ با داعش را تائید نمیکنیم. وی در اینباره میگوید:

"میباید در طول این ۱۳ سال جبهه سوم مقاومت و مبارزه متکی به مردم را سازمان میدادند. اگر امروز و در متن این اوضاع، این جبهه سوم کارگر و مردم وجود میداشت، الان ما دستمان برای روی آوری به مردم جهان و درخواست حمایت از آنان، باز میبود و میتوانستیم بگوییم که برای نابودی داعش دنبال ارتش عراق و پیشمرگ نیروید و امید خود را به ترکیه و ایران نبینید". تاکیدها از من

صاف و ساده میگوید الان آنها دستشان برای اتخاذ سیاستی حکمتیستی باز نیست چون از ۱۳ سال قبل این جبهه سوم سازمان داده نشده است!

این نه تنها توجیهی اشتباه و کشنده، بلکه فاجعه بار برای اتخاذ سیاست امید و انتظار در کنار حمله همپیمانان و نیروهای قومی و مذهبی و دینی ست. بدون تردید نقش ضعیف دو حزب کمونیست کارگری در عراق و دست نبردن آنها به سازماندادن جنبش مسلح سیاسی و توده ای در متن این سناریوی تلخ، مستحق نقدی عمیق و جدی است، اما، اولاً چه چیزی باعث شده که نقدی که از ۱۳ سال قبل موضوعیت داشته، دقیقاً الان و در متن اوضاع فعلی مطرح شود؟! در حقیقت این نقدی کمونیستی از این دو حزب نیست، بلکه توجیهی تحت نام و پوشش سیاست کمونیستی و دخالتگر، برای نشاندادن اینکه مردم عراق چاره ای جز امید بستن به نیروهای ارتجاعی جهانی و محلی و جنگ وحشیانه شان ندارند. دوماً، هنگامیکه حکمتیسم در جنگ افغانستان گفت "دوشبدوش اپوزیسیون پیشرو میایستیم" آنزمان هنوز اپوزیسیون پیشروی حتی در سطح کنونی دو حزب حککع و حککک خود را مطرح نکرده بود.

اما، این به بهانه و توجیهی برای فراموش کردن سیاست و موضعگیری اصولی کمونیستی تبدیل نشد. ر.ح آنچه که تاکنون در اینباره گفته و نوشته، از یکطرف تنها عبارت از سرزنش و تلاش برای ایجاد دو دستگی و شکاف در صفوف احزاب کمونیستی کارگری و از طرف دیگر توجیه برای دفاع از یورش و بمباران و کشتار مردم و نابودی مدنیت است. دقیقاً برعکس سیاست و موضعگیری حکمتیسم.

اما فاجعه آنجاست که بنام کمونیسـم و حکمتیسم و با چشمانی باز برای کشتن مردم توجیهی درست شود. بشنوید و ببینید که "سیاست دخالتگرانه و حکمتیستی" این حزب تا چه حد غیر انسانی میشود؟ در باره اینکه در این جنگ مردم کشته میشوند و دو حزب حککک و حککع میگویند یک میلیون و نیم ساکنین این شهر هستند که دارد بمباران میشود و داعش نیز آنها را به سپر انسانی تبدیل کرده، میگوید:

"نکته ای دیگر که اشاره کردید این بود که در موصل یک میلیون و نیم نفر ساکن هستند و این جنگ به این مردم لطمه میزند. متأسفانه این یک امر واقعی است که در جریان جنگ به مردم لطمه وارد میشود، اما بحث اینجاست که مگر این یک و نیم میلیون نفر هم اکنون اسیر داعش نیستند.... با این منطق چون داعش هست و مردم را به سپر انسانی تبدیل میکند و اگر جنگ باشد مردم کشته میشوند، پس هرجا داعش حضور داشته باشد را نباید مورد یورش قرار بدهید... چون به مردم لطمه وارد میشود و داعش همانجا میماند. داعش این را بشنود هرجایی رفت این سپر انسانی را درست میکند... از این بگذریم، اگر روزی ما در عراق ارتش سرخ داشته باشیم به داعش در موصل حمله نمیکنیم؟ به داعش در موصل حمله بشود، ارتش سرخ باشد یا ارتش عراق این جنگ است و داعش نیز میخواهد از آن بسود خود بهره ببرد و تلفات هم بر مردم وارد میشود" (تاکیدها از من)

واقعاً چقدر میشود "متاسف" بودن صاحب این اظهارات برای قربانیان بمباران موصل را جدی گرفت؟ آیا میشود بنام حکمتیسم به همین سادگی کشتار مردم بعنوان امری عادی نشان داده شود؟ از این فاجعه بارتـر، آیا حقیقتاً روزی ارتش سرخ کمونیست در صحنه باشد، با همین درجه از قساوت و غیر انسانی به جنگ و برخورد با ساکنین هر جایی که تحت تسلط آدمکشهایی مانند داعش باشد نگاه میکنیم؟ رحمان حسین زاده به این شکل در برابر قربانی شدن مردم غیر نظامی توسط گلوله و باروت خود را بی مسئولیت دیده و میگوید "**این جنگ است و واقعیتی است و مردم هم تلفات میدهند**"؟! برای سنجیدن درجه بیگانگی این موضع با حکمتیسم باید این اظهارات بالا را با دیدگاه منصور حکمت مقایسه کند. حکمت در نوشته "سناریوی سیاه و سناریوی سفید میگوید:

"**مطمئن** باشید ارتش این حزب (حککا) نتنها مردم غیزنظامی را بمخاطره نمیدانازد، بلکه از آنها دفاع میکند. **مطمئن** باشید این حزب محل زندگی مردم و محل کاروندگی مردم غیرنظامی را حتی اگر مدافع سرسخت نیروهای مقابل ما باشند، را نمیکوبد." (تاکید از من)

حتی اگر حکمتیسم را هم کنار بگذاریم، آیا دست راستی ترین دولت بورژوازی هم اگر در جایی چند نفر گروگان گرفته شده باشند، در برابر سلامتی شهروندان به اندازه ر.ح و حزیش بی مسئولیت خواهد بود؟ آیا قبل از اینکه با بمب سنگین گروگان و گروگانگیر را با هم بکشد چندین راه مختلف برای نجات دادن گروگان ها را امتحان نمیکند؟! سوالی که امروز مطرح است، و به نظر میرسد برای ر.ح و حزیش مطرح نباشد، اما احتمالاً برای خوانندگان این سطور اهمیتی داشته باشد، این است که آمریکا و طرفهای یورش کننده چه راههایی برای نجات یک میلیون و نیم مردم غیرنظامی (که طبق گزارشهای رسمی شامل شش صدهزار کودک است) که در موصل گروگان گرفته شده اند، پیدا کرده اند؟ جواب تنها یک راه است، با پخش میلیونها اطلاعات به آنها پیغام داده اند که تنها راه مقابل این مردم ماندن در داخل خانه هایشان و بیرون نرفتن است. این روزها در کانالهای تلویزیونی میبینیم که وقتی از مردمیکه با هزار مشکل و پشت سرگذراندن هزاران خطر خود را نجات داده اند دلیل فرارشان از شهر را میپرسند، در جواب میشنویم: از ترس بمباران! کمترین انتظار از حزبی که نام حکمتیست را برخود گذاشته است، این بود که تا تمام توان خود را برای بسیج صدای حمایت بشریت آزادخواه دنیا در دفاع از این مردم و علیه ریختن بمب بر سرو کاشانه شان به کار برند. نه اینکه با توجیه بمباران و تلفات مردم غیرنظامی بعنوان "امری عادی" گوی سبقت را از یورش کنندگان ببرد. من از هیچیک از طرفهای یورش کننده تا این حد بی مسئولیتی را نشنیده ام. آنها، حداقل دروغهای بزرگ تحویل میدهند و میگویند به سالم ماندن مردم غیرنظامی توجه میکنیم و بمبهای ما هوشمند هستند و فقط داعشی ها را میکوبند. از این عجیب تر این است که برای بشریت آزادیخواه چنین وانمود کنید که غیراز این راه و شیوه تروریستی، هیچ راه دیگری برای از بین بردن داعش و تروریسم اسلامی وجود نداشت! حتی به شیوه افراطی در توجیه این تروریسم و کشتار مردم غیرنظامی، روی ارتش "عراق شیعه" دشمن "سنی" را سفید کرده و بگویند "**علیه داعش در موصل حمله بکنیم** ارتش سرخ **باشیم** یا ارتش عراق، این جنگ است و داعش نیز **میخواهد از آن بنفع خود** سواستفاده بکند و مردم هم تلفاتی میدهند"!

اما فاجعه بزرگتر، بی مسئولیتی عمیقتر و پیغام بیرحمانه تر را هنوز مانده است بشنوید! توجه کنید و ببینید چی میگوید:

"اما من بر این باور نیستم که این یک و نیم میلیون انسانی که در آنجا هستند متحمل تلفات سنگین بشوند. این مردم هم میتوانند فکری بحال خود بکنند، میتوانند پناهگاه و جای امنی برای خود بسازند، میتوانند دسته جمعی بفکر مقاومت و مبارزه باشند ... و نهایتاً متأسفانه در حین جنگ متحمل تلفاتی نیز خواهند شد. نهایتاً اگر نیرویی نظامی برای نجات این مردم وارد عمل شوند مقداری کمی تلفات بهتر از این است که داعش در موصل و نقاط دیگر بماند." (تاکیدها از من)

باید بدانیم که صاحب این اظهارات حزبی است که اصرار دارد "حکمتیست" خوانده شود. جا دارد از صاحب این اظهارات پرسید که از نظر

شما "مقدار کمی تلفات" چند نفر است؟ ۱۰ نفر، ۱۰۰ یا ۱۰۰۰ نفر؟ یا چند؟ خواننده این نوشته و اظهارات باید برای لحظه ای تجسم کند که یکی از این ۱۰ و ۱۰۰ و ۱۰۰۰ نفر، یکی از فرزندان او یا یکی از عزیزانش است که در موصل و زیر باران "بمبهای رحمت" همپیمانان گروگان گرفته شده است، تا عمق بیرحمی اظهارات چنین فردی را که خود در خانه امن و گرم نشسته و در کمال بی مسئولیتی از "**مقدار کمی تلفات**" سخن میگوید، دریابد. "**این مردم هم میتوانند فکری بحال خود بکنند**، **میتوانند پناهگاه و جای امنی برای خود بسازند**"! انگار نه انگار! حتی مسئولین پنتاگون به همین سادگی و فکرنشده جواب سوال خبرنگاران را در این مورد نمیدهند! من نمیخواهم زبانی تلخ و نامناسب بکار برم، اما واقعاً در مورد چنین موضعی چه میتوانم بگویم؟ تنها میتوانم بگویم که در مقایسه با چنین اظهاراتی، درود بر پاسیوترین موضعگیری سیاسی دنیا!!

تا زمانیکه این اظهارات و موضعگیریها بنام "حکمتیسم" ارائه شوند، تا زمانیکه ایجاد شکاف و دوستگی در صفوف کمونیسم کارگری در عراق هدف باشد، اظهارنظر در مورد "موضعگیری یاسیفیستی حککع" برای من موضوعیتی ندارد. اگر قلمی برای نوشتن موجود باشد، بایستی برای جواب دادن به چنین توجیهاتی در دفاع از بربریت بکارگرفته شود. من عادت ندارم در پلمیک سیاسی، صفوف احزاب را به یاغیگری و سرکشی دعوت کنم. این را فرض میگیرم که خود درایت کافی دارند و فکر کرده اند و انتخاب خود را کرده اند. اما خودم را در مقابل مارکسیسم و حکمتیسم مسئول میدانم که خطاب به کمونیستهای وفادار به حکمتیسم و آزادخواهی بگویم: نباید اجازه دهیم این سیاست بنام کمونیسم و حکمتیسم ثبت شود!

اوایل نوامبر ۲۰۱۶

ترجمه از کردی به فارسی: بهزاد یونسی

طبقه کارگر، برحلاف

کلیه طبقات فرودست

در تاریخ پیشین

جامعه بشری،

نمیتواند آزاد شود بی

آنکه کل بشریت را

آزاد کند.

از: یک دنیای بهتر، برنامه حزب

کمونیست کارگری –

حکمتیست

زنده باد سوسیالیسم

چرا باید از فیدل کاسترو و کوبا دفاع کرد!

بختیار پیرخضری

کمونیستهایی‌که معیار انقلاب و کمونیست بودن را انقلاب کارگری و جامعه سوسیالیستی مبنا قرار میدهند حتما هیچ توهمی به اینکه "سیستم حکومتی کوبا سوسیالیستی نیست و فیدل کاسترو کمونیست نبود و انقلابی هم که کرد کارگری-

کمونیستی نبود " ندارند. سیستم حکومتی کوبا سوسیالیستی نیست. اما اگر نسیمی از سوسیالیسم هم بر این مملکت وزیده باشد، تأثیرات آن، وجهه کوبا را در جهان از خیلی نظر ها مهم و با اهمیت کرده است که پائینتر بهش می پردازم.

در مقابل هم البته نه کاسترو و نه سایر رهبران آن جنبش مخالف کمونیسم نبودند و به اقرار خودشان از جمله خود کاسترو انقلاب کمونیستی نکرده اند بلکه یک دیکتاتور و دست نشانده آمریکا را به زیر کشیدند و کشور و مردمش را آزاد کردند و در مقابل قلدری و کدخدا منشی و زورگویی آمریکا سرسختانه و سر بلند ایستادند.

بعد از انقلاب اکتبر هر گونه مبارزه ضد استعماری و رهایی بخش و ضد امپریالیسم بخصوص در آمریکای مرکزی و جنوبی از طرف آمریکا و متحدنیش و حتی در فضای جهان به نام کمونیسم و با کمونیسم نداعی میشد. کوبا هم از این قاعده مستثنی نبود و اگر چه بنا به معیار های مارکسیستی و لنینی آن انقلاب، کارگری و سوسیالیستی نبود. با این وصف کوبای کوچک و کاسترو کلی توطئه ها را از جانب آمریکا علیه خود خنثی کرد و ایستاد و سر خم نکرد. نمیتوان با معیار سوسیالیسم و کمونیسم جامعه ای که سوسیالیستی نبود را ارزیابی کرد و به آن نقد کرد و چنین توقعی نه واقعی است و نه درست. اما کوبا با همه اینها در بسیاری از زمینه ها از دموکرات ترین کشورهای جهان علیرغم فقری که به آن تحمیل کردند قدمها جلو بود و همین کوبا و کاسترو را نزد محرومان جهان ارزشمند جلوه میداد.

نقد جدی ما کمونیستها به جنبش رهایی بخش و چریکی و رهبرانشان کاسترو، چگوارا، هوگو چاوز، خوزه مارتی و سایر رهبران این جنبش به جای خود باقی است اما هر بحثی جا و مکان خود را دارد.

در دوره ای کل بورژوازی چپ و راست با کل رسانه های شان مشغول کوبیدن کاسترو و انقلاب کوبا هستند و در عین حال کمونیسم و ارمان های آزادی خواهانه و برابری طلبانه را به همین بهانه سیل فرار داده اند و شدیداً می کوبندش، جای نقد و خرده گرفتن به کاسترو و کوبا در حال حاضر جایز نیست و منصفانه نیست .اتفاقا و برعکس باید آمریکا و متحدانش را مورد حمله قرار داد که هیچ گونه صدای آزادی خواهی را تحمل نمیکند و مردمی که میخواستند از یوغ بردگی و استعمار ازاد بشوند را تحریم اقتصادی کرده اند و تا توانستند رهبران این جنبش مثل چگوارا را کشتند و بیش از شصد بار خواستند کاسترو را ترور کنند.

این کشور و سیستمش سوسیالیستی نبود، اما مردمش از یک رفاه نسبی و برابر برخوردار هستند. فاصله طبقاتی بین یک وکیل و دکتر با یک رفتگر بسیار ناچیز است .همین مسائل و بحث بازار ازاد باعث شد که اقلیت بسیار کوچکی از مخالفان حکومت کوبا که طرفدار بازار ازاد و به برده کشیدن کارگران بودند و در عین حال موافق حکومت باتیستا بودند کشور را ترک کنند و پناهنده کشور آمریکا شدند. این اقلیت همان هایی بودند که موافق پینوشه دیکتاتور شیلی که با سگهای تربیت شده به کمونیستها و هر مخالف دیگری تجاوز میکردند، بودند. این حرف من نیست در تاریخ ثبت شده اما چون پینوشه با کودتای سازمان جاسوسی سی ای ای سر کار آمد کمتر رسانه ای در مورد جنایتش حرف میزنند و او را دیکتاتور نمی داندند و در مقابل فیدل کاسترو که هویت، مقام و شان انسانی را به مردم تحت ستم کوبا برگرداند و میراث دار بهداشت و درمان و تحصیل رایگان واست را بی شرمانه دیکتاتور میخوانند. از جمعیت یازده میلیونی کوبا و چند صد میلونی آمریکای مرکزی و جنوبی و جمعیت چند صد هزار نفره پناهنده در میامی آمریکا فقط کمتر از دویست – سیصد نفر از مرگ کاسترو ابراز خوشحالی کردند و همراه دول بورژوازی وی را دیکتاتور خواندند که رسانه ها اولین واکنشی که نشان دادند همین بود و آنرا در بوق و سرنا کردند.

تکلیف بورژوازی و دشمنان کمونیسم که مشخص است اما در این میان بخشی از چپها هم مشغول خرده گرفتن به کاسترو هستند. هر جنبش و رهبر سیاسی را می توان نقد کرد اما باید مواظب بود



ناآگاهانه در کمپ دشمن نیفتاد. دشمنانی مثل بورژوازی انگلیس و آمریکا که به خاطر مرگ پادشاه دیکتاتور عربستان پرچم هایشان را تا نیمه پائین می آوردند اما برای مرگ کسی که یار و یاور محرومان بود ابراز خوشحالی میکنند.

در طول این چند روز اظهار نظر ها و سوال و جواب های مختلفی در این رابطه شده است. به عنوان مثال به ما میگویند که شما که از کاسترو ضد امریکایی دفاع میکنید چرا از ضد امریکایی های دیگر دفاع و حمایت نمیکند.

ما هر گونه قلدری و هجوم آمریکا و تحریم ها در برابر مردم کشور ها را محکوم میکنیم اما روشن است که ما از کیم ایل سونگ و دو رهبر بعدی کره شمالی که هم ضد امریکایی و هم در تحریم آمریکا و کل غرب است نه فقط هیچ دفاعی نکرده و نمیکیم بلکه شدیداً با خودشان و سیستم حکومتی شان مخالف هستیم. اسلام سیاسی و رهبران از خمینی و خامنه ای گرفته تا ابوبکر بغدادی و بن لادن وکه ساخته دست خود بورژوازی آمریکا هستند در ظاهر ضد امریکایی و ضد امپریالیسم بوده و هستند .اما آیا ما صرفاً به خاطر ضد امریکایی بودن از کوبا و کاسترو در مقابل آمریکا و دیگران دفاع میکنیم. قطعاً نه و این امری بدیهی است که اشاره کردم. کم نیستند دولتهایی که خود را ضد آمریکا و ضد امپریالیسم معرفی میکنند و ما آنها را مثل آمریکا و بقیه ضد کارگر و کانون ارتجاع میدانیم و علیه آنها در جنگیم. نه تنها از این به اصطلاح ضد امریکاها دفاع نمی کنیم بلکه در کنار مبارزه با سرمایه داری جهانی و در راس آن آمریکا، شدیداً در یک مبارزه سخت و هزینه بردار با جمهوری اسلامی و کل اسلام سیاسی هم هستیم .کاملاً مشخص است این طیف که بسیار آگاهانه دفاع ما از بخشی از دست آورد های فیدل کاسترو و جنبشش برای مردم تحت ستم کوبا را همتر از با دفاع از خامنه ای و کره شمالی قلمداد میکنند پوچ و بی معنا است و به این بهانه یکبار دیگر ضدیت و دشمنی شان را با کمونیسم و ارمان های آزادی خواهانه و برابری طلبانه ابراز میکنند.

در این میان طیفی هم متاسفانه روشن نیستند و مسائل را با هم مخلوط میکنند و فقط به عکس کاسترو و خامنه ای و روابط اقتصادی شان برای نفی دستاورد های کاسترو اکتفا میکنند. نقد این طیف تا آنجا که همه چیز را زیر سوال نبرند و فقط

این مسئله باشد، ایرادی ندارد . اما اگر دست آوردها و اقدامات بسیار مثبت آن انقلاب را زیر سوال ببرند بدون هیچ تعارفی کنار طیف راست و تبلیغات ضد کمونیستی قرار میگیرند.

ما هم موافق دیدار و روابط کوبا و جمهوری اسلامی نیستیم. اما این را باید در نظر گرفت که اولاً کاسترو و حاکمیت کوبا خود را ضد امپریالیسم میدانند و از این سر از "مخالفت" و "ضد آمریکا" بودن خمینی و حکومتش خوشحالند و بعلاوه این کشور بیش از پنجاه سال است که در تحریم اقتصادی شدید است و برای بقای اقتصادش مجبور است واردات و صادرات و سرمایه گذاری داخلی و خارجی داشته باشد. در نتیجه بسنده کردن صرف به این روابط نه فقط تحلیل و نقد درستی نیست بلکه افتادن در کنار تبلیغات ضد کمونیستی است که شب و روز رسانه های بورژوازی منتشر میکنند. مگر خود آمریکا و انگلستان و بقیه با خمینی و با جمهوری اسلامی کم رابطه داشته اند. مگر خمینی جلاد بر شانه همین ها و علیه چپ و کمونیسم و آزادیخواهی به قدرت نرسید. هر چه هست کوبا و کاسترو در دنیای سیاهی که در آن زندگی میکنیم و با هر اشکال و نقدی که ما داشته باشیم که داریم، هنوز حق و حقوق انسانها و حرمت و کرامت آنها از هر جای دیگری بالاتر است و این قابل ارج است.

کاسترو با همه فشار و محاصره ۵۰ ساله اقتصادی از جانب آمریکا و صدها برنامه برای ترور و کودتا علیه او در مقابل قلدری و ژاندارم منشی آمریکا استوار ایستاد و تسلیم نشد. این درجه از مقاومت و دفاع از انقلاب و انقلابی گری قابل تقدیر است.

درست است که در کوبا بطور واقعی آزادی های سیاسی محدود بوده و کاسترو عمری خود بر مستند قدرت ماند و جایگزینی نپذیرفت. اما با همه اینها دیکتاتور خواندن کاسترو از جانب دولتهایی بورژوایی دنیا که دیکتاتوری بخش عمده هویت شان است تنها یک فشار و تبلیغات جنگ سردی بیش نیست.

جان کندی و چرچیل، جورج بوش و توتی بلیر ، تاجر و ریگان و.... نه تنها در اعمال دیکتاتوری و

بی حقوقی در کشورهای خود بلکه در لشگر کشی به هر جای دنیا که خواسته اند و در کشتار وسیع مردم دنیا از آفریقا گرفته تا آمریکای مرکزی و جنوبی ، ویتنام و ژاپن، عراق و افغانستان تا سوریه و لبنان و... دریغ نکرده اند و کارنامه ننکین و انسان کشی شان پر است از جنایت و کشتار. اینها و جانشینان و ادامه دهندگان راهشان کاسترو را دیکتاتور و خود را دموکرات میخوانند.

کاسترو که با هیچکدام از این جنایتکاران قابل قیاس نیست. آمریکا دهها کودتا را علیه حاکمیتهای دول مخالف خود از آفریقا تا آمریکا لاتین سازمان داده و دیکتاتورهای گوش به فرمان خود را بر زندگی مردم حاکم کرده است. اگر بحث

دیکتاتور بودن است روسای دولتهای بزرگ جهان و حتی در مهد دموکراسی غربی دهها برابر او دیکتاتور بوده اند. در نتیجه فقط بی انصافی نیست که استقلال، بازگرداندن هویت و شان و حرمت انسانی مردم ، رفاهیات و دستاوردهای انقلاب کوبا را برای مردم کوبا و آمریکای لاتین و جنوبی نادیده گرفت و مخالفش ایستاد بلکه این عملاً شارلاتانیسم و قرار گرفتن کنار کمپ راست افراطی و سی ای ای و هم جهت شدن با کودتا چین و دیکتاتورهایی امثال پینوشه ، باتیستا و سایرین است.

اینها اتهام نیستند و بی دلیل این اصطلاحات را به کار نمیریم. اگر این تاریخچه تیتز وار کوبا و مبارزات در آن کشور را که پائینترضمیمه خواهم کرد بخوانید ممکن است حق را به من بدهید که همچین تصویری از این طیف راست داشته باشم.

اگر مخالفان و منتقدان کاسترو یک ذره انصاف داشته باشند و این درصد از رفاه و شادی، طول عمر شاد و طولانی ، امید به زندگی و مردم کوبا را نه با کشورهای همسایه خودش بلکه با ثروتمندترین کشورهای جهان از جمله خود آمریکا مقایسه کنید متوجه واقعیات و صورت مسئله اصلی میشوند و میبینند که دفاع ما یکطرفه و بی خود نیست.

دستاوردهای انقلاب کوبا به رهبری کاسترو را در زمینه ریشه کن کردن بی سوادی در کشور، بهداشت رایگان برای همه حتی بالاتر از سطح استاندارد جهانی، آموزش رایگان تا سطح عالی، حق و حقوق مساوی زنان با مردان در بسیاری از مناسبات اجتماعی، موفقیت کودکان و بسیاری مسائل مهم رفاهی دیگر را میتوان دید که باعث شده که نسبت به جمعیت و منابع طبیعی و زیر زمینی و ثروتمند بودن جزو کشوری شاد که درصد امید به زندگی از تمام کشورهای جهان و سطح استاندارد جهانی هم بالاتر باشد.

بعد از تاریخچه کوتاه در زیر لیستی از این دست آوردها را که منبع هایشان، سازمان جهانی بهداشت، ویکی پدیا فارسی و انگلیسی، چندین مقاله و سرچ و مصاحبه و مستند تلویزیونی هستند، ضمیمه میکنم.

این مسائل چون معضل درصد زیادی از مردم کشورهای توسعه یافته آمریکایی و اروپایی هستند و روزانه با آن دست و پنجه نرم میکنند، رسانه های بی وجدان و مزد بگیر بورژوازی هم نمی توانند این دستاوردها را هر چند با شیوه خودشان بازگو نکنند.

تاریخچه مختصر و خلاصه وار از کشور کوبا

*نیروهای اسپانیایی در سال ۱۵۱۱ بیش از صد هزار بومی کوبایی را به بردگی گرفتند، مسیحیت را بهشان تحمیل کردند و در معادن مختلف به کارشان گرفتند. پس از چند دهه این نسل و بچه هایشان همگی دچار بیماری و آگیری شدند و به مرور مردند. دلیل این بیماری تماس بومیان و عدم مقاومت بدنشان با مواد شیمیایی درمعادن بود.

*این کشور به مدت چهارصد سال مستعمره اسپانیا بود و رنگ آزادی و "مستقل" بودن را به خود ندیده بود.

*در سال ۱۸۹۵ نیروهای اسپانیایی با حدود دویست هزار سرباز به جنبشی که خوزه مارتی برای جنگ با استعمار اسپانیا و استقلال راه انداخته بود حمله وسیعی کردند و در طی این جنگ بین دویست هزار تا چهارصد هزار مردم کوبا کشته و بر اثر گرسنگی و بیماری جان باختند.

*در سال ۱۸۹۸ پادشاه اسپانیا کشور کوبا و چند کشور مستعمره خود را در ازای بیست میلیون دلار به آمریکا فروخت.

*پس از این همه کشتار مردم کوبا بالاخره در سال ۱۹۵۴ به رهبری فیدل کاسترو و همرزماش جنبش رهایی بخش حوزه مارتی را زنده کردند و کمتر از یک دهه مبارزه بر علیه حکومت باتیستا که دست نشانده آمریکا بود آن را به زیر کشیدند.

*در دوران حکومت باتیستا کشور کوبا به فاحشه خانه سفید پوستان آمریکایی و بانکداران و صاحبان کمپانی و کار مندانشان تبدیل شده بود.

این لیست پایین تمام دست آوردهای فیدل کاسترو و انقلاب کوبا نیست بلکه فقط مهمترین مسائلی هستند که از نظر استاندارد جهانی سطح رفاهیات اجتماعی مردم یک کشور را با آنها می سنجند.

آمارهای زیر از سازمان بهداشت جهانی است.

کمونیست ۲۱۳

*سازمان بهداشت جهانی در سال ۲۰۱۳، امید زندگی در کوبا برای مردان ۷۷ و برای زنان ۸۰ ثبت کرد. (میانگین جهانی ۶۸ سال)

*میزان مرگ و میر کودکان در کوبا ۸٫۷ در هر ۱۰۰۰ نفر است .مجموع هزینه‌های بهداشت به ازای هر نفر در کوبا ۳۶۳ دلار است. بیست برابر ارزانتتر از هزینه بهداشت هر فرد در آمریکا است

*احتمال مرگ کودک قبل از ۵ سالگی: ۶ در هر ۱۰۰۰ نفر (میانگین جهانی ۶۵ نفر در هر هزار نفر)

میزان شیوع ایدز: ۱ نفر در هر هزار نفر (میانگین جهانی ۸ نفر در هر هزار نفر)
درصدی از جمعیت که در مناطق شهری زندگی می‌کنند: ٪۷۶ (میانگین جهانی ۵۰ درصد (میزان شیوع سل: ۲ نفر در هر هزار نفر (میانگین جهانی ۱۷۰ نفر در هر هزار نفر).
میزان افراد چاق در جمعیت مذکر ٪۸ و در مؤنث ٪۱۵٫۴ است.٪۹۵٫۲ جمعیت کوبا به آب آشامیدنی سالم دسترسی دارند.٪۹۴ جمعیت کوبا دارای دستگاه‌های بازیافت آب و استفادۀ مجدد از آن هستند.

همچنین: در کوبا مراقبت‌های بهداشتی به عنوان یک حقوق شهروندی درنظر گرفته می‌شود. مراقبت‌های بهداشتی همگانی برای تمام شهروندان مجانی است. کوبا دارای بالاترین نسبت دکتر به بیمار در سطح جهان و برابر با ۶/۷ در هر ۱۰۰۰ نفر است.

در سال ۲۰۱۴، نرخ مرگ و میر نوزادان در کوبا، یکی از کمترین نرخ‌ها در جهان و برابر با ۴/۲ در هر ۱۰۰۰ تولد زنده بود.

مراقبت‌های پزشکی در کوبا بر پیش گیری امراض تأکید دارد، تا این که تنها متکی به دارو باشد، و با دسترسی محدود به داروهایی داشته باشد که گاهی از طرف آمریکا در محاصره و تحریم است. مجله لانسیت در سال ۲۰۱۴ نوشت: «اگر دستاوردهای کوبا بتواند در سراسر طیف گسترده‌ای از کشورهای کم‌درآمد و متوسط رواج پیدا کند، سلامت جمعیت جهان دگرگون می‌شود.»
کوبا پیشگام توسعه داروهایی جهت معالجه و پیشگیری سرطان ریه هاست، و از قطع عضو بدن، مرتبط با دیابت، پیش‌گیری نموده است.

*درکوبا، تعداد قابل توجهی از قضات، وکلای دادگستری، دانشمندان علوم، کارگران فنی، کارکنان بهداشت عمومی و حرفه‌ای را زنان تشکیل می‌دهند.

*کوبا از نظر نجات کودکان در رتبه اول فهرست ما در «کشورهای کمتر توسعه یافته» قرار دارد.

*کوبا با بیش از ۴۸ درصد زنان به عنوان نماینده مجلس، با بالاترین درصد زنان پارلمان در ردیف سوم در جهان است.

*زنان در دوران حاملگی ۹ ماه حقوق کامل، و سپس ۳ ماه را با ۷۵ درصد حقوق، مرخصی زایمان خود را دریافت می‌کنند.

*دولت برای اسقط جنین و طرح تشکیل خانواده یارانه می‌دهد، و برای مراقبت قبل از بارداری ارزش والایی قائل است.

*٪۹۹٫۸ مردم کوبا باسواد هستند(آمار سال 2006)

*در کوبا، میزان مرگ و میر نوزادان در واحد جمعیت، از برخی جوامع جهان اول و توسعه یافته نیز کمتر است.

*میانگین امید به زندگی در کوبا ۷۷ ،۶۴،سال است.

*طبق آمار سال ۲۰۰۶، کوبا تنها کشور جهان است که دارای استانداردهای مورد قبول صندوق جهانی طبیعت در زمینه توسعه پایدار است.

*نرخ بیکاری در کوبا ۱٫۷ درصد و نرخ تورم ۱٫۵ درصد است.

*توسط دانشکده حقوق کرنل در ماه اکتبر سال ۲۰۱۵ نشان می‌دهد که در کوبا هیچ‌کسی محکوم به اعدام و یا هیچ‌کس در انتظار اعدام نیست. دادگاه عالی کوبا، آخرین زندانی باقی مانده محکوم به اعدام، حکم یک آمریکایی کوبایی محکوم به قتل در اجرای حمله تروریستی سال ۱۹۹۴ به این جزیره را در ۲۸ دسامبر ۲۰۱۰ تخفیف داد؛ و از آن زمان تاکنون هیچ حکم اعدامی نداشته است.

در پایان هم جمله ای را که همان ساعات اولیه مرگ کاسترو روی صفحه ام در فیس بوک نوشتم اینجا هم میگذارم.

Revolutions never die!
Even leaving a legacy of free health care and education under the oppressive economic sanctions of the US is enough to say Rest in Power Comandante #Fidel.

انقلاب هرگز نمی میرد!

فقط بهداشت و تحصیل رایگان در کوبا، بخصوص زیر فشار تحریم های اقتصادی آمریکا کافی است که با احترام گفت پدرود و با اقتدار بخواب فرماده #فیدل!

۲۹ نوامبر ۲۰۱۶

اعتراضات دانشجویی؛ افق ها و چشم انداز ها

کورش مدرسی

مقدمه:

مطلب زیر متن سخنرانی کورش مدرسی در سال ۲۰۰۸ است. دوره ای که بحث بر سر اعتراضات دانشجویی و دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب یکی از مباحثات جدی در آن زمان بود. اکنون بعد از گذشته حدود یک دهه از تجربه داب و عروج چپ در دانشگاه و در مناسبت ۱۶ آذر، نگاه دوباره به آن تجربه و استفاده از دستاوردهای آن ارزشمند است. به همین دلیل ما بحث کورش مدرسی در این زمینه را در کمونیس‌ت درج کرده و توجه خوانندگان نشریه و خصوصا دانشجویان آزادیخواه را به آن جلب میکنیم:

تاریخچه:

این متن پیاده شده و ادیت شده سخنرانی کورش مدرسی تحت عنوان "اعتراضات دانشجویی افق ها و چشم انداز ها" در جلسه اعضای حزب در لندن در تاریخ ۱ ژوئن ۲۰۰۸ - ۱۲ خرداد ۱۳۸۷ است. فایل های صوتی این سخنرانی در صفحه اینترنتی کورِش _مدرسی-www.koorosh(modaresi.com)قابل دسترس هستند. این متن به همت محمد فتوحی سرا پیاده و توسط سخنران ادیت شده است.

اعتراضات دانشجویی؛ افق ها و چشم انداز ها فهرست مقدمه

- جنبش دانشجویی: عنوانی گمراه کننده
- اهمیت سیاسی فعالیت در محیط های دانشجویی برای کمونیست ها
- الف – دانشگاه سنگر مهم مبارزه سیاسی برای طبقه کارگر
- ب – دانشگاه پنجره نمایش آرمان های کمونیستی
- پ – روشنفکران، طبقه کارگر و آگاهی کمونیستی
- ۳ - اهمیت ویژه تحرکات این دوره
- الف - چپ را در ابعاد اجتماعی در مقابل جامعه قرار داد
- ب - آیا حرکت سیزده آذر ماجراجویی بود؟
- پ - آیا "داب" شکست خورد؟
- ت - ذهنیت ضربه - ذهنیت دستگیری
- ث - اولین تجربه چپ بعد از سالهای شصت
- ج – بعضی سوالات عملی جدید
- ۴ - جنبه هائی از فعالیت کمونیستی
- الف - فعالیت حزب و فعالیت غیر حزبی
- ب - کمونیسم قانونی - کمونیسم انقلابی
- پ - چپ سنتی و رابطه انقلاب و رفرم
- ۵ - مشخصات داب
- الف - داب یک سازمان توده ای است
- ب - داب یک سازمان قانونی است
- پ - داب یک سازمان چپ است.
- ت - داب، خطر راست و چپ
- ث - پیچیدگی رهبری اعتراضات علنی و توده ای
- ج - فعالیت حزبی و فعالیت غیر حزبی
- چ - آیا داب یک سازمان است؟
- ح - داب یک سازمان ایدئولوژیک نیست
- خ - داب ال‌ترناتیو احزاب سیاسی نیست
- ۶ - چشم انداز داب
- الف – موقعیت فعلی
- ب – اهمیت تحکیم موقعیت - گسترش داب - آمادگی برای اول مهر
- ۷ - پاسخ به سوالات

مقدمه

با تشکر از رفقای تشکیلات انگلیس که برای این سخنرانی از من دعوت کردند.

قبل از اینکه وارد بحث شویم، مایلم چند نکته مقدماتی را توضیح دهم. اول سعی میکنم تعداد زیادی سوال را به دست من رسیده است حتی المقدور بپوشانم. دوم، بحثی را که من اینجا ارائه میدهم نظر شخصی من است و الزاما هیچ ارگانی و یا کمیته تشکیلاتی ای را نمایندگی نمیکند. رفقای که این بحثها را میشوند یا میخوانند باید رهنمودهای تشکیلاتی‌شان را از کمیته های مسئول‌شان بگیرند. و بالاخره سوم اینکه محذورات امنیتی مانع از آن میشود که وارد بعضی از جنبه های عملی موضوع بشوم و آن طوری که دوست

دارم، یا آن طوری که لازم است، وارد جزئیات و حقایق رویدادها بشوم.

۱ - جنبش دانشجویی: عنوانی گمراه کننده

میخواهم از این شروع کنم که به نظر من عنوان "جنبش دانشجویی" عنوانی گمراه کننده برای تبیین اعتراضات و مبارزات دانشجویان است. این عنوان بیش از آنکه کمکی به روشن شدن اعتراضات دانشجویان بکند اغتشاش بوجود می آورد. پرداختن به این اغتشاش اهمیت دارد زیرا تقریبا همگان برای توضیح اعتراضات دانشجویان از این عنوان استفاده میکنند. از جمله امروز هم موضوع این سخنرانی را کمیته انگلیس جنبش دانشجویی ایران ، دورنما و چشم اندازها معرفی کرده‌اند. و تنها ما نیستیم. همه از چیزی به اسم "جنبش دانشجویی" صحبت میکنند: جنبش دانشجویی اینطور یا آن طور است؛ جنبش دانشجویی این یا آن کار را باید بکند؛ رسالت جنبش دانشجویی این و یا آن چیز است و غیره.

اغتشاش از آنجا شروع میشود که وقتی عبارت "جنبش دانشجویی" را بکار میبریم این تصور بوجود می آید که گویا دانشجویان بخشی از جامعه هستند که منفعت مشترک و متمایزی دارند. مثل جنبش کارگری، جنبش رهایی زن، جنبش دهقانی و غیره. جنبش کارگری، حتی در ابتدائی ترین سطح، برای بهتر کردن شرایط فروش نیروی کار مبارزه می کند و منفعت مشترک و متمایز کارگران را نمایندگی میکند یا جنبش رهایی زن یک منفعت و یک خواست پایه‌ای را نمایندگی میکند: برابری حقوقی زن و مرد. می خواهم بگویم که این جنبش ها به طبقات یا بخش هائی از جامعه ارجاع دارند که یک منفعت مادی واقعی مشترک دارند.

دانشجویان این خاصیت را ندارند. دانشجو، به عنوان دانشجو منفعت مشترکش بسیار محدود است و این منفعت مشترک اتفاقا غالبا موضوع "جنبش دانشجویی" نیست. منفعت مشترک دانشجویان منفعت مشترک صنفی آنها است. اما دانشجو حتی وقتی از سر منفعت صنفی جلو می آید و مبارزه می کند، آن منفعت غالبا بهانه ای برای یک اعتراض سیاسی است. در نتیجه اعتراضات در محیطهای دانشجویی غالبا مضمون سیاسی دارند. به عبارتی پایه این اعتراضات مطالبات سیاسی است. اما دانشجو و دانشگاه یک منفعت واحد سیاسی را هم نمایندگی نمیکند. استفاده از عنوان "جنبش دانشجویی" این تصور را بوجود می آورد که گویا دانشجویان، به اعتبار دانشجو بودن، خواستهای سیاسی مشترکی دارند. این تصور کاذب و غیر واقعی و در واقع یک توهم است که بخش مهمی از پوپولیسم و سوسیالیسم بورژوائی از آن بهره میگیرد. یعنی دانشجو و آنچه "جنبش دانشجویی" میخوانند را پدیده های غیر طبقاتی یا ماوراء طبقاتی و انقلابی می‌نمایانند.

دانشجو بخشی از جامعه با مشخصات ویژه و نه منفعت ویژه است. مشخصات ویژه دانشجو، دانشگاه و اعتراض دانشجویی در جوامع اختناق زده از جمله اینها هستند:

دانشجویان معمولا بخشی از جوانان جامعه هستند که بنا بر مقتضیات سنی شان یک درجه بی قراری و یا یک درجه ای اکتیویسم را با خود دارند.

دانشجویان معمولا نه تنها نان آور کسی نیستند بلکه غالبا "نان خور" خانواده هستند. در نتیجه محدودیت های یک کارگر یا کسی که معیشت خود و خانواده اش را تامین میکند را ندارد و به اصطلاح پایش بند نیست و حتی در چارچوب یک جنبش سیاسی یا اجتماعی معین، امکان اتخاذ شیوه، شعار و دامنه مبارزه بسیار میلیتانت تر و مبارزه جویانه تری را دارد.

دانشجو غالبا حامل یک عنصر روشنفکری و تحصیل کرده گی است. این عنصر هم مستقل از اینکه دانشجو چه افقی دارد اهرمی در جهت باز کردن افق ها و محدوده های فکری را دارد. اما این گرایش جهت خاصی را نمایندگی نمیکند و دانشجو بنا به تعریف کمونیست یا فاشیست و لیبرال نیست.

در جوامع اختناق زده است که محیط دانشگاه و

اعتراضات دانشجویی جایگاه ویژه ای را پیدا میکنند. در محیط های دموکراتیک و یا محیطی که آزادی های سیاسی وجود دارد، کسانی که انگیزه و یا نارضایتی سیاسی دارند گروه دانشجویی درست نمیکند، حزب، گروه، سازمان و یا کلوب سیاسی با یک پلاتفرم تعریف شده درست میکنند.

یعنی ابزاری را بدست میگیرند که متناسب امر مبارزه سیاسی است. همانطور که مکاتب مختلف فکری و هنری کانون ها و انجمن و کلوب های خاص خود را درست میکنند. دانشجویان هم در بطن همین احزاب و انجمن ها و کانون ها فعالیت میکنند.

در جامعه اختناق زده همه فعالیت ها ممنوع و یا بشدت محدود و تحت کنترل هستند. در این جوامع افراد نمی توانند آزادانه حزب درست کنند، نشریه منتشر کنند، نمایشنامه اجرا کنند، جنبش فرهنگی خودشان را راه بیندازند، ابتکارات سیاسی و فرهنگی بزنند، نارضایتی شان را بگویند و حرکت دیگری را سازمان بدهند. در جامعه اختناق زده تنها محیطی که در آن اعتراض سیاسی مخالف سیستم و تلاش فکری "غیر مجاز" به درجه ای در آن تحمل می شود محیطهای دانشجویی است. در نتیجه بنظر میرسد که دانشگاه و محیطهای دانشجویی جانشین احزاب سیاسی، کانون های فکری و هنری و غیره میشوند. در این جوامع تقریبا همه مکاتب هنری، فکری و سیاسی غیر مجاز سرشان به دانشگاه وصل میشود. در جوامع دموکراتیک دانشگاه این نقش را ندارد و بنا به تعریف جای خلاف جریان و یا میلیتانتی نیست.

وجود اختناق باعث میشود که اعتراض در محیط های دانشجویی انعکاس وسیع تری در جامعه پیدا کند و این صدای بیشتر و میلیتانسی اعتراضات دانشجویان تصور وجود یک جنبش روی پای خود دانشجویی را تقویت میکند. بالاخره، دانشگاه یک محیط موقت است. برعکس کارخانه و مزرعه یا بر عکس مسئله جنسیت و غیره، دانشگاه یک محیط موقت، حدود چهار سال، است. دانشجو سال اول تازه وارد است و سال آخر هم امتحان دارد و معمولا آن وسط دو - سه سال از نظر سیاسی اکتیو میشود.

دانشجو تازه بعد از فارغ التحصیل شدن است که در ماتریس جامعه می افتد و به روابط زیربنائی و روینائی جامعه چفت میشود. دانشجو وقتی از دانشگاه خارج میشود جذب تحزب به معنی پابرجا تر آن می شود. بحث فعال بودن یا نبودن سیاسی نیست. بحث تعلق خاطر پایدار تر سیاسی و اجتماعی است.

عنوان "جنبش دانشجویی" تشخیص این واقعیات را دشوار میکند. اعتراضات دانشجویان یک پدیده واقعی است که در درون آن منفعت های متفاوت و متناقض اجتماعی و سیاسی را میبینیم که الزاما با منفعت مشترک دانشجویان تناقضی ندارند.

می خواهم بگویم دانشجو بنا به تعریف نه رادیکال است نه چپ است و نه انقلابی، نه مترقی است و نه ارتجاعی. دانشگاه آینه ای در مقابل جامعه است. در دانشگاه همه آن سنت ها و منفعت های طبقاتی که در جامعه وجود دارند نمایندگی میشوند. حتی اعتراض صنفی دانشجویان از این دیدگاه ها و یا جنبش های طبقاتی تاثیر تعیین کننده میگیرند. در شرایط امروز حتی اگر غذای سلف سرویس و خوابگاه ها خیلی بد باشد و حتی اگر شهریه زیاد باشد دانشجوی طرفدار رژیم اعتراض نمی کند. منفعت های صنفی عمیقا تحت تاثیر افقهای سیاسی قرار میگیرند. جنبش واحد دانشجویی هویت واحد و منفعت واحدی ندارد. فضای اعتراضی دانشگاه آینه جامعه است. اینکه در این فضا کدام سنت اعتراضی دست بالا را پیدا میکند به این برمیگردد که در جامعه کدام سنت دست بالا را دارد.

اشاره کردم القاء اینکه دانشجویان و "جنبش دانشجویی" بنا به تعریف خصلت طبقاتی و سیاسی خاص و پیشرو و گاه انقلابی دارند اغتشاشی است که انواع پوپولیست ها و کمونیسم بورژوائی از آن استفاده کرده اند. اینها، دانشجو، کارگر و دهقان را معمولا در هم آمیخته اند تا یک ملقمه طبقاتی درست کنند تا میلیتانسی ناسیونالیسم رفرمیست و نارضایتی تحصیلکردگان ناراضی را بعنوان کمونیسم و اعتراض کمونیستی طبقه کارگر و اصولا همه "توده ها" جا بزنند.

۲ - اهمیت سیاسی فعالیت در محیط های

دانشجویی برای کمونیست ها

الف – دانشگاه سنگر مهم مبارزه سیاسی برای طبقه کارگر

دانشگاه در جوامعی مانند ایران پنجره ای به روی جامعه است. شاید بجای پنجره باید گفت یک صفحه بزرگ تلویزیون و یا نمایش است که در جامعه قابل رویت است. علاوه بر اینکه اعتراض در محیط دانشگاه توجه همگان را بخود جلب میکند، تناسب قوای فکری، سیاسی و اجتماعی میان سنت های مختلف و میان دولت و مخالفین سیاسی اش را نیز منعکس میکند، از این تناسب قوا تاثیر میپذیرد و بر آن تاثیر میگذارد.

در نتیجه در ایران دانشگاه یک سنگر بسیار مهم مبارزه سیاسی چه میان دولت و اپوزیسیون و چه میان سنت های مختلف درون اپوزیسیون است. برای کمونیست ها دانشگاه یک سنگر بسیار مهم مبارزه برای آزادی و برابری و برای برقراری سوسیالیسم و حکومت کارگری است که میتواند تاثیر زیادی بر تناسب قوا میان دولت و ضد دولت (جنبش سرنگونی) و میان طبقه کارگر و بورژوازی بگذارد.

اگر آزادی های سیاسی، آزادی بیان و آزادی تشکل بیشتر از هر کس به نفع طبقه کارگر است، اگر آزادی سیاسی به اندازه نان شب برای طبقه کارگر مهم است، و راستش آزادی سیاسی تضمین کننده نان شب برای کارگر است، آنوقت دانشگاه سنگر بسیار مهمی برای طبقه کارگر است که باید تصرف شود و در تصرف نگاه داشته شود.

ب – دانشگاه پنجره نمایش آرمان های کمونیستی
دانشگاه محیطی است که کشمکش سیاسی درون جامعه را بشکل برجسته ای به نمایش میگذارد. از آنجا که در جوامع مختنق کانال ها و کانون های فکری مسدود و بسته میشوند، کلوب ها، انجمن ها، احزاب و نشریات غیر رژیمی تعطیل میشوند، دانشگاه نقش مهمی در فعل و انفعال فکری پیشرو در جامعه بازی میکند محیط های دانشجویی یا محیط های دانشگاهی نقش مهمی در فعل و انفعال فکری و سیاسی جامعه پیدا میکنند و دانشگاه علاوه بر همه چیز نقش نمایشگاه سیاست ها، آرمانها، مکاتب، و سنت های مختلف خلاف جریان و محل رشد و نمای آنها میشود. در نتیجه بخصوص برای کمونیسم و طبقه کارگری که بیش از همه زیر فشار اختناق و بورژوازی حاکم قرار دارند، دانشگاه اهمیتی حیاتی در معرفی، توسعه و مبارزه برای آرمانهای سوسیالیستی طبقه کارگر و مبارزه با خرافات و نقد سنت ها و داده های بورژوائی و برای نشو و نمای مارکسیسم دارد. دانشگاه پرده نمایش بزرگ و یا باید گفت بزرگترین کانال تلویزیونی رو به جامعه است که طبقه کارگر و مارکسیست ها میتوانند و باید از آن استفاده کنند. سنت و خطی که در دانشگاه دست بالا پیدا کند در جامعه موقعیت بسیار بهتری قرار میگیرد.

پ – روشنفکران،طبقه کارگر و آگاهی کمونیستی
کمونیسم در طبقه کارگر یک سنت داده است، همزاد این طبقه است. رابطه کار و سرمایه در جامعه سرمایه داری کمونیسم طبقه کارگر را، بعنوان یک جنبش آنتی تز خود، تولید میکند. بعلاوه تاریخ مبارزه طبقاتی در دنیای معاصر از کمون پاریس تا انقلاب اکتبر و از قیام کارگران شانگهای تا انقلاب ایران به اعتراض غریزی کمونیستی طبقه کارگر ابعاد بسیار آگاهانه تری داده است. اما این آگاهی تنها نصیب طبقه کارگر نشده است. بورژوازی نیز از این تجربیات درس گرفته و بالغ شده، تنوری ها، جنبش ها و سنت های فکری، سیاسی و فرهنگی خود را تکامل بخشیده است. امروز مبارزه در عرصه فکری و تنوریک، مبارزه با فرهنگ، ایده ها، اندیشه ها و سیاست های بورژوائی اهمیت بیشتری در آگاهی طبقه کارگر یافته است. امروز بورژوازی ضد کمونیسم را به یک هنر ارتقا داده و تمام میدبای عظیم و ژورنالیسم جهانی، تمام کلیسا، مسجد، کنیسه و معبد را به خدمت گرفته است.

مارکسیسم علم عمل آگاهانه طبقه کارگر علیه بورژوازی است. برای طبقه کارگر آنچه مانع انجام انقلاب سوسیالیستی است عامل ذهنی، یعنی خود آگاهی طبقه کارگر است و نه عامل عینی و مادی. بخش مهمی از آن این آگاهی در عرصه فکری و در عرصه مبارزه با داده ها و تبلیغات بورژوائی از مذهبی تا قومی و ناسیونالیستی و از لیبرالی تا سوسیال دمکراسی را در بر میگیرد. انقلاب پروولتری در تفاوت با همه انقلاب های گذشته یک انقلاب از پیش نقشه ریزی شده است. لازمه این از پیش نقشه ریزی شدن وجود آگاهی

اعتراضات دانشجویی؛...

عمیق مارکسیستی در صف فعالین کمونیست طبقه کارگر است. اما بورژوازی خود دسترسی به پیشرفته‌ترین اندیشه های فکری و سیاسی و عملی جامعه را برای طبقه کارگر بشدت دشوار میکند. آگاهی مارکسیستی و قدرت افشا و مبارزه با کل روبنای فکری و ایدئولوژیک جامعه سرمایه داری از درون خود طبقه کارگر عملا ناممکن است. این قابلیتی است که تحصیلکردگان و روشنفکران مارکسیست، که از قضا غالبا از افشار مرفه تر جامعه هستند، به طبقه کارگر و مبارزه کمونیستی آن می‌دهند. سهمی که روشنفکران در تاریخ مبارزه طبقاتی بازی کرده اند از کل تجربه مبارزه کمونیستی طبقه کارگر غیر قابل تفکیک است. تصور کمونیسم همانقدر بدون طبقه کارگر ناممکن است که تصور این جنبش بدون مارکس، انگلس، لنین، گرامشی، تروتسکی، لوگزامبورگ، حکمت و هزاران فعال و تئوریسین مارکسیست دیگر.

و در جامعه ای مانند ایران دانشگاه نقش بسیار مهمی در مبارزه فکری جامعه ایفا میکند و یکی از کانون های اساسی پرورش و رشد مارکسیست ها و مبارزه مارکسیستی علیه تمام ایدئولوژی ها بورژوائی و ارتجاعی دیگر است. برای تعمیق آگاهی مارکسیستی و کمونیستی در طبقه کارگر روشنفکران و تحصیلکردگان جامعه نقش تعیین کننده ای بازی میکنند. این یکی از بحث های پایه ای لنین در جدل علیه اکونومист ها در کتاب "چه باید کرد؟" است.

بدون این آگاهی عمیق مارکسیستی اعتراض کمونیستی طبقه کارگر بسیار خام و بدوی و در مقابل بورژوازی بسیار آسیب پذیر میماند. آگاهی حلقه کلیدی در پراتیک انقلابی طبقه کارگر و فلسفه مارکسیسم است. مارکسیسم به عنوان علم رهایی طبقه کارگر و علم رهایی بشریت یک تئوری است. نقد جامعه سرمایه داری در تمام وجوه آن است. اگر ما نتوانیم طبقه کارگر و سنت کمونیستی آن را به این تئوری مسلح کنیم جنبش های دیگر بر گرده طبقه کارگر سوار خواهند شد. منظورم البته گذاشتن کلاس درس برای طبقه کارگر نیست، که آنهام لازم است. منظورم آموزش طبقه در متن و بطن مبارزه ای که روز و شب چه پنهان و چه آشکار در جریان است، میباشند.

از این نظر حرکت کمونیستی نمی تواند در غیاب یک شبکه وسیعی از تحصیل کردگان و روشنفکران مارکسیست و کمونیست که این وجه از مبارزه طبقاتی را میپوشانند شکل بگیرد. من قابل تصور نمیبینم که یک حزب سیاسی و کمونیستی خیلی سفت و سخت بدون این چنین قشری پا بگیرد. بسیاری از رهبران کمونیست دنیا از این بخش جامعه هستند: از مارکس و انگلس تا لنین و لوگزامبورگ و حکمت.

در نتیجه دانشگاه از این نظر هم برای ما مهم است. دانشگاه برای ما باید هم یک کارخانه مارکسیست سازی و هم یک سنگر مهم برای پیشبرد مبارزه فکری و تئوریک علیه کل ایدئولوژی بورژوازی در تمام اشکال آن باشد. هر کس از ما بپرسد شما، حزب حکمیتست، هدفتان از کارکردن در دانشگاه چیست ما همین مولفه ها را بر خواهیم شمرد. میگوئیم هدف مان این است که فضای سیاسی در دانشگاه هر چه بیشتر باز شود، تعداد هرچه وسیعتری از دانشجویان از ناسیونالیسم، مذهب، لیبرالیسم، و همه ایدئولوژی های بورژوائی بیرند و به آرمانها و ایده های عمومی کمونیستی و چپ جذب شوند، دانشگاه و اعتراضات دانشجویی پرده بزرگ نمایش آرمانها و سیاست ها و خواست های کمونیستی رو به کل جامعه بشود و بالاخره میخواهیم دانشگاه کارخانه تولید مارکسیست و کمونیسم پراتیک شود.

آنوقت برای ما مهم است که تعداد هر چه وسیع تری از دانشجویان را به یک مبارزه اکتیو برای گسترش آزادی های سیاسی جلب کنیم، آنها را سازمان دهیم و رهبری کنیم. هر درجه وجود آزادی سیاسی در دانشگاه به نفع ماست به نفع طبقه کارگر است و هر درجه اختناق در دانشگاه به ضرر ما و به ضرر طبقه کارگر است.

بدون اینکه بخواهیم دانشجو را ایدالیزه کنیم یا آن را یک پدیده مافوق طبقاتی تعریف کنیم که گویا رسالت نجات جامعه را دارد، آنچه که در دانشگاه اتفاق می افتد برای ما مهم است. در این دوره دیدیم که چه رابطه سیاسی مستقیمی بین جامعه و دانشگاه و فضای فکری فعالین کمونیست طبقه کارگر و دانشگاه وجود دارد. چه ۱۸ تیر و چه

۱۳ آذر امسال کل جامعه را تحت تاثیر قرار داد.

در نتیجه در ایران دانشگاه برای ما و برای طبقه کارگر سنگر مهمی است. باید همیشه فتح شده باشد. باید پیشرو ها و اکتیویست های آن با ما باشند باید کمونیست ها در آن دست بالا را داشته باشند. باید تلاش کنیم که اعتراضات دانشجویی نیروئی برای باز کردن بیشتر آزادی های سیاسی، فشار بیشتر برای تغییر تناسب باشد. دانشگاه باید یک پرده و سنگر نمایش آرمان های کمونیستی طبقه کارگر در مورد همه چیز باشد.

۳ - اهمیت ویژه تحرکات این دورهالف - چپ را در ابعاد اجتماعی در مقابل جامعه قرار داد

به عنوان یک مشاهده میتوان گفت که اتفاقات این دوره، یعنی تظاهرات ۱۳ آذر ، دستگیری های وسیع "داب"، مبارزه برای آزادی آنها در سراسر دنیا، روحیه و جسارت عظیمی که "داب" از خود نشان داد و گسترش وسیع "داب" در سراسر ایران، توجه جامعه ایران به وجود یک نیروی چپ را جلب کرد. جامعه ایران، در ابعاد وسیع و اجتماعی، متوجه شد که یک نیروی عظیم چپ در دانشگاه و در اعتراضات دانشجویی شکل گرفته است و به آن سمپاتی نشان داد. ابعاد این سمپاتی حتی جمهوری اسلامی را هم غافلگیر کرد. همه متوجه شدند که چپ بعد از سال کشتار های سال های شصت مجددا سر بلند کرده است. این را همگان دیدند.

منظور من این نیست که قبل از این چپ فعالیت نداشته است. جمهوری اسلامی هیچگاه نتوانست کمونیسم را ریشه کن کند. در همه سالهای سیاه اختناق و کشتار، کمونیست ها یک عنصر ثابت اعتراض علیه جمهوری اسلامی بوده اند. چپ قبل از سیزده آذر امسال هم وجود داشت. تاریخ آن مستند و مکتوب است. چپ و کمونیست ها در دانشگاه و جامعه وجود داشتند، حزب داشتند و غیره. اما اینبار جامعه در مقابل خودش چپی را میبیند که به تنهایی پرچم مبارزه علیه جمهوری اسلامی را بر افراشته است و به آن سمپاتی نشان میدهد. ابعاد عکس العمل مثبت و سمپاتیک کل جامعه به این رویداد ها شاهد این حکم است.

جالب است که اولین عکس العمل امنستی این بود که "مگر چپ دوباره ظاهر شده است؟" "مگر چپ در ایران در این ابعاد وجود دارد؟" این امنستی است که سالها دنبال پرونده ما بود است. ابتکار ایرج جنتی و پیوستن تقریبا تمام هنرمندان ایران به کمپین حمایت از دانشجویان دستگیر شده، و بی تابی کل محیط های دانشگاهی حاصل قدرت بیان ما، شعارهای دانشجویها و یا شعرهای ایرج جنتی نبود. بلکه یک فشار اجتماعی است که این را ممکن کرد. در شرایطی که ناسیونالیسم از نظر سیاسی و تاکتیکی شکست خورده است، در شرایطی که انتظار سیاست رسمی تقریبا تمام اپوزیسیون است، یک نیروی چپ که سالها است در دانشگاه نطفه بسته و کار میکند سر بلند میکند، پرچم آزادی و برابری را بکند میکند وبا قدرت به مصاف استبداد میرود.

گفتم بنا به خصلت جامعه مختنق، صحنه سیاسی دانشگاه مانند تلویزیون بزرگی در مقابل دید جامعه است. وقتی صحنه تلویزیون شلوغ است و همه مشغول زد و خورد هستند، ممکن است کسی توجه زیادی به ما نکند. اما وقتی همه زمین خورده اند و تنها یکی نیرو که قدرتش را از پیگیری آرمانی و سیاسی اش میگیرد در صحنه است، این نیرو پرچمدار و قهرمان مبارزه با جمهوری اسلامی میشود. مهم نیست کسی از این نیرو خوشش بیاید یا نه، فکر کند ارتجاعی است یا پیشرو، و یا فکر کند ماجراجو است یا نه؛ واقعیت این است که جامعه تایید این حرکت را به همه تحمیل کرد.

کسانی که این واقعیت را رد میکنند، کسانی که امروز تازه جرات کرده اند این واقعیت را انکار کنند، دارند در واقع بعد از باخت "جر" میزنند. "داب" آب به لانه این مورچگان ریخته. حرکت دانشجویان و چپ در دانشگاه بی حرکتی و پاسیفیسم این ها را زیر نورافکن قرار داده است. امروز مجبورند به صفوف شان توضیح دهند که چرا باید پاسیو بود و چرا اصلا نباید کاری کرد. و بی دلیل نیست "جر زن" های سیاسی در حاشیه یکی از پاسیوترین و بی خط ترین احزاب تاریخ ایران، یعنی حزب کمونیست ایران و کومه له جمع شده اند.

اینها به تئوری ای احتیاج دارند که توضیح بدهد هیچ کاری لازم نیست بکنید و فقط کافی است بنشینید اینترنت بگذارید، تلویزیون بگذارید و در

اردوگاه منتظر بمانید انشالله یک وقتی انقلاب میشود. این احتیاج به نقد اکتیویسم و انقلابیگری "داب" و کمونیسم دخالتگر حزب حکمیتست دارد. این کار البته احتیاج به تئوری و تئوری سازانی هم دارد. اسف انگیز است که باید برویم داریوش و ابی یا جناح چپ اکثریت را دعوت کنیم که برای رهبران کومه له و حزب کمونیست ایران در باره اهمیت میلیتانیسی اجتماعی بحث آموزشی بگذارند.

اما مشکل اینها آگاهی نیست. اینها به دنبال تئوری می گردند که توضیح دهد که هیچ کاری لازم نیست بکنند، نه لازم است خودشان را به خطر بیندازند، نه لازم است دستگیر شوند، نه لازم است هزینه بپردازند و نه لازم است از جای گرم شان تکانی بخورند. در نتیجه آنهایی که حرکت میکنند، اعتراض میکنند را به لجن میکشند. و واقعیت این است که لجن سیاسی و اجتماعی هم طبقاتی است و هم پلیسی. دست خودشان نیست. واقعیت پشت دوچرخه ایرج آذرین و رضا مقدم همین است.

کسی که امروز چپ دانشگاه و "داب" را نقد کند، یعنی راه مبارزه موثرتر و کارا تر را نشان بدهد، انگشت روی کاستی ها و تجربیات بگذارد قطعا در این جنبش راه باز میکند. اما کسی که بخواهد میلیتانیسی و مبارزه جوئی و جسارت چپ را به اصطلاح به نقد بکشد جز کنار جمهوری اسلامی جایی ندارد. و این جای واقعی جریان ایرج آذرین و رضا مقدم است. اینها ننوتوده ای های سیاست ایران هستند که در مناسبت دیگری به تفصیل به آنها خواهیم پرداخت.

ب - آیا حرکت سیزده آذر ماجرا جویی بود؟

یک نقد موجه از اجتماع ۱۳ آذر میتواند این باشد که حرکت ۱۳ آذر ماجراجویانه بوده است. مورد سوال قرار دادن اقدام ۱۳ آذر در بعد تاکتیکی بحث کاملا موجهی است و باید نشست در مورد آن بحث کرد. مثل این است که در جنگی یک اقدام خاص را درست یا غلط بدانیم. نه به ایدئولوژی ربطی دارد و نه طرح چنین انتقادی ایرادی دارد. می خواهم بگویم که نقد به ننوتوده ای ها، پاسیفیست ها را نباید با بحث اصولی در مورد درستی و یا نادرستی یک تاکتیک مخلوط کرد. پاسخ این نقد دو پاسخ متفاوت است. اینجا به یک ایراد احتمالی، بعنوان یک بحث تاکتیکی جواب میدهم.

به نظر من اقدام ۱۳ آذر نه تنها ماجراجویانه نبود بلکه یک عمل بسیار سنجیده و جسورانه و درستی بود. تصور من این است که کسی که این اقدام را نادرست میداند تصور نادرستی از تناسب قوا در جامعه و دانشگاه دارد، غالبا هنوز در فضای شرایط سالهای ۶۰ بسر میبرد، و یا شناخت دقیقی از سیر رویداد ها و تاریخ جریانات سالهای اخیر دانشگاه را ندارد.

ببینید، یک اصطلاحی هست که میگوید تصمیم درست تصمیمی نیست که فی نفسه یا بطور کلی درست است. تصمیم درست بعلاوه تصمیمی است که در وقت درست اتخاذ شود. شما اگر روزی که خمینی سر کار آمد نفهمید که ارتجاعی است دیگر چندان مهم نیست که ده سال بعد مثل اکثریت به این نتیجه برسید. وقتی که باید تصمیم می گرفتید نگرفتید، وقتی که لازم بود تحلیلی را بدهید و عملی را انجام دهید، ندادید. به نظر من ۱۳ آذر تصمیم درستی بود که در وقت درستی اتخاذ شد. این اقدام درست و به موقع نشان درایت و جسارت رهبران این حرکت بود.

برای اینکه متوجه شویم ۱۳ آذر چه اتفاقی افتاد باید از خود ببرسیم که چه اتفاق یا اتفاقاتی میتوانست بیفتد؟ اگر نخواهیم کلی گویی بکنیم و حرفی برای خالی نبودن عریضه بزنیم، و اگر بخواهیم به عنوان تاکتیسین وارد این قضیه شویم تنها کافی نیست از تاکتیک غلط حرف بزنیم باید

بگوئیم تاکتیک درست چه بود؟

واقعیت این است که تنها سه تا آلترناتیو بیشتر در مقابل "داب "نبود. در شرایطی که ما در مورد آن حرف میزنیم سه تاکتیک بیشتر در مقابل "داب" قرار نداشت. من تا به حال پیشنهاد راه چهارمی را نشنیده ام. این سه راه یا سه تاکتیک از این قرار اند:

با این ارزیابی که تناسب قوا نا مناسب است "داب" اقدام به برگزاری ۱۶ آذر نمیکردند. دست به اقدام یا اجتماعی نمیزدند.

"داب" در اتحاد یا ائتلاف با تشکل های دیگر و یا زیر پرچم آنها ۱۶ آذر را برگزار میکردند. و البته باید بدانیم که این "تشکل های دیگر" فقط شامل دفتر تحکیم وحدت و تشکل های مختلف قوم پرستان (ناسیونالیست های کرد و ترک و غیره)

را در بر میگرفت. تشکل دیگری موجود نیست.

"داب" مستقلا ۱۶ آذر را برگزار میکردند و تلاش میکردند تا بزرگترین اجتماع ممکن را با بیشترین تعداد دانشجویان سازمان دهند.

راه چهارمی نیست. کل بحثهایی که تا حال شده حول توصیه یکی از این تاکتیک ها در مقابل دو تاکتیک دیگر است.

اولا- فکر میکنم کسی که این توصیه میکند "داب" میبایست ۱۶ آذر را مسکوت میگذاشت، نه

از تناسب قوای امروز در ایران تصور دقیقی دارد، نه تاریخ کشمکش های چپ و راست در دانشگاه را میداند و نه با "داب" و مبارزه سخت و پیچیده ای که پشت سر گذاشته است آشنا است.

رابطه میان چپ با جمهوری اسلامی و تناسب قوا میان آنها هیچ شباهتی به سال های ۶۰ ندارد. تحولات اخیر باید خیلی ها را دیگر بفکر فرو برده باشد که ممکن است اوضاع ایران را درست نمیشناسند. سالهای ۶۰ و آن تناسب قوا پدیده ای مربوط به گذشته است. رژیم دیگر آن رژیم در آمده از انقلاب نیست و چپ و کمونیست ها آن قلع و قمع و سرکوب شدگان نیستند. اینجا فرصت وارد شدن مفصل به این بحث نیست. اما کسی که تفاوت دینامیسم اجتماعی آن روز و امروز را متوجه نباشد هر حرکت امروز فعالین سیاسی و کارگری را خودکشی میگیرد. نسل امروز کمونیست های ایران و همینطور نسل امروز دستگاه پلیس رژیم اسلامی هیچکدام در موقعیت سال های ۶۰ نیستند. نسل امروز نه چیزی به دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی بدهکار است و نه مقهور آن است و دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی هم امروز مشروعیت، حق بجانبی و روحیه و جسارت سرکوب این نسل را در خود نمی یابد. اشاره کردم قانون آن چیزی است که تحمل میشود یا به رژیم عملا تحمیل شده است. چشم دوختن به تناسب قوا و قوانین مبارزه سالهای ۶۰ زندگی در گذشته است. آن کابوس تمام شد باید آن را پشت سر گذاشت. ماندن در آن زندگی در گذشته است. واقعیت نشان میدهد که علیرغم شدت عمل اولیه رژیم هیچگاه این رژیم در مقابل لیست اتهاماتی که خود به دانشجویان بسته است اینقدر در موقعیت ضعیفی قرار نداشته است.

بعلاوه "داب" پدیده تازه بدنیا آمده ای نبودند که بتوانند نقطه شروع حرکت خود را تعیین کنند. یک تشکیلات تازه شکل گرفته که انتظاری از آن نیست میتواند تصمیم بگیرد در مورد این یا آن واقعه سکوت کند یا کار مینیمالی انجام دهد. حرکت و جریانی که تاریخی دارد و انتظار خاصی از آن هست نمیتواند درست در شرایطی که نبرد بر او تحمیل شده کنار بکشد. این را همگان به حساب هزیمت میگذارند. یک حرکت زنده و با شناسنامه سیاسی و اجتماعی معلوم نمیتواند در موقع جنگ خودش را مثل روباه به مردن بزند. اگر این کار را بکند همه او را مرده فرض میگیرند. روباه هم در تنهایی خود میتواند این تاکتیک را بکار بگیرد در ملاء عام کسی که خود را به مردن میزند مرده گرفته میشود و از آن پس مثل مرده با او رفتار میکنند.

به همین دلیل "داب" نمیتوانست بعدا از سالها مبارزه، بعد از قدم به قدم عقب زدن جریانات اجتماعی دیگر، بعد از شکست همه جریانات ناسیونالیست و اسلامی و قوم پرست، در شرایطی که حقانیت او به ثبوت رسیده است به چالش ۱۶ آذر امسال پشت کند و خودش را به مردن بزند. این کار اتفاقا برای "داب" خودکشی سیاسی بود. پیروزمند این صحنه امروز بجای "داب" دفتر تحکیم وحدت و انواع دانشجویان فدرالیست و قوم پرست بودند. حتی اگر "داب" هم صحنه را ترک میکرد حریفان و رقیبان آن در صحنه میمانندند و نبردی که امروز در ابعاد اجتماعی و سیاسی "داب" برنده آن است را "داب" میباخت.

بسیاری از اوقات ما مجبور میشویم که در جنگی که جلو خانه مان را گرفته است و سراغمان آمده شرکت کنیم. جنگ غالبا در شرایط ناخواسته سراغ ما می آید و در این شرایط یک سازمان، یک حزب و یک ارتش مجبور است بایستد، بجنگد. در چنین شرایطی بود که امسال چپ در دانشگاه، در قالب "داب"، برگشت و با هرچه در قدرت داشت به رژیم گفت نه! و همین عین قهرمانی بود و همین چپ را قهرمان مبارزه علیه جمهوری اسلامی کرد. خرده بورژواهای احمقی که رهبران "داب" را متهم به ناقهرمانی میکنند اپوتونیست هائی هستند که این قهرمانی چپ را نمیفهمند. در حالی که همه جریانات و احزاب سیاسی از نظر سیاسی و ایدئولوژیک هزیمت کرده بودند عده ای ایستادند و گفتند نه! سکوت

^[1]

آعتراضات دانشجوئی؛ ...

لترناتیو قابل انتخابی در مقابل "داب" نبود.

ثانیا – چند سال گشته دانشگاه صحنه مبارزه و کشمکش میان چپ در قامت همین دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب با جریانات اسلامی (بویژه دفتر تحکیم وحدت) و جریانات قوم پرست ترک و کرد و فارس بوده است. کسی که تحولات یک سال گذشته محیط های دانشگاهی را تعقیب کرده باشد میداند که بخصوص در این یک سال دفتر تحکیم وحدت تنها مانده بود که علیه "چپ رادیکال" فتوای جهاد بدهد. دفتر تحکیم وحدت کار را از حمله به خط و سیاست چپ گذراند، افراد را با نام واقعی آنها متهم به تعلق حزبی به جریانات کمونیست، بویژه حکمتیست ها، نمود.

بعد از چنین جدالی، بعد از شکست تحکیمی ها آیا "داب" میتوانست در ائتلاف با آنها و یا بزیر پرچم دفتر تحکیم وحدت وارد میدان ۱۶ آذر شود؟ به نظر من نه. این کار منجر به پس دادن تمام دستاورد های چند سال گذشته و باز گرداندن چپ به موقعیت ۷ سال پیش می بود. این انتخاب هم در مقابل رهبری "داب" نبود.

تنها تصمیم درست که در پرتو آن "داب" و چپ میتوانست تقویت شود برگزاری مستقل مراسم ۱۳ آذر بود.

بسیاری از تشکل های انقلابی به رودروئی هائی کشیده می شوند که خود انتخاب نکرده اند. اما منطقی که به آن اشاره کردیم رهبران انقلابی و کاردان در چنین تشکل هائی را و میدارد که بجای پشت کردن به صحنه نبرد همه تلاش خود را برای پیروزی در آن بکار گیرند. پشت نکردن به چنین نبرد هائی شرط پیروزی در نبرد نهانی و شرط شکل گیری و تثبیت رهبری انقلابی است.

جسارتی که رهبران و فعالین "داب" از خود نشان دادند جسارت بزرگی بود. برگزاری مستقل این مراسم ابتکار و تصمیم خود دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب بود، خودشان با مکانیزمهای تصمیم گری شان تصمیم گرفتند. فکر میکنم تصمیم درستی گرفتند.

پ – آیا"داب" شکست خورد؟

ننوتوده‌ای‌های‌ آن‌رین - مقدم، جریانات اسلامی و منتظر‌الظهور‌ های‌ انقلابی‌ در‌ کومه‌ له‌ مدعی‌ هستند که‌ مراسم‌ ۱۳ آذر و دانشجویان‌ آزادی‌ خواه و برابری‌ طلب‌ شکست‌ خوردند.

قبل از اینکه حکم بدهیم کسی یا چیزی شکست خورده یا پیروز شده باید ابتدا شکست یا پیروزی را تعریف کرد. این تعریف بسیار مهم است چون اپورتونیست ها سنتا لای این ابهام میلغزند و شکست را پیروزی و پیروزی را شکست می‌نمایانند.

ننوتوده ای های عزیز و منتظر الظهور های انقلابی باید لطف کنند قبل از اینکه به چنین ارزیابی از ۱۳ آذر و "داب" بنشینند روی پای خودشان معنی پیروزی را به روشنی اعلام فرمایند و امکان پذیری رسیدن به آن را مستدل کنند. تا بتوانیم عمق پاسیفیسم آنها را نشان دهیم. نمیشود دولا دولا انقلابی بود و انقلاب کرد.

اگر پیروزی در مراسم ۱۳ آذر را سرنگونی جمهوری اسلامی، نقطه شروع قیام علیه رژیم ها یا شروع انقلاب و غیره تعریف کرده باشید باید اذعان کرد که ۱۳ آذر در انجام این کار موفق نبوده و دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب هم نتوانستند این کار ها را انجام دهند.

اگر پیروزی را این تعریف کنید که جمع می‌شویم فریادی می‌زنیم بعد در می‌رویم، مورد حمله قرار نمی‌گیریم، به رژیم هم بهانه نمی‌دهم و کسی را هم دستگیر نمی‌کنند، باید اذعان کرد که ۱۳ آذر، گرچه یک فریاد بزرگ بود اما به این اهداف نرسید. دستگیری داد.

از نظر ما پیروزی در متن همان اهدافی که برای فعالیت در محیط های دانشجویی مطرح کردیم معنی دارد. نه قرار است دانشگاه و دانشجویان انقلاب کنند، نه قرار است امروز شیپور آغاز انقلاب را بزنند، نه میتوانند یا قرار است جمهوری اسلامی را سرنگون کنند و نه مبارزه سیاسی بدون هزینه ممکن است. کسی که اینها نقطه عزیمتش است یا دارد از سر استیصال سرش را به دیوار میکوبد یا از سر لابیالگری در کافه تریا دارد به سلامتی زندانیان داب "لاته" میل میفرماید.

پیروزی ۱۳ آذر و پیروزی "داب" در این بود که پرچم آرمان طبقه کارگر و پرچم جنبش کمونیسم این طبقه را برافراشتند و همه جامعه ایران را متوجه آن کردند و بیشترین سمپاتی و حقانیت را برای آن جلب کردند. کل چپ و رگه کمونیسم طبقه کارگر به همت ۱۳ آذر در جایی قرار گرفت که

سالها بود قرار نگرفته بود. امروز، با فاصله تنها چند ماه، میتوان دید که ۱۳ آذر و تاکتیکی که "داب" در پیش گرفت تناسب قوا و قانونی را به رژیم تحمیل کرد که در تاریخ ایران بی نظیر است. رژیمی که ۵۰ نفر از کمونیست های این جامعه را میگیرد، به آنها اتهام مبارزه مسلحانه میزند بعد مجبور میشود تقریبا همه را با قید ضمانت آزاد کند دارد محدودیت های خودش و تناسب قوا را نشان میدهد. رژیم حتی نتوانست پاپوشی که خود برای دانشجویان دوخته بود را پایشان کند.

بالاخره ۱۳ آذر و نقش "داب" در آن باعث شد چنان استقبالی از چپ و ایده های کمونیستی در دانشگاه و محیط های فکری پا بگیرد که بی سابقه است. امروز هر کس می‌خواهد سرش را بالا بگیرد، هر کس که می‌خواهد بایستاد و از حرمت و کرامت انسان و از آزادی های سیاسی دفاع کند خود را به "داب" منتصب میکند. و هرکس که "داب" نیست مجبور است پنهان در لای صفحات اینترنت در دنیای مجازی شلنگ تخته انقلابی ببینازد.

من تحلیل رهبران و فعالین "داب" از این رویدادها و در دفاعی که از خود در مقابل ننوتوده‌ای ها میکنند بویژه با ارزیابی بهروز کریمی زاده از این رویدادها موافقم.

میگویند هزینه پرداختیم و ضربه خوردیم. بعدا در مورد این مقوله ضربه و ذهنیت چپ سنتی حرف می‌زنم اما باید گفت مگر جنگ بدون هزینه ممکن است؟ معلوم است که رهبران و فعالین یک حرکت باید تمام تلاش خود را برای نپرداختن هزینه و نخوردن ضربه بکار بگیرند اما آن کسی که فقط ضربه نخوردن را مبنا قرار میدهد جایش تا ابد گوشه خانه است، البته اگر سقف خانه فرو نریزد و ایشان ضربه نخورد. گویا جنگی درست است که هیچکس خون از دماغش نیاید و لطمه ای در آن نبینید. با این حساب هیچ کارگری نباید اعتراض یا اعتصاب کند چون اعتراض و اعتصاب معادل است با دستگیری، گرسنگی، اضطراب کل خانواده و غالبا اخراج و یا پرداخت هزینه های دیگر.

به نظر من حرکت ۱۳ آذر یک حرکت سیاسی و موفق چپ بود که بعد از کشتار سالیهای شصت یک بار دیگر چپ را، مستقلا و متمایز از همه سنت های دیگر، روی صحنه سیاسی جامعه قرار داد، بطوری که امروز حتی استراتژیست های بورژوازی در آمریکا و اروپا از عروج مجدد چپ در ایران و خطراتی که ممکن است به همراه داشته باشد دارند حرف می زنند. در این رویداد ها "داب" و رهبران و فعالین آن کمونیسم طبقه کارگر را بر شانه های خود بلند کردند و به همت قامت بلند نسل جوان کمونیست های ایران، امروز کمونیسم ایران مناظر سیاسی و اجتماعی را میبیند که سال ها بود ندیده بود. کسی که این را شکست میداند در این جنبش سهیم نیست.

ت - ذهنیت ضربه - ذهنیت دستگیری

قبل از پرداختن به ادامه بحث باید به یک ذهنیت جا افتاده در چپ سنتی و غیر اجتماعی اشاره کنم. آنهم ذهنیت "ضربه خوردن"، یا دستگیری را مساوی ضربه گرفتن است.

ببینید، سندیکای شرکت واحد یا فلان سندیکا و شورا یا کانون نویسندگان و سایر تشکل های از این دست اعتراض میکنند و غالبا رهبران و فعالین آنها را دستگیر میکنند. این تشکل ها هم همین را اعلام میکنند که رژیم رهبران یا فعالین ما را دستگیر کرد باید آزادشان کند و خود دستگیر شدگان هم به بخشی از همین تلاش برای آزادی تبدیل میشوند.

در جریانات چپ سنتی این طور نیست؛ یا آزاد هستید و مبارزه میکنید و یا دستگیر شده اید و دارید "زندان میشنید". چپ غیر اجتماعی دستگیری برایش ضربه است. برایش آخر کار است "ضربه خوردن" در چپ سنتی پشت خود یک دیدگاه را دارد. ضربه خوردن مثل کشته شدن است، آخر خط است.

این تصور از ذهنیت چریکی و مبارزه غیر اجتماعی می آید. وقتی چریک دستگیر می شود دیگر داستان زندگی اش بعنوان چریک تمام است. از داخل زندان که نمی توان چریک بود. درست مثل سرباز که وقتی در جنگ اسیر میشود دیگر برای او جنگ تمام است و برای ارتشی که به آن تعلق دارد در عمل مرده و زنده اسیر تأثیری در سرنوشت جنگ ندارد، چریک هم وقتی اسیر شد برایش همین اتفاق میافتد. و

چپ سنتی ایران از سر غیر اجتماعی گرایش این ذهنیت را از جریانات چریکی به ارث برده است.

فعالین اجتماعی اینگونه نیستند. فعال سیاسی در یک سنت اجتماعی در زندان هم فعال سیاسی است. اصلا رفتن به زندان و بیرون آمدن جزئی از زندگی سیاسی یک فعال اجتماعی است. اسانلو یا صالحی را بیست بار هم بگیرند هم در زندان کارشان را ادامه میدهند هم وقتی آزاد شدند کارشان را میکنند، مگر اینکه واقعا خودشان نخواهند.

واحد نظامی ضربه بخورد، ضربه خورده است. ولی برای یک حرکت سیاسی اینطور نیست. این منطق در دنیای سیاست اجتماعی به این شکل یک به یک کار نمی کند. آدم سیاسی وقتی سازمان اش ضربه بخورد معمولا می رود زندان و بعد مدتی گاه چندین سال بعنوان یک شخصیت بسیار محبوب تر و نا نفوذ تر، با برد بیشتر و با نفوذ کلام خیلی بیشتر از زندان بیرون می آید. بعلاوه فعال سیاسی اجتماعی از زندان هم فعال سیاسی اجتماعی است: ارتباطش را با سازمانش نگاه میدارد، بخشی از آن مبارزه سیاسی باقی می ماند، با توده ای که موضوع کارش است مرتبط و فعال باقی میماند، و این بخشی از مبارزه برای آزاد کردن خود است.

"داب" ضربه نخورده است. دستگیری داده است. مگر وقتی اسانلو زندان است ما می گوئیم سندیکای شرکت واحد ضربه خورده است؟ میگوئیم اسانلو را گرفته اند رفته زندان و لابد از زندان هم پیام میدهد، سندیکا را راهنمایی میکند و یا مقاله می نویسد. گرامشی چندین سال زندان بود مگر کمونیست های ایتالیا گفتند ضربه خورده‌ایم؟ گفتند رهبران را زندان کردند. گرامشی از زندان هم رهبری میکرد و از زندان کتاب و مقاله بیشتر از بیرون زندان نوشت. یا مثلا وقتی نهرو در هند چندین سال در زندان انگلیسی ها بود کسی گفت ضربه خوردند؟ گفتند نهرو را گرفتند، گاندی زندانی است و غیره. تازه نوشته های زندان نهرو اسنادی است که بخش مهمی از چپ جهان تاریخ را از آن آموخته است. واقعیت این است که برای چپ سنتی زندان آخر خط است در حالیکه برای یک فعال اجتماعی زندان تنها یک ایستگاه است که اکثر فعالین و رهبران سیاسی از آن عبور میکنند.

آدم سیاسی اجتماعی را میگیرند و زندان میکنند. در زندان هم تنها زندان نمی‌کشد، ارتباطش را با بیرون نگاه میدارد، حرف میزند، سازمان میدهد، دخالت میکند، مینویسد، رهنمود میدهد، همان کاری را میکند که مندلا و نهرو و گرامشی و لوگزامبورگ و ترتسکی و غیره کردند. همان کاری را میکند که همه فعالان و رهبران سیاسی میکنند.

برای آدم سیاسی و اجتماعی در یک محیط مختلق، و حتی در محیطهای غیر مختلق، رفتن به زندان و بیرون آمدن جزئی از پروسه مبارزه سیاسی است. در ایران هر رهبر سیاسی که زندان برود و برگردد، اگر در زندان به عنوان عنصر سیاسی مانده باشد اعتبار، برد، نفوذ کلام و قابلیت او بیشتر میشود. رهبر جنگ دیده میشود.

در نتیجه من این عبارت که "داب" ضربه خرده است را درست و دقیق نمیدانم. فکر میکنم این هم از آن عبارتهای که بیشتر از آنکه نشان بدهد چه اتفاقی افتاده اغتشاش به وجود می آورد.

ث - اولین تجربه چپ بعد از سالهای شصت

به نظر من یک از خاصیت های دیگر این دوره این بود که بعد از دهه شصت چپ را در یک بعد اجتماعی به جلو صحنه راند. بعد از دهه شصت ما شاهد تحرکت اجتماعی چپ به این شکل در بعد سراسری ایران نبوده‌ایم. این دوره چپ خودش را سازمان میدهد، گروهها و احزاب سیاسی خود را بوجود می آورد سعی میکنند در محیط‌هائی نفوذ پایدار پیدا کند و احزاب خود را سازمان دهد و مبنا یک تحرک اجتماعی شود.

با نگاه کردن به این فعل و انفعال روی پای خود ایستادن مجدد چپ در یک بعد اجتماعی باید جمعبندی کرد و راه پیشرفت را نشان داد. امروز نسل دیگری به پا خاسته است و مانند کودکی که تازه یاد میگیرد از زمین بلند شود تلاش کرد روی پای خود به ایستاد و در همان حرکت اول مستقیم و محکم روی پای خود ایستاد. کسی که تلو تلو خوردن جنبش تازه سر بلند کرده را نقطه شروع انتقاد کند، تصمیم گرفته است که تا ابد روی زمین بنشیند و حداکثر چهار دست و پا راه

برود. به نظر من این اولین تجربه است و درسهای بسیار زیادی داشت. جواب به سوالات زیادی را داد و سوالات بیشتری را در مقابل ما قرار داد. اما این سوالات، سوالات رشد، سوالات پیشرفت است.

ج – بعضی سوالات عملی جدید

بعضی سوالات عملی جدیدی در مقابل کل کمونیست ها قرار گرفته است. این سوالات دیگر تنوریک نیستند عملی هستند. مثلا:

آیا در یک فضای مختلق شکل گیری یک سازمان رادیکال و چپ و توده ای ممکن است؟ "داب" نشان داد لااقل در شکل اولیه آن ممکن است. سوال این است چنین تشکلی به چه شکلی می تواند به حیات خود ادامه بدهد؟ مگر پلیس حمله نمی کند؟ این یک سوال عمومی است و "داب" تنها یکی از نمونه های آن است.

سوال این است که اصولا یک سازمان چپی، توده ای و غیره حزبی میتواند در فضای ایران، در کارخانه یا محله در دانشگاه یا مدرسه باقی بماند و رشد کند؟ قوانین حرکت چنین تشکلی چیست؟ وجود یک تشکل بزرگ خواه ناخواه سازمان کمونیست های در درون آن را متمرکز و مرتبط میکند. این سازمان را چگونه باید حفظ کرد؟ مکانیزم های دفاعی سازمان توده ای غیر حزبی و سازمان حزبی کدامند؟ اینها به چه شکلی می توانند خود را از پلیس محفوظ دارند؟

سندیکا ها تا امروز جوابی برای این مسئله نداشته اند. تشکل های کارگری را درست کرده اند، مورد تعرض قرار گرفته اند از بین رفته اند. امروز سندیکای شرکت واحد موجودیت خیلی فعالی ندارد و بیشتر یک اسم است. نود درصد کارگران را آنقدر ترسانند که از آن فراری شده اند، رهبران شان را گرفته اند در زندان انداختند و آنقدر هم زیر فشار و زیر تعرض هستند که پراکنده میشوند. یا مثلا نیشکر هفت تپه فرض کنید که یک مجمع عمومی میزند و یک سازمانی عملی به وجود آمده است. سوال این است آیا می تواند ادامه داشته باشد؟ چه چیز آن را از سندیکای واحد جان سخت تر میکند؟ شرط ادامه کاری آن چیست؟ خود "داب" تا کی میتواند ادامه داشته باشد؟ اگر دو بار دیگر به این شکل به آن تعرض کنند تعطیل نمی شود؟ اینها سوالاتی هستند که باید به آن جواب داد.

جواب مشخص نه کلی.

در بطن یک سازمان علنی چپ در شرایط مختلق و در زیر فشار رژیمی مانند جمهوری اسلامی یک حزب کمونیستی بشدت غیر قانونی چگونه کار میکند ؟ چگونه تمرکز و امنیتش را حفظ میکند؟

یک خاصیت تشکل ها و حرکتهای اجتماعی غیر حزبی این است که واقعا غیر حزبی هستند. یعنی اولا عضویت در آن به معنی عضویت در حزب خاصی نیست و ثانیا مکانیسم های تصمیم گیری در آن تابع دستورات حزبی نیست. تصمیم گیری در آن ها با اتکا به مکانیسم های خاص آنها انجام میشود و نه تصمیم احزاب سیاسی.

یک واقعیت دیگر را هم باید به رسمیت شناخت و آن این است که گرچه این تشکل ها غیر حزبی هستند اما احزاب سیاسی بطور قطع در آن ها فعالیت خواهند کرد. اصلا یک حزب سیاسی کارش این است که تلاش کنند این تشکل ها و جریانات غیر حزبی و اجتماعی سیاست های این حزب را قبول کنند. ما هم به عنوان یکی از این احزاب تلاش میکنیم که هر جا ده نفر آدم موثر جمع بشوند ما هم آنجا باشیم و سعی کنیم خط خودمان را پیش ببریم و حزب مان را گسترش بدهیم.

سوال آن این است که در این متن حزب چگونه کار میکند؟ چگونه تمرکز و امنیت اش را حفظ میکند؟ قیلا ما سازمان منفصل داشتیم که از هم خبری نداشتند و اگر یکی از اینها دستگیری میداد دیگران در خطر قرار نمیگرفتند. اما امروز این شیوه کار متروک و نامربوط است. در این دوره در سازمانهائی که با ابعاد بزرگ و سراسری تری شکل میگیرند اگر سازمان ما منفصل بماند به این معنی است که حزب در بطن یک واقعیت سراسری، محلی و محدود عمل میکند. در حالیکه ضمانتی نیست که بقیه این کار را بکنند و نمیکنند. در نتیجه احزاب دیگر این حزب منفصل را تابع خود میکنند.

وقتی یک تشکل کارگری یا دانشجویی بزرگ میشود در یک یا چند شهر خود را گسترش میدهد، شبکه هائی که در بطن اینها وجود دارند عملا بهم وصل میشوند و در متن یک سازمان حزبی منفصل، من و شما چه بخواهیم و چه نخواهیم، این شبکه های حزبی نیاز فعالیت متمرکز خود را از

اعتراضات دانشجویی؛ ...

کنال های "غیر متعارف" یا "موازی" و غیر رسمی حزبی انجام میدهند. عملا یک شبکه متمرکز حزبی را ایجاد میکنند و تنها حاصل عدم تمرکز تا انفصال، عدم تمرکز سیاسی است و نه تشکیلاتی. سیاست و سیستم تصمیم گیری متمرکزی وجود ندارد، هر کسی برای خود سازی میزند.

امروز حزب حکمتیست نمی تواند از سیاستش در تهران حرف بزند چون تشکیلات تهران نداشته است.
سیاستی که در تهران پیش میرود در عمل مخرج مشترک همه تندانس ها و فشار های محلی است. و معمولا مخرج مشترک همه اشتباهات هم هست. اینجا یک بار دیگر سیاست یا الگوی تشکیلاتی حزب در مقابل ما قرار میگیرد. ما بحث کمیته های کمونیستی که نقطه شروع بحث تمرکز بوده است را داشته ایم، این بحث باید همه جانبه گسترش و تعمیم داده شود و تکمیل شود.

به عنوان کمونیست شکل فعالیت ما در "داب" یا سازمان های مشابه چیست؟ چار چوب آن به چه صورت است؟
فعالیت کمونیستی ما، همانگونه که در بحث کمیته های کمونیستی اشاره کردیم، نمیتواند صنفی باشد. کمیته های کمونیستی ما در دانشگاه هم نمیتواند صنفی (دانشجویی) باشد. کمیته کمونیستی ما میتواند معطوف به دانشگاه باشد اما آنوقت دانشجو، استاد، کارمند، کارگر، تکنیسین، مامور حفاظت و غیره کمونیست عضو آن هستند. سوال این است که رابطه چنین کمیته های کمونیستی جغرافیایی با فعالیت در بطن "داب" یا سازمان های شبیه آن چیست؟

اینها بعضی از سوالاتی است که کمیته های مسئول ما قاعدتا در حال بحث کردن در باره آنها هستند و از نظر من باید یکی از مضامین مهم بحث کنفرانس های تدارک کنگره سوم حزب و خود کنگره سوم باشند.

۴ - جنبه هائی از فعالیت کمونیستی

برای ریختن پایه بحث در مورد چشم انداز فعالیت "داب" باید ابتدا در مورد مبانی فعالیت کمونیستی، در تمایز از چپ سنتی، توافق داشت. نکاتی که بسیاری اوقات حتی در صفوف خود ما هم در مورد آنها توافق وجود ندارد. باید تاکید کنم که این بحث راجع به همه جنبه های فعالیت کمونیستی، مانند فعالیت در طبقه کارگر، نفوذ در طبقه کارگر، شیوه سازمان یابی طبقه و ... نیست، همه این بحث ها بسیار و ضروری هستند و به بحث امروز هم مربوط میشوند. اما بحث امروز ما در مورد این جنبه ها نیست و بطور اخص به فعالیت در محیط های دانشجویی و در ارتباط با مسائلی است که دوره اخیر پیش آورده است محدود میماند. سایر جنبه های مسئله را در مناسبت های دیگر مورد بحث قرار باید داد.

الف - فعالیت حزب و فعالیت غیر حزبی

شما به عنوان حزب در ایران کارهای خاصی را بر عهده دارید و در همان حال به عنوان فعال در یک تشکل غیر حزبی کارهای دیگری. این دو نوع کار به هم مربوط اند اما یکی نیستند. یک پایه مهم این تفاوت در جامعه ای مثل ایران مسئله امنیت است و یک پایه دیگر آن، که جنبه عمومی تری دارد، رابطه تلاش برای رفرم (اصلاحات) و تلاش برای سازمان دادن انقلاب.

از نظر امنیتی فعالیت حزبی با خطراتی روبرو است که فعالیت غیر حزبی روبرو نیست و لازم نیست روبرو شود. عدم تشخیص این واقعیت با شما را به چپ روی و پراکنده کردن سازمان غیر حزبی میرساند و یا از آن سر بام می افتید و به کمونیسم قانونی میرسید.

از نظر رابطه انقلاب و اصلاحات باید متوجه بود که غالبا جمعیت بسیار عظیمی حول خواست برای این یا آن رفرم یا اصلاحات سیاسی، اجتماعی و یا اقتصادی جمع میشوند و به میدان می آیند، در حالیکه هنوز آگاهی، تجربه و آمادگی متشکل شدن در یک حزب کمونیستی را ندارند.

چنین حرکات و فعالیت هائی که برای این یا آن خواست اقتصادی، سیاسی و یا اجتماعی مانند اضافه دستمزد، آزادی های سیاسی، آزادی های فرهنگی و غیره شکل میگیرند نه ضرورت و نه ظرفیت و آمادگی رفتار مانند یک حزب سیاسی و وارد شدن به جدال های چنین حزبی را دارند. بعلاوه به این حرکات و تشکل ها نه میتوان و نه باید به عنوان دنبالچه و به اصطلاح روکار و پوشش حزب برخورد کرد؛ کاری که در سنت چپ سنتی ایران و جهان غالب است.

پ - کمونیسم قانونی - کمونیسم انقلابی

در شرایط ایران و جوامع اختناق زده نمی توان اقدام به ایجاد یک سازمان، گروه و یا حزب کمونیستی علنی کرد. نتیجه چنین کاری از چند حال خارج نیست:

این حزب یا گروه حرف روشن کمونیستی میزند؛ یعنی برای انقلاب پرولتری، قیام پرولتاریا، سرنگونی بورژوازی، تبلیغ، ترویج و سازماندهی میکند، که بدون معطلی از اوین و مقابل جوخه اعدام سر در می آورد. یا هیچ کس از ترس دستگیری اصولا به آن نمیپیوندد و یک سازمان چند نفره، و البته بی تاثیر، باقی خواه ماند.

این حزب یا گروه برای محفوظ داشتن خود از سرکوب پلیس حرف ساده و سر راست کمونیستی را آنقدر غامض و پیچیده میکند، آنقدر سر و ته آن را میزند و آنقدر آن را فلسفی میکند که عملا کسی از آن سر در نمی آورد. روشن است که تبلیغ، ترویج و تاکتیک های مبارزاتی و سازمانی چنین حزب یا گروهی باید در مقابل سیستم قابل توجه و قابل تفسیر باشد. یعنی حرف و تاکتیک کمونیستی را باید طوری بزند که بشود از آن تفسیر و برداشت غیر کمونیستی و بی آزار کرد. چنین تشکلی در عمل به سیاست ها و اقدامات قابل توجه (قانونی) محدود میماند. و در این صورت از خواص یک حزب یا گروه کمونیستی خالی میشود. چنین تشکلی نه در عمل یک حرکت کمونیستی خواهد بود و نه در حرف. عملا به دام کمونیسم قانونی می افتد.

ما قرار بوده به کارگر بگوئیم کمونیسم چیست، و چرا مارکسیسم ابزار رهائی است، چرا ایدئولوژی های بورژوائی غلط اند، چرا همه ارزش های جامعه طبقاتی را باید کنار زد، چگونه باید علیه استثمار مبارزه کرد، چرا باید قیام و انقلاب کرد، چرا باید سرمایه داری و دولت سرمایه داران را با قهر سرنگون کرد و ... آنوقت همه اینها را باید تغییر بدھیم مثلا اعلام کنیم که ما کارگران علیه سرمایه داری هستیم اما از سرنگونی دولت سرمایه داران، از ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا و ضرورت قیام و سازماندهی برای انقلاب، از تز انقلاب مداوم و تاکتیک های متناظر با آن حرف نزنیم. آنوقت سوال این است که از کمونیسم و ضد سرمایه داری شما چه چیزی باقی میماند؟

اگر نتوانید علیه سرمایه داری حرف بزنید، اگر نتوانید برای سرنگونی سرمایه داری و ضرورت قیام علیه کل نظام سرمایه داری حرف بزنید به یک مارکسیسم یا کمونیسم قانونی و مجاز میرسید که در تاریخ سابقه دارد. تبدیل به یک کانون اپورتونیستی میشوید که غالبا دولت های بورژوائی نه تنها آن را تحمل میکنند، بلکه برای ممانعت از جلب کارگران و انقلابیون به مارکسیسم و کمونیسم پراتیک آن را مستقیم یا غیر مستقیم تقویت هم میکنند.

این حزب یا گروه برای حفظ امنیت خود به زندگی در اینترنت روی می آورد. بر عکس چپ غیر اجتماعی، بورژوازی کاملا تفاوت دنیای واقعی و مجازی را میدانند. بورژوازی تمام تلاش خود را بکار برده است که ناراضی، منتقد و ناراحت را به دنیای مجازی اینترنت سوق دهد و در آن محدوده نگاه دارد. در دنیای اینترنت کمونیسم خطر جدی برای سیستم ندارد و در نتیجه احتیاجی به سرکوب آن نیست. امروز دنیا پر از سازمان ها و احزاب کمونیست و سوسیالیستی اینترنتی و وبلاگی است که افراد در آن جمع میشوند در دنیای مجازی سوپر انقلابی میشوند، ارضا که شدند میروند زندگیشان را میکنند. پدیده هائی مانند "دانشجویان سوسیالیست" در دنیا فراوان هستند که هیچ ردی از آنها در سازماندهی و رهبری هیچ مبارزه جدی را نمی یابید.

بالاخره این حزب یا گروه اصولا سیاست هائی را اتخاذ میکند که برای سیستم خطری ندارد. امثال اینها در ایران و جهان فراوان اند که کمابیش بطور نیمه علنی در حاشیه سیستم زندگی میکنند. توده‌ای ها، نئوتوده ای های آدرین - مقدم، سازمان اکثریت از جمله اینها هستند.

بدین ترتیب روشن است که یک حزب یا گروه کمونیستی نمیتواند علنی باشد و لازم و حیاتی است که فعل و انفعال و فونکسیون های حزبی و غیر حزبی از هم جدا نگاه داشته شوند. سازمان غیر حزبی و مبارزه توده ای برای این یا آن خواست اصلاحی نمیتواند به روکار یک حزب کمونیستی تبدیل شود. این کار آن سازمان را نابود میکند.

پ - چپ سنتی و رابطه انقلاب و رفرم

یکی از مشخصات ثابت و بارز چپ رادیکال سنتی این است که متوجه اهمیت مبارزه برای اصلاحات نیست. زندگی درستی ندارد که معنی اصلاح در آن را بفهمد. این جریان بریده از جامعه و نیازهای آن، در بهترین حالت یک عصیان کور است. از نظر اینها کار چپ تنها سازمان دادن انقلاب است. اینها انقلابی تر از آن هستند که مثلا برای حق زن، یا اضافه دستمزد و کاهش ساعات کار، برای حق کودک و برای آزادی های سیاسی، به اعتبار خود این خواست ها، مبارزه کنند. البته در این مبارزات درگیر میشوند در این حرفی نیست. اما در سیستم آنها این مبارزات به اعتبار خود جایی ندارند. وقتی از مبارزه سیاسی کنار میکنند از مبارزه برای حق کودک، انسان، زن یا کارگر و غیره هم کنار میکنند. فعال هیچکدام نیستند، فقط سیاسی هستند. فقط ضدرژیمی هستند. همین! شرکت در این مبارزه برای اصلاحات برای چپ خرده بورژوا تنها خاصیت سازمانی و ضد رژیمی دارد که جای دیگری به تفصیل در مورد آن صحبت کرده ام.

اینجا همین قدر اشاره میکنم که برای این چپ خرده بورژوائی سازمان دادن دفاع از حقوق زن برای دفاع از حقوق زن نیست، یک حرکت سیاسی ضد رژیمی است که روکار و پشت جبهه حزب و گروه شان است. سازمان پناهندگان قرار نیست از حقوق همه پناهندگان دفاع کند، یا سازمانی برای دفاع از حقوق پناهندگان باشد. این سازمان، سازمان پناهندگان عضو یا طرفدار حزب و گروه است، روکار پول جمع کردن و یا عضو گیری شان در خارج کشور است. به همین ترتیب سازمان کارگری و یا دانشجویی شان هم جعلی است.

در نتیجه هر وقت در این احزاب اختلاف یا انشعابی شکل میگیرد، عینا در تشکل های پناهندگان، زنان، کارگران، کودکان و دانشجویان شان که ظاهر غیر حزبی بوده اند منعکس میشود. این نوع تشکل های به اصطلاح غیر حزبی همان حزب اند که بنا به مقتضیات و از سر فرصت طلبی و به دروغ نام دیگری بر آنها نهاده شده. حاصل این سنت ضد اجتماعی این است که دست چپ از ایجاد تغییر در زندگی مردم کوتاه میشود و مبارزه برای رفرم و اصلاحات که توده وسیعی را بخود جلب میکند و زندگی انسان ها را بهبود میدهد به دست جریانات بورژوائی سپرده میشود. برای کمونیسم مبارزه برای رفرم عرصه لایتجزای مبارزه برای بهبود زندگی انسان و عرصه مهم مبارزه کمونیستی است.

"داب" و مبارزه در محیط های دانشگاهی هم از این مضرات معاف نبوده‌اند. کسانی هستند که میخواهند "داب" را جای یک حزب کمونیستی بنشانند، و از آنطرف کسانی هستند که وظیفه و کار "داب" را نه سازمان دادن یک حرکت توده ای برای گسترش آزادی های سیاسی و فرهنگی در دانشگاه، نه به میدان کشیدن وسیعترین تعداد ممکن برای پس زدن رژیم و نه یک مبارزه به اعتبار خود، بلکه آکسیون های اعلام موضعی و پخش "گفت‌ری" اعلامیه ها و پلاکارد های شداد و غلاظ احزاب سیاسی میدانند. به این موضوعات بطور مشخص تر در بحث مربوط به "داب" بیشتر خواهم پرداخت.

۵ - مشخصات "داب"

از نظر من"داب" یک سازمان توده‌ای، علنی، قانونی، غیره حزبی، غیره ایدئولوژیک و چپ در محیط دانشجویی است. هر کدام از این لغت هائی که گفتم معنی و جایگاه خاصی در ترسیم مشخصات "داب" دارد که اگر از آن گرفته شود لطمه میخورد.

الف - "داب" یک سازمان توده ای است

"داب" یک سازمان توده ای است، یعنی هر دانشجویی میتواند، و ما سعی میکنم، به آن بپیوندد. اگر این خاصیت را از آن بگیرید و تبدیل به سازمان اِلِیت یا اقلیت کوچک شود قدرت و کارائی خود را از دست میدهد. یک سازمان توده ای نمیتواند مخفی بماند. وقتی چیزی در ابعاد توده ای به آن پیوسته اند دیگر مخفی نیست. اگر "داب" را مجبور بکنید مخفی بشود، که رژیم هم همین را می خواهد و برای همین برایش پاپوش درست میکند، "داب" به سرعت کوچک می شود و تبدیل به یک سری هسته های دانشجویی میشود که جایی دور هم دیگر جمع شده اند و خاصیتی که امروز دارد را نخواهد داشت.

پ – "داب" یک سازمان قانونی است

کمونیست ۲۱۳

"داب"یک سازمان قانونی است. قانونی نه به این معنی که مطابق قوانین جمهوری اسلامی کار میکند، بلکه به این معنی که در چارچوب آنچه که در تناسب قوای موجود میان دولت و مردم تحمل میشود، کار میکند. احزاب سیاسی انقلابی و کمونیستی در این چارچوب کار نمیکند. فعالیت برای سرنگونی دولت بورژوائی حتی در دمکراتیک ترین کشورهای جهان تحمل نمیشود. لذا بخش عمده کاری که این احزاب انجام میدهند غیر قانونی و مخفی است.

بار دیگر تاکید میکنم که قانون هیچگاه دقیقا آن چیزی نیست که نوشته شده و به تصویب رسیده است. ، قانون رابطه ای است که تحمل میشود. مثلا از نظر قوانین جمهوری اسلامی کمونیست ها مرتد هستند و باید اعدام شوند، حجاب کامل برای زن اجباری است و غیره، اما هیچکدام را نمیتواند اعمال کند.

"داب" و هر سازمان علنی باید در چارچوب این تناسب قوا کار کنند. یعنی فعالیتی را انجام دهد که در آن شرایط قابل توجهی است. مبارزه توده ای یا عمومی برای اصلاحات علنی است و در چارچوب تناسب قوای موجود انجام میگیرد و یا اصولا این چارچوب را تعیین میکند. همین تناسب قوا و علنیت و توجیه پذیری است که مجال میدهد که تعداد زیادی به آن بپیوندند. در نتیجه شناختن حدود و ثغور و مبانی کار علنی و قانونی برای کمونیست ها بسیار حیاتی است. اتفاقا بخش مهمی از خاصیت دستگاه پلیس آن است که نگذارد کمونیستها در این عرصه درگیر شوند. و در مقابل، ما از هر دریچه کوچکی برای کار علنی استفاده میکنیم و سعی میکنیم این دریچه را به زور باز و بازتر کنیم.

مبارزه برای علنی ماندن، باز تر کردن محدوده های کار قانونی یکی از هسته های اساسی فعالیت علنی و قانونی است. در نتیجه هر کاری به اسم "داب" انجام میگیرد و هر کاری به اسم دانشجویان آزدیخواه و برابری طب انجام میگیرد باید قابل توجهی باشد و باید درآن تناسب قوا بگنجد. غیر قانونی شدن "داب" به این معنی است که هر جا هر کس که عضو "داب" باشد او را میگیرند یا زندان میکنند، همانطور که اعضای یک سازمان غیر قانونی را میگیرند. علاوه بر فشار و توطئه رژیم برای غیر قانونی کردن "داب"، ماجراجویی در صفوف خود مان و از جانب فعالین جوان و کم تجربه میتواند منجر به غیر قانونی شدن "داب" بشود.

پ – "داب" یک سازمان چپ است.

"داب" قطعا یک سازمان چپ است. اما نه به این معنی که ایدئولوژی خاصی دارد و یا مبانی ایدئولوژیک تعریف شده ای دارد. به این دلیل که در دنیای سیاست و جامعه حد و مرز چپ و راست را صف بندی سیاسی موجود در جامعه تعریف میکند و نه اصول کتابی و مکتبی. در دنیای واقعی چپ و راست از روی کتاب معنی پیدا نمی کنند، در کشمکش طبقاتی سیاسی مشخص هر جامعه معنی خاص خود را پیدا میکنند. همان طور که در زمان انقلاب اکثر نان و زمین و صلح صف چپ و راست و پرولتاریا و بورژوازی را از هم جدا میکرد که نه تنها در هیچ کتابی نیامده بلکه این خواست ها حتی از نظر مضمونی سوسیالیستی نیستند.

امروز چپ در دانشگاه در مقابل ناسیونالیسم ایرانی، در مقابل ناسیونالیسم پرو غرب، در مقابل انواع اسلامی ها و انواع جریانهای قوم پرست یک پرچم مشخص دارد: "آزادی و برابری". این پرچم را مبارزه سیاسی مشخص در جامعه بدست این حرکت داده است نه من و شما.

امروز دانشجویی که به خود آزادیخواه و برابری طلب میگوید، در مقابل همگان و علنا با نام و نشان اعلام میکند که من اسلامی و تحکیم وحدتی نیستم، ناسیونالیسم نیستم، قوم پرست ترک و کرد و غیره نیستم، طرفدار ستم و آپارتاید جنسی نیستم، طرفدار نابرابری انسانها نیستم. من آزادی خواه و برابری طلب هستم.

این هویت سیاسی چپ علنی است. این را در وزارت اطلاعات و همه میدانند و در میادین سخنرانی و تظاهرات اعلام میشود. مهمتر اینکه به همت "داب"، همه زحمت هائی که کشیده شده و همه هزینه هائی که پرداخت شده است، امروز داشتن این هویت چپ قانونی است. قدر این را باید دانست.

اگر امروز "داب" را سوسیالیست و کمونیست تعریف کنید این خاصیت را از آن میگیرید. این کار انقلابی گری نیست. سوق دادن "داب" به یک

^[1]

اعتراضات دانشجوئی؛ ...

پدیده اینترنتی مانند دانشجویان سوسیالیست است.

ت – "اداب"، خطر راست و چپ

جمهوری اسلامی سعی می کند هر کدام یا همه این خاصیت ها را از "داب" بگیرد.

جمهوری اسلامی تلاش میکند که "داب" را غیر قانونی و در نتیجه مخفی کند. این یعنی رهبران آن مخفی شوند، فعل و انفعال آن مخفی شود، عضویت در آن مخفی باشد، هر کس عضو آن بشود اتوماتیک زندان و دستگیری داشته باشد، و دانشجویان بترسند عضو آن شوند. تحقق این فشارها به معنی فلج کردن "داب" است. همانطور که در شرایط مشابه اگر یک سندیکا را غیر قانونی کنند و اعضایش را بگیرند فلج میشود.

اما صرف نظر از پلیس، تمایلات خرده بورژوائی و آنارشистی در درون صفوف خود "داب" هم میتواند همین بلا را بر سر آن بیاورد و در طی تاریخ بارها شبیه این اتفاق افتاده است.

از نظر سنت های خرده بورژوائی دنیا را حرف و موضع فرد عوض میکند و نه عمل آگاهانه و متحد و مشترک انسان ها. در نتیجه فکر میکنند که مبارزه صحنه اعلام نظر و موضع است و نه جمع کردن و متحد کردن برای بردن از یک نقطه معین به نقطه معین دیگر، از نقطه الف به نقطه ب. در نتیجه تشکل های علنی و قانونی را دائم در خطر غیر قانونی شدن قرار میدهند. تناسب قوا از نظر آنها تناسب قوای اجتماعی و سیاسی نیست. تناسب قوای میان جسارت فردی آدم انقلابی و ارعاب رژیم است. تناسب قوا از نظر خرده بورژوازی انقلابی آن حدی است که جسارت فردی به کسی اجازه میدهد انجام دهد.

اما واقعیت این است که شما اگر بروید به اسم "داب" تظاهرات راه بیندازید و مرگ بر جمهوری اسلامی بگویید، حتما بطور انفرادی کار قهرمانانه ای کرده اید اما، "داب" را غیر قانونی میکنید و به زیر زمین میرانید. "داب" را به جنگی میبرید که بعنوان جمع هنوز برای آن موجه و "قانونی" نیست.

جریانهای غیر اجتماعی، افراد منش و خرده بورژوا خاصیت کار دستجمعی و اجتماعی انسان ها را، که قهرمانی توده های زیادی از انسان ها را ممکن میکند، نمیفهمد. برای خرده بورژوا تنها فرد، مقتضایات فرد و قهرمانی و شهادت فردی اهمیت دارد. برای خرده بورژوای آنارشист سازمان دادن کار دستجمعی، ممکن کردن جمع شدن انسان ها، سازمان دادن و رهبری توده انسان ها، ارتقا تجربه مبارزاتی این انسان ها از جایی به جای دیگری، بهبود واقعی در زندگی انسان ها و غیره، کارهای کم انقلابی و کم ابهت به نظر میرسد. برای آنارشист نبرد وجود ندارد، جمع آوری نیرو برای یک نبرد، تعریف پیروزی و ممکن کردن پیروزی معنی ندارد. دنیا حول فرد و مواضع "من" میگردد. اعلام موضع اول و آخر همه انقلابیگری خرده بورژوا است. تمام فلسفه مبارزاتی چپ خرده بورژوائی در نهایت مراسمی برای اعلام مواضع انقلابی تر است. مبارزه و اکسیون برای این چپ خرده بورژوا نمایشگاه مد شعارهای انقلابی است. هرچه رنگین تر بهتر. در نتیجه مبارزه را این میدانند که برود جایی موضعش را با یک شعار روشن کنند.

چپ خرده بورژوا متوجه نیست که مبارزه یک پدیده اجتماعی است. هر مبارزه ای تاریخی دارد؛ گذشته ای دارد و قرار است آینده ای داشته باشد. هر مبارزه در حال حاضر سنگری دارد و جنگی را میکند، نیروئی برای این جنگ جمع میکند تا سنگر جدید و آینده ای را تصرف کند و در نتیجه تاکتیک و شعار این مبارزه باید قبل از هر چیز معطوف به جمع کردن بیشترین نیروی ممکن برای پیروزی یک نبرد مشخص در یک جنگ مشخص باشد و نه اعلام موضع.

حاصل اینکه خرده بورژوای انقلابی ما کل صحنه مبارزه را به یک صحنه عبادت ایدئولوژیک تبدیل میکند. در ذهنیت یک خرده بورژوا فقط امروز از نظر اجتماعی زنده است. هم دیروز ممکن است ورشکسته شده بود هم فردا ممکن است ورشکسته شود. خرده بورژوا آینده ندارد برای او فقط روز و لحظه هست و عصیان.

طبقه کارگر و بورژوازی هیچکدام چنین نیستند. تاریخ و منطق بورژوازی در مقابل همه ما قرار دارد؛ تولید و باز تولید سرمایه داری پدیده ای است پیوسته و گسترده در طول زمان. بورژوا بدون اتکا به گذشته و بدون نقشه ریزی برای یک آینده معین کار تولیدش نمیکردر این جزء خصلت اجتماعی و سیاسی بورژوازی هم هست. کارگر هم نسل اندر

نسل دارد بچه اش را بزرگ میکند برای اینکه نسل بعدی را آماده بازار کار کند. وجود اش دائمی، رابطه اش با سرمایه دار ثابت است و برایش زندگی، دستمزد، ساعت کار، گرسنگی و مبارزه گذشته، حال و آینده ای دارد. پرولتاریا هم باید اولین انقلاب نقشه ریزی شده از پیش را تدارک ببیند نمیتواند آینده را کنار بگذارد. برای پرولتاریا امروز سکوی پرش به آینده است.

چپ خرده بورژوا ناتوان از تغییر دنیا، از نظر فردی به ماجراجوئی فردی و آنارشистی میرسد و بعنوان تشکل به آنارکوپاسیفیسم یعنی آنارشِیسم در حرف و پاسیفیسم در عمل میرسد. اینجاست که چپ خرده بورژوا نه معنی شعار آزادی و برابری را میفهمد و نه معنی شعار دانشگاه پادگان نیست را و نه هیچکدام از شعارهای دیگری را که روز ۱۳ آذر "داب" بلند کرد.

ث - پیچیدگی رهبری اعتراضات علنی وتوده ای
رهبری یک حرکت یا جریان علنی چپ در جامعه، آنهم جامعه ای نظیر ایران، بسیار پیچیده تر از کشف چند شعار طلانی و البته موزون است. پیچیدگی های تاکتیکی، آژیتاسیونی و سازمانی چنین رهبری را به سختی راه رفتن روی لبه تیغ میکند که تنها از یک رهبری آگاه، باتجربه، شجاع و مدبر ساخته است. این هنر می خواهد. البته با استعداد و پشت کار میتوان این هنر را آموخت.

رهبری یک حرکت یا اعتراض علنی و توده ای میتواند تناسب قوا را بدتر از آنچه که واقعا هست ببیند و در تاکتیک یا هدفی که در مقابل خود قرار میدهد به محافظه کاری بیفتند، بقول معروف "راست" بزند. و با برعکس میتواند نسبت به قدرت خود، نسبت به قدرت رژیم ارزیابی نادرست داشته باشد و تاکتیک یا هدفی را در مقابل خود قرار دهد که با تناسب قوای واقعی خوانائی ندارد و شکست بخورد. آنوقت بقول معروف ماجراجوئی کرده و یا "چپ" زده است. پهنای این بام به اندازه پهنای لبه تیغ است و رهبری کردن و تعیین تاکتیک در این موقعیت ها و در این شرایط در واقع هنر راه رفتن روی این لبه تیغ است که رهبر کمونیست باید بیاموزد.

ج - فعالیت حزبی و فعالیت غیر حزبی
تشخیص تمایز و ترکیب درست فعالیت حزبی و غیر حزبی، چه در رابطه با تمایز و ترکیب کار قانونی و غیر قانونی و چه ارتباط با تمایز و ترکیب فعالیت در جهت دستیابی به یک رفرم و فعالیت برای سازماندهی انقلاب پرولتری بسیار حساس و حیاتی است. متاسفانه کمونیسم پراتیک و کارگری بعد از شکست انقلاب روسیه در اواخر دهه بیست قرن بیستم تا امروز نتوانسته است که این سنت را مجددا احیا کند و سنت غالب سنت چپ رادیکال غیر اجتماعی و غیر کمونیست بوده است.

از نظر تفکیک فعالیت قانونی و غیر قانونی بیشتر اشاره کردم که این دو فعالیت به تبلیغ، ترویج و عمل متفاوتی می انجامد که تبلیغ، ترویج و تاکتیک غیر قانونی برای یک سازمان غیر حزبی علنی و رهبران آن قابل اتخاذ نیست. اما آیا این به معنی آن است کمونیست فعال و رهبر کمونیست در یک حرکت علنی باید تماما خود را به محدودیت های این فعالیت علنی بسپارد؟

پاسخ منفی است. راه حل جدا کردن و جدا نگاه داشتن هویت های علنی و مخفی و اینجا حزبی و غیر حزبی است. اگر این دو پدیده در هم ادغام شوند یا حزب درون "داب " منحل میشود یا "داب" در حزب منحل میگردد. یا سازمان غیر حزبی در حزب منحل میشود و یا حزب در سازمان غیر حزبی منحل میگردد. و این پدیده‌ای است که هر روزه در چپ اتفاق می افتد.

در سخنرانی ای که چند سال پیش در انجمن مارکس - حکمت داشتم و در بحثی که در کنگره دوم حزب حکمتیست کردم توضیح دادم که امروز حزب کمونیست کارگری عراق با همین پدیده روبرو شده است. حزب در سازمان های غیر حزبی منحل شده است.

بخشی از حزب کمونیست کارگری عراق در کنگره آزادی عراق فعالیت میکنند، که فعالیت مهمی است. برای اینها فعالیت در کنگره آزادی عراق با فعالیت در حزب تفاوتی ندارد و کنگره آزادی عراق جای حزب را گرفته است. در نتیجه در غیاب فعالیت اخص کمونیستی، در غیاب سازمان یابی حزبی کمونیست ها، در غیاب فراکسیون بسیار منضبط، آگاه و فعال

کمونیستی در کنگره آزادی عراق ناسیونالیسم عربی یا عراقی میتواند در این جریان رشد کند. سنت های دیگر منتظر ما نمیمانند. کارشان را میکنند. در کنگره آزادی عراق، علیرغم تلاش بیوقفه بهترین کمونیست های عراق، هیچ کدام از مکانیزمهای حزبی که محیط را تغییر دهد، کمونیست بار بیاورد، تاکتیک های پیشرفت تر کمونیستی را ممکن کند، ایده های کمونیستی را در مقابل ایده های بورژوائی جا بیندازد، عمل نمیکند. هیچ کدام از مکانیزمهای حزبی حتی استمرار فعالیت کنگره آزادی عراق و حزب را در آن شرایط حفظ بکند وجود ندارد. عین همین شرایط برای سازمان آزادی زن در عراق و اتحاد تشکل های کارگری بوجود آمده است. علیرغم تلاش کمونیست های متشکل در این سازمان ها، حزب و دم و باز دم حزبی و کمونیستی در این تشکل ها وجود ندارد و با همان معضلات و خطراتی روبرو هستند که کنگره زادی عراق با آن روبرو است.خود حزب میماند که جمع کسانی است که معمولا در هیچ فعالیت اجتماعی دیگری جایی برای خود پیدا نکرده اند.

در مورد "داب" هم همینطور است. اگر یک حزب کمونیستی حزیش را در "داب" یا هر سازمان دیگری منحل کند، یعنی اینکه تمام شبکه ها مکانیزم ها و کارهای حزبی بر مکانیسم ها، شبکه ها و کارهای "داب" منطبق و عملا یکی شوند، عملا عضویت در "داب" با عضویت در آن حزب یکی یا معادل شود، دقیقا اتفاق حزب کمونیست کارگری عراق در رابطه با کنگره آزادی عراق،سازمان آزادی زن و اتحاد تشکل های کارگری برایش خواهد افتاد. حزب منحل میشود و عملا "داب" هم فلج میشود.

هم از حزب کمونیستی چیزی باقی نمی ماند و مبارزه "داب" به یک مبارزه مخفی تقلیل پیدا میکند یا انواع ایدئولوژی ها و سنت های بورژوائی در "داب" رشد خواهند کرد. حاصل اینکه نه حزب و نه "داب" هیچکدام ادامه کاری و پیوستگی نخواهند داشت.

از آن طرف قضیه، شما نمیتواند کمیته حزبی باشید و مثلا مثل یک حرکت ضد اعتیاد فقط راجع به اعتیاد و مسائل آن حرف بزنید. این کمیته کمونیستی نیست این کمیته ضد اعتیاد است، که خیلی خوب هم هست اما کمیته کمونیستی نیست. کمیته کمونیستی قرار بود سلول رهبری مبارزه پرولتاریا در همه وجود آن باشد. واحد و سلول پایه فونکسیون حزب کمونیستی است. قرار است راجع به کمونیسم و همه چیز در محیط فعالیت خود حرف بزند. اگر این کار را نکند دیگر حزب کمونیستی نیست. بحث این نیست که فعالیت علیه مثلا اعتیاد یا در ارتباط با مسائل دانشجویی کم است یا مهم نیست. بحث این است که این آن حزب کمونیستی که به آن احتیاج داریم نیست. کمونیستها احتیاج به یک شبکه حزبی دارند که کمیته اش کمیته کمونیستی باشد و نشریه کمیته اش نشریه کمونیستی آن کمیته باشد. مثلا کمیته قفقاز یا باکو حزب سوسیال دمکرات روسیه کمیته کمونیستی آن مناطق بود و نشریه این کمیته ها هم راجع به همه مسائل سوسیال دمکراسی باکو بحث میکردند. با منشویک ها با ناسیونالیست های ترک و ارمنی و گرجی مبارزه میکرد، مبارزه را در همه ابعاد اجتماعی سازمان میدهد و بقول لنین این کمیته ها کارگر کمونیست، دهقان کمونیست، روشنفکر کمونیست، تن فروش کمونیست و ... را در یک جا متشکل میکرد. کمیته کمونیست هائی بود که کارشان را بلد بودند: حرفه ای بودند.

روشن است که بسیاری از رهبران علنی در جنبش های اجتماعی که عضو حزب سوسیال دمکرات بودند نمیتوانستند با نام واقعی خود در نشریات سوسیال دمکراسی اظهار نظر کنند و بحث کنند و بناچار همگی نام مستعار یا نام قلمی داشتند. این دو هویتی باعث میشد که رهبر و فعال اجتماعی بتواند در قالب شخصیت علنی خود آنچه در تناسب قوا میگذرد را بگوید و انجام دهد و نقش اجتماعی و علنی خود را بازی کند و در قالب مستعار شخصیت حزبی و حرف و بحث حزبی خود را پیش ببرد بدون اینکه یکی مانع دیگری شود.

یکی از خواص وجود حزب لنینی تامین ادامه کاری و تضمین امنیت حزب و سازمان های غیر حزبی است. بدون یک شبکه محکم حزبی هیچ سازمان توده ای و غیر حزبی نمی تواند روی پای خود بماند. یک شبکه محکم و سر خط

حزبی ستون فقراتی است که میتواند یک سازمان غیر حزبی را در بدترین شرایط حفظ کند. اشاره کردم که در سنت چپ رادیکال سازمان غیر حزبی و سازمان حزبی عملا یکی هستند. سازمان غیر حزبی یک فریب است. یک نما یا روکار حزب است. آن وقت نه حزب واقعی است و نه سازمان غیر حزبی.

میخواهم بگویم حزب و سازمان غیرحزبی دو فونکسیون مختلف هستند که هر دو لازم هستند و نباید به جای هم بنشینند. مثل این است مثلا شما هم معلم و هم سرباز باشید. معلم بودن یک شغل یا یک نوع کارها و حرف ها را ایجاب میکند و سرباز بودن نوع دیگری از حرف و کار. اگر سر کلاس شروع به تیراندازی کنید و یا در میدان جنگ تخته سیاه بگذارید و سخنرانی کنید نه سرباز خوبی خواهید بود و نه معلم موفقی.

فعالیت حزبی در یک سازمان غیر حزبی حق همه احزاب است و جزو پایه ترین آزادی های سیاسی است. این بورژوازی ضد کمونیست، جمهوری اسلامی، اپورتونیست ها و پرووکاتورها هستند که فعالیت کمونیست ها در سازمان های غیر حزبی را ممنوع اعلام میکنند. روشن است که یک سازمان غیر حزبی در ارتباط با جهت گیری خود نسبت به این یا آن سنت سیاسی و حزبی تمایل دارد میتواند فراکسیون بعضی از احزاب را به رسمیت بشناسد یا نشناسد. به رسمیت شناختن فراکسیون یک حزب به معنی آن است که آن حزب میتواند از امکانات خاص آن تشکل غیر حزبی در حد تعریف شده ای استفاده کند. بسیاری از سازمان ها و جمعیت ها در کشورهای دمکراتیک به همین شکل کار میکنند و تنها سازمان هائی که از بودجه دولتی ("خزانه مردم") استفاده میکنند موظف هستند که به همگان یکسان خدمات و امکانات بدهند.

به هر صورت این مسئله امروز در ایران با توجه به اختناق مطرح نیست. اما یک سازمان چپ، مانند "داب"، باید بداند که فعالیت کمونیست ها و سوسیالیست، نه تنها مانند همه احزاب دیگر در آن مجاز است، بلکه در شرایط دمکراتیک به سازمان هائی که خود را سوسیالیست میدانند اجازه فراکسیون خواهد داد. این احزاب میتوانند فعالیت کنند و اعضا و رهبران "داب" را قانع کنند که در زمینه فعالیت هائی که در چارچوب "داب" میگذد خط و سیاست این یا آن حزب را در پیش بگیرند، برای خود عضو گیری کنند و از امکانات "داب" در حد معینی استفاده کنند.

این فعالیت حزبی امروز طبیعتا مخفی صورت میگیرد. اما این چارچوب باید دانسته هر سازمان چپ غیر حزبی باشد. غیر حزبی بودن به معنی ضد حزبی بودن نیست. سازمان های غیر حزبی از حزب بهتر یا بدتر نیستند دو نوع سازمان یابی متفاوت هستند که آلترناتیو یکدیگر نیستند. موازی هم باید پیش بروند.

لازم است تاکید کنیم که تبلیغات جریان نئوتوده‌ایستی آذرین – مقدم در این مورد بشدت ارتجاعی و عقب مانده است. اینها فعالیت کمونیست ها و انقلابیون بطور کلی را در سازمان های غیر حزبی ممنوع اعلام فرموده اند. از نظر اینها اگر مثلا فردا اطلاعات جمهوری اسلامی زیر شکنجه از فلان رهبر حرکت برای رهائی زن در تبریز اعتراف بگیرد که عضو حزب حکمتیست است، یا در شرایط دمکراتیک خود آن فرد این تعلق خود را اعلام کند، همه ما مجرم هستیم. جنبش غیر حزبی زنان را قربانی اهداف پلید حزبی مان کردیم! این یک شارلاتانیسم مفتضح است.

چ – آیا "داب" یک سازمان است؟

این را نمیشود به سادگی جواب داد. بسته به این است که منظور تان از سازمان چه باشد. در شرایط اختناق تفاوت میان شبکه غیر متمرکز و سازمان نیافته با سازمان خاکستری است. اگر منظور از سازمان وجود یک سازمان تعریف شده هرمی در همه سطوح است، مثل دفتر تحکیم وحدت یا انجمن ها و شوراهای اسلامی، آنوقت باید گفت نه! "داب" یک چنین سازمانی نیست.

در شرایط اختناق میشود یک سازمان غیر حزبی چپ، با این معنی را ممکن است بطور کوتاه مدت بشود ایجاد کرد. اما بعید است که در میان مدت و یا طولانی مدت چنین سازمانی در این شکل امکان ادامه حیات داشته باشد. حتی سندیکا را هم نمیشود طولانی مدت به این شکل نگاه داشت.

برای یک دوره محدود سندیکای شرکت واحد، سندیکای کارگران شرکت نفت یا این نوع تشکل ها ممکن است چنین شکلی بخود بگیرند اما اگر این پروسه به باز شدن فضا یا به یک شرایط

اعتراضات دانشجویی؛ ...

انقلابی منجر نشود،که خود این شرایط هم موقتی و گذرا هستند، این سازمان ها زیر فشار اختناق و پلیس به یک شکل غیر رسمی، غیر هرمی، بشدت فدرال رانده میشوند. سطح تمرکز و درجه فدرالیسم هم البته تناسب قوا مربوط میشود.

در شرایط اختناق این سازمانهای علنی حول شبکه های اکتیویست ها، فعالین و آژیتاتورهای خود سازمان پیدا میکنند. این شبکه ها عملا علنی و البته غیر حزبی هستند. مثل شبکه فعالین و آژیتاتورهای سوسیالیست. این شبکه ها، معمولا چندین صد نفر را بهم وصل نگاه میدارند، مخفی نیستند و هرچه وسیعتر باشند میتوانند علنی تر فعالیت کنند. واقعیت این است که شبکه پانصد - ششصد نفری دانشجویان چپ دانشگاه های تهران "داب"تهران را تشکیل میدهند. دفتر ندارند اما معلوم است که مثلا ده نشریه، پنجاه کانون مختلف و فعل و انفعال های مهم سیاسی در دانشگاه های تهران به آنان گره خورده است. این نشریات و کانون‌ها از آنان خط میگیرد و توسط آنها هدایت میشوند. معلوم است که اگر تصمیم بگیرند مراسم ۱۶ آذر را برگزار کنند، این مراسم برگزار میشود. اگر کسی بخواهد در این مراسم و در فعالیت های چپ در دانشگاه نقشی بازی کند باید به این جمع وصل باشد. همه این ها نشانه ای از وجود سازمان است. میخوام بگویم در شرایط اختناق از سازمان علنی بیش از دفتر و دستک و یک طرح سازمانی شسته و رفته، باید یک شبکه عملا علنی توده ای را فهمید.

به این اعتبار "داب" قطعا یک سازمان است. این سازمان بنا به خصلت کار خود و شرایط موجود به شدت فدرال و خود مختار است. شهر ها تابع هم نیستند. مثلا کسی که در ارومیه به خودش "داب" میگوید و کسی که در مشهد به خود "داب" میگوید گرچه هر دو در چارچوب اهداف و هویت عملا تعریف شده "داب" هستند، اما ممکن است حرف های متفاوتی بزنند و تصمیمات متفاوت بگیرند. البته عملا کمتر این اتفاق می افتد چون در این سازمان، در سطح فرا شهری هم اتوریته وجود دارد اما این اتوریته معنوی است. شبکه دانشگاه ها و شهرهای معین بنا به کار و نقش شان نفوذ کلام و اتوریته پیدا میکنند. این دوره "داب" تهران این اتوریته را پیدا کرد.

به این معنی اتحادیه های کارگری، سازمان های مبارزه برای حقوق زن و غیره هم اساسا شبکه های کارگری و شبکه های مبارزه برای حقوق زنان و غیره هستند. امروز مثلا اگر در مشهد یا شیراز و اصفهان و ... باشید و برسید "داب" کجاست، همه میتوانند یک "جماعت" چند صد نفره و شاید چند هزار نفره را نشانتان میدهند که معلوم است اعضا، آژیتاتورها و رهبران و فعالین "داب" هستند.

این چنین سازمان یابی فدرال و منعطف، در شرایط اختناق، امکان دفاع از خود در مقابل پلیس را میدهد. فدرال بودن، عدم تمرکز، اختیارات وسیع محلی، و وجود یک رهبری معنوی و کانون های فکری مرتبط و با اعتبار همراه با نشریات متعدد و غیره سرکوب این جریان را برای پلیس بشدت مشکل میکند.

تهران را بزنند، مشهد جایش را پر میکند، مشهد را بزنند اصفهان و شیراز نقش را بر عهده میگیرند و غیره.

به نظر من این خاصیتی بود که این دوره "داب" از خودش نشان داد. تعداد زیادی از رهبران شان را قبل از ۱۳ آذر گرفتند ولی وجود یک شبکه با اتوریته باعث شد که روی پای خودشان بایستند و دوباره عکس العمل نشان بدهند. وجود خود مختاری و عدم تمرکز باعث شد که در حالی که تهران اساسا حمله پلیس قرار گرفت، دامنه ضربه کمتر متوجه شهرستانها بشود. همه اینها مکانیزم دفاع از خود است.

آن چیزی که در عمل نقش شبکه اعصاب و ستون فقرات این حرکت های غیر حزبی را بازی میکند شبکه احزاب سیاسی است. یک حزب کمونیستی لنینی یک سازمان انقلابیون حرفه ای (نه معنای حقوق بگیر، بلکه به معنی اینکه کارشان را در یک سطح حرفه ای بلد هستند) میتواند در سخت ترین اوضاع هم ارتباط درونی و امنیت رهبران را حفظ کنند. روشن است احزاب مختلف تلاش میکنند این کار را انجام دهند و حزبی که در این زمینه موثرتر فعالیت میکند عملا نقش هژمونیک تری را در این جریان غیر حزبی برعهده میگیرد.

حزب حکمتیست باید قبل از هر چیز شبکه کادرها (کمونیست های حرفه ای) باشد. کمونیست

هائی که مثل یک آدم حرفه ای (پروفشنال)، و نه آماتور، کارشان را بلداند. بلداند سازماندهی کنند، بلداند مخفی کاری کنند، میتوانند از مرزها عبور کنند، پلیس را میشناسند، میتوانند در صورت لزوم پول تهیه کنند، میداند چگونه باید ارتباطات قطع شده را وصل کرد، بلداند که چگونه از زیر فشار پلیس بیرون بروند، بلداند که چگونه حزب شان را در زیر شدیدترین فشارهای پلیس زنده نگاه دارند و تجربه ده ها سال فعالیت کمونیستی در آنها جمع است. وجود چنین حزبی ادامه حیات یک سازمان غیر حزبی توده ای بشدت فدرال و منعطف را ممکن میکند.

ح - "داب" یک سازمان ایدئولوژیک نیست

"داب" نه تنها نباید یک سازمان ایدئولوژیک باشد بلکه یک حزب کمونیستی هم نباید یک سازمان ایدئولوژیک باشد. ایدئولوژیک نیست به این معنی نیست که گویا ایدئولوژی ندارد. به این معنی است که اولاً تصمیمات اش را بر اساس قضاوت اعضایش میگیرد و نه بر اساس اصول ایدئولوژیک و ثانيا شرط پیوستن به آن و فعالیت در آن پذیرش یک ایدئولوژی خاص نیست. ما حزب حکمتیست را غیر ایدئولوژیک اعلام کردیم که ما از کسی برای عضویت در حزب امتحان ایدئولوژیک نمی گیریم. هر کس که اهداف عمومی برنامه حزب را قبول داشته باشد میتواند عضو شود. حتی اگر نماز بخواند ما مانع عضویت او نمیشویم. این که نماز خواندن با قبول برنامه دنیای بهتر در تناقض قرار میگیرد، تناقضی است که عضو مربوطه باید خودش حل کند. البته معلوم است همانطور که در حزب محافظه کار و کارگر انگلیس یک کمونیست نمیتواند در تصمیم گیری ها و در شبکه حزبی جای دوری برود، در حزب ما هم یک مذهبی یا محافظه کار یا سوسیال دمکرات عملا جای زیاد دوری نمیتواند برود. "داب" هم همین طور است. لیبرالی چون پیمان عارف و یا نویسنده مجهول‌الهیه جریان نئوتوده‌یستی آزرین - مقدم ممکن است عضو "داب" شوند اما جای زیاد دوری نمی روند.

"داب" و سایر سازمان های غیر حزبی، مانند سازمانهای کارگری، دفاع از حق زن و غیره. نباید ایدئولوژیک باشند. مثلا یک سندیکا نمیگوید من فقط کارگرهای چپ کارخانه را سازمان میدهم. اگر این را بگویند به یک گروه کوچک تنزل پیدا میکند. یک سندیکا ممکن است چپ باشد اما از کسی امتحان چپ بودن نمیگیرد.

خ – "داب" آلترناتیو احزاب سیاسی نیست

"داب" و هیچ سازمان غیر حزبی دیگری نمیتواند و نباید آلترناتیو احزاب سیاسی بشوند. یکی کردن این دو پدیده اشتباه مهلکی است. "داب" آلترناتیو احزاب سیاسی نیست و قرار نیست کار احزاب سیاسی را انجام دهد. به این معنی که "داب" قرار نیست قدرت را بگیرد، قرار نیست که بورژوازی را سرنگون کند و نمیتوانند این کارها را انجام دهد. همانطور که اتحادیه شرکت واحد یا سازمان رهایی زن نمیتواند اینکار ها را بکند. برای این کار ها سازمان پیدا نکرده اند و این کارها از آنان ساخته نیست.

ابزار فعالیت در سرزمین سیاسی، یعنی در سرزمینی که قدرت سیاسی در آن دست به دست میشود، احزاب سیاسی هستند. احزاب سیاسی هم برای انجام این کار باید علاوه بر سازمان حزبی خود با هژمونی در تعداد کثیری از تسمه نقاله های اجتماعی، توده ای و غیر حزبی این کار را انجام دهند. نه از یک سازمان دانشجویی میتوان خواست که رژیم را سرنگون کند و نه از سازمان رهایی زن و نه از هیچ سازمان غیر حزبی دیگر. عدم تشخیص اینها و جانشین کردن یکی بجای دیگری فقط باعث متلاشی شدن این سازمان های غیر حزبی میشود. کار داب این است که برای گسترش آزادیهای سیاسی و چپ نگاه داشتن فضای دانشگاه کار کند. سرنگونی رژیم احتیاج به یک حزب انقلابی دارد که شرایط و مکانیسم های کارش متفاوت است و ما در اساسنامه و مصوبات حزب به آنها پرداخته ایم.

یکی از اشتباهات رایج در "داب" همین است که "داب" را با حزب سیاسی عوضی میگیرند. کمترین عارضه اشتباه گرفتن این دو این میشود که برای "داب" نسخه ای را میپیچید که قادر به انجام آن نیست. "داب" را به جنگی میبرید که نه جنگ "داب" است و نه "داب" از پس آن بر می آید. این از بدیهیات است که مهمترین اشتباه رهبر

یک حرکت اجتماعی این است که آدمها را به جنگی ببرد که برای آن نیامده اند یا آمادگی‌اش را ندارند. صف چنین تشکیلاتی در آن جنگ منهزم میشود. بخش زیادی از شهامت و قهرمانی در صفوف یک سازمان و یا حرکت ناشی از اعتماد به امکان پذیری پیروزی است. بدون چنین اعتمادی هیچ توده ای به حرکت در نمی آید و هر وقت متوجه بشود که پیروزی ممکن نیست پراکنده میشود. این القای سیاست است.

شما نمیتواند جمعی را برای دفاع از برابری حقوق زن و مرد جمع کنید بعد یک دفعه معلوم بشود که آنها را جمع کردید تا به عنوان هواداران فلان حزب کار دیگری بکنند. صرف نظر از ریاکاری مستتر در چنین حرکتی، آنها را به جنگی برده اید که برای آن نیامده اند. به هرحال سازمان دادن انقلاب کار سازمان های غیر حزبی نیست. کار احزاب سیاسی است. البته احزاب سیاسی هم هر کدام انقلاب خودشان را سازمان میدهند. مثلا احزاب سیاسی طرفدار رضا پهلوی یک چیز می خواهند، حزب دمکرات یک چیز دیگر، و ما انقلاب پرولتری می‌خواهیم. اینکه یک سازمان غیر حزبی به کدام سمت متمایل میشود و یا بیشتر از کدام افق تاثیر میگیرد بستگی به این دارد که کدام حزب از اتوریته، اعتبار و شبکه حزبی قابل تری برخوردار است. یا کدام حزب میتواند حقانیت خود را به اکثریت اعضای آن سازمان غیر حزبی بقبولاند.

مخلوط کردن اینها البته بعضا نتیجه فضای اختناق، عدم بلوغ سیاسی در جامعه و بعضا حاصل "زرنگ بازی" کوتاه نظرانه چپ خرده بورژوا است. که فکر میکند میشود با کلک و "پُلِیتیک" در سیاست انقلابی به جایی رسید.

۶ - چشم انداز "داب"

چشم انداز "داب" را بر متن نکات فوق میتوان مورد بحث قرار دهم.

الف – موقعیت فعلی

"داب" امروز به همت مبارزه واقعا قهرمانانه همه دانشجویانی که در مقابل این تعرض تسلیم نشدند با قدرت سر پایش ایستاده است. دانشجویانی که با حرارت و جسارت ایستادند و از خود و جنبش شان دفاع کردند، تمام کسانی که در سراسر دنیا به دفاع از دستگیرشدگان آمدند و رژیم را عقب زند، تعرض رژیم به ضد خودش تبدیل شد. رژیم میخواست "توطئه" ایجاد یک سازمان دانشجویی چپ را نقش بر آب کند، آن را متولد کرد. امروز بخش اعظم دانشجویان چپ دانشگاه های ایران با افتخار خود را دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب میخوانند. "داب" امروز یک واقعیت در فضای سیاسی ایران است.

گرچه رژیم چندین شهر را مورد حمله قرار داد، اما تعرض اساسا دامن تهران را گرفت. بخش اعظم دستگیرشدگان به همت مبارزه سراسری که برای آزادی آنها از زندان رژیم بیرون کشیده شدند. البته با وثیقه های سنگین و زیر شمشیر داموکلس دادگاه اسلامی. نفس وثیقه های سنگین باعث شد که غالبا هست و نیست یک خانواده و چه بسا خانواده های بسیاری در گرو رژیم قرار گیرد. اکثر خانواده هائی که قابلیت تامین وثیقه را نداشتند از طرف اقوام و دوستان و آشنایان مورد حمایت قرار گرفتند، کسان زیادی خانه‌هایشان گرو گذاشتند.

حاصل این وثیقه ها این شده که بسیاری از دانشجویانی که در این موقعیت پا بیرون زندان میگذارند، شاید برای اولین بار، پیچیدگی وابستگی های اقتصادی و اجتماعی را تجربه میکنند. این دانشجویان دیگر آن دانشجوی آزاد و بدون وابستگی سابق نیستند. میبیند رژیم ممکن است کسان دیگر، خانواده و دوستانش، را خانه خراب میکند. چنین کسی مانند همه انسان های این جامعه طبیعتا احتیاط بیشتر و ریسک کمتری از سابق میکند. دانشجویی که تازه به این دنیای واقعی پا گذاشته است، مثل کارگر و زحمتکشی عمل میکند که از ترس بیکار شدن، خانه خرابی خود و خانواده اش در مبارزه محتاط میشود. این دانشجو با خودش میگوید تمام هست و نیست خانواده و گاه اقوام و آشنایان در خطر است.

باید این موقعیت را فهمید و آن را به حساب ترسیدن به معنی کلاسیک آن نباید گذاشت. آدم زیر دادگاه که با وثیقه سنگین آزاد شده است دست و پایش بیشتر از سابق بسته است. این یک محدودیت جدی برای "داب" است که رژیم به آن تحمیل کرده است. بخشی از رهبران و فعالین قابل آن را تا اندازه ای کنار زده است.

اما اولاً این محدودیت اساسا شامل تهران شده و

کمونیست ۲۱۳

شهرستان ها به درجه زیادی از این دستگیری ها مصون مانده اند. ثانيا یک نسل جدید و وسیع به "داب" جلب شده اند. نسل وسیعی از دانشجویان جوان، دانشجویانی که تازه به صحنه دانشگاه آمده اند این حرکت را به عنوان حرکتی محبوب و حرکتی با اعتبار میشناسند. و آماده هستند که به سرعت یاد بگیرند و جای این رفقای شان را تا حدی پر کنند.

بعلاوه واقعیت این است که در مبارزه سیاسی و بخصوص برای یک دانشجوی فعال زندان مدرسه بلوغ است. کسی که از زندان بیرون می آید جدا از شکنجه هائی که شده و لطماتی که خورده است از نظر اجتماعی، سیاسی و انسانی دنیا را با نگرشی عمیق تر و پیچیده تر نگاه میکند. به نظر من این رویداد ها نسل پخته تری از رهبران سیاسی را تحویل حرکت چپ داد که نتایج آن را در آینده کمونیسم در ایران خواهیم دید.

ب – اهمیت تحکیم موقعیت - گسترش "داب" - آمادگی برای اول مهر

در ارتش وقتی جانی را تصرف کردید اولین کارتان نه ادامه حمله به اهداف جدید بلکه تحکیم موقعیت در سنگر تصرف شده است تا دشمن نتواند آن را مجددا از دست شما در بیاورد. ادامه حمله یا بدتر از آن تعیین اهداف جدیدی بدون تحکیم موقعیت بدست آمده اشتباه محض است. به احتمال زیاد شکست خواهید خورد.

ما بعد از سیزدهم آذر توصیه مان، به عنوان حزب، این بود که باید موقعیت بدست آمده را تحکیم کرد. هنوز تحکیم موقعیت در شرایط فعلی اهمیت محوری دارد. هنوز هم با دوره ای روبرو هستیم که تعطیلات دانشگاه در پیش است و قدرت بسیج "داب" کم میشود. همین اهمیت تحکیم موقعیت بدست آمده و پرهیز از هر نوع درگیری ناخواسته را بیشتر میکند. از این فرصت باید برای باز سازی شبکه ها، آماده کردن کادر های جوان نهایت استفاده را کرد.

باید برای دادگاه های تابستانی آماده بود. اگر رژیم حدس بزند که احکام دادگاه ها با اعتراض عمومی روبرو میشود دست نگه میدارد، آنها را عقب میاندازد و یا عملا معلق میکند.

هر اسمی، هر انجمنی، هر جلسه‌ای، هر نشریه ای، هر کانون و کلوب و هر ... که ممکن است را باید تشکیل داد و یا اگر هست مورد استفاده قرار داد. اشتباه است اگر فکر کنیم که "داب" فقط از طریق انجمنهای طرفدار "داب" یا از طرف شعبه های "داب" رشد میکند . اشاره کردم که در شرایط مختق "داب" بیش از هر چیز یک شبکه و هزاران فرم ابتکاری سازمانی علنی است. "داب" یک چتر و یک خود آگاهی است و از نظر سازمان علنی امروز بیشتر از طریق این نشریات، کلوب‌ها، کانون‌ها، انجمن ها و ... رشد میکند.خاصیت همه این تشکل ها این است که علنی هستند.

باید نه تنها مانع از غیر قانونی شدن "داب" شد، بلکه باید ابعاد حرکت دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب را از نظر سازمانی بشدت گسترش داد. اول مهر آینده باید رژیم با یک "داب" به مراتب بزرگ تر و وسیع تر، به مراتب قوی تر و سیاسی تر و به مراتب تر میلیتانت تر روبرو شود. برای این کار باید از همین امروز شروع کرد.

۷ - پاسخ به بعضی از سوالات

۱ - پرسیده اند که

"با توجه به افول جنبشهای اجتماعی، جنبش کمونیستی توان اجتماعی شدن را ندارد، در این شرایط استراتژی جنبش کمونیستی چیست؟ اصولا سبک کار کمونیستها در دوران سرکوب چیست؟ آیا کمونیستها باید منتظر باز شدن فضای جامعه با اتکاء به بحرانهای درون حاکمیت باشند؟ در صورتی که فضای جامعه بسته باقی بماند امری که با توجه به اوضاع فعلی محتمل به نظر میرسد جنبش کمونیستی چه راهی را باید در پیش بگیرد؟ پاسخ: این سوال البته به "داب" و بحث امروز خیلی مربوط نیست ولی به نکاتی در این مورد اشاره میکنم.

در شرایطی که اختناق هست و اختناق دست بالا پیدا میکند فعالیت وسیع محدود تر میشود. این روشن است. اما باید در این زمینه به فاکتورهای توجه کرد:

اولاً، یکی از مولفه های باز شدن فضا باز خود ما هستیم. صرف فعالیت حزبی نمیتواند فضا را باز کند مگر اینکه این فعالیت با فعالیت های اجتماعی، علنی و توده‌ای گره بخورد. اتفاقا

^[1]

اعتراضات دانشجویی؛ ...

"داب" و سازمانها و حرکت‌های شبیه آن یکی از همین فعالیت ها هستند که می‌تواند فضا را باز کند. مثلا اگر اول مهر که دانشگاه دوباره باز میشود ما با نسلی از دانشجویان با انرژی و یک "داب"که خود را آماده کرده است شویم اوضاع به سرعت عوض میشود. اگر مثلا شانزده آذر سال آینده جمعیتی چندین برابر و یا حتی به اندازه امسال با شعار آزادی و برابری به میدان بیایند فاکتور مهمی در تغییر تناسب قوا خواهند بود. نکته من این است که بخش بزرگی از اینکه چه اتفاقی می افتد به ما برمیگردد. شکل دهنده اوضاع آینده ما هستیم و نه تضادهای داخل حاکمیت.

تضادهای داخل حاکمیت بعضی وقتها فضا را باز میکنند ولی حتی برای اینکه تضادهای درون حاکمیت را دامن بزیند باید فشار را زیاد کرد. اسب ها در سر بالائی همدیگر را گاز میگیرند. باید جامعه را برای رژیم سربالائی کنیم.

اگر فردا در محیط های دانشگاهی چندین نشریه، کانون، کلوب و انجمن حول "داب" درست شود دانشجویان زیادی دور آن جمع خواهند شد و این خود ابزار دست بردن در تناسب قوا است.

بحث من این است که مبارزه کمونیستی فقط با یک ترکیب خیلی ماهرانه مبارزه برای رفرم (مثل مبارزه برای آزادی سیاسی، مبارزه برای باز کردن فضای سیاسی دانشگاهها،و ...) با مبارزه برای انقلاب کمونیستی می‌تواند به یک سرنگونی آگاهانه جمهوری اسلامی و سازمان دمی انقلاب پرولتری منجر شود. این تمایز خط لنین و همینطور حکمت با چپ خرده بورژوا و چپ رفرمیست است.

"داب"، اتحاد کارگری علیه بیکاری، مبارزه برای اضافه دستمزد، مبارزه علیه ستم بر زن، و ... برای ما پوشش و "پلیتیک" نیست. بخش جدائی ناپذیر مبارزه برای دنیای بهتر و مبارزه برای سازمان دادن انقلاب مان است.

"در دوران سرکوب مکانیزم فعالیت کمونیستی چگونه است؟"

پاسخ به این سوال بیش از هر چیزی به گره خوردن به مبارزه برای بهبود شرایط، برای رفرم یعنی برای بهبود زندگی انسان ها و تبدیل شدن به لولای قدرتمند کردن انسان ها در دفاع از خود بستگی دارد. سازمانهای غیر حزبی علنی، کار قانونی، تشریات، باشگاه ها، مجامع عمومی کارگری، سندیکا و هر چیز ممکنى را باید درست کرد. اینها همه ابزارهای این کار هستند.

ثانیا، ترکیب سازمان دادن مبارزه برای رفرم و سازماندهی انقلاب برای فعالیت کمونیستی حیاتی است. گسترش حزب، گسترش شبکه ها و کمیته های کمونیستی، تبدیل کردن حزب به لولای قدرت، لولای قابلیت دفاع از خود که پایه بحث حزب و قدرت سیاسی است رکن حیاتی فعالیت ماست.

بحث حزب و قدرت سیاسی بحث تبدیل شدن به لولای قدرتمند شدن کارگر و زحمتکش و انسان ستمدیده در دفاع از خود و زندگی خود در مقابل دولت و بورژوازی است. و حزب حکمتیستی که یک شبکه محکم حزبی واقعا پروفشنال و حرفه ای که بلد است که کارش را انجام دهد دارد میتواند.

۲ - پرسیده اند:

آیا برگزاری آکسیون سیزده آذر به صورت مستقل درست بود؟ اگر جواب آری است چگونه میتوان از آن در برابر این جریاناتی که آن را آکسیونییستی و ماجرا جویانه میدانند دفاع کرد ؟

پاسخ: این سوال را نسبتا به تفصیل جواب دادم. فکر می کنم که تصمیم درست و جسورانه ای بود و باعث شد که چپ سنگر های جدیدی را فتح کند و البته برای این فتح هزینه هم پرداختند. اینکه میشد هزینه اش کمتر باشد یا نه، بحث دیگری است و باید کارشناسانه به آن پرداخت.

۳ - میپرسند:

چگونه میتوان جایگاه جنبش دانشجویی را از دیدگاه مارکسیستی تعیین کرد ؟

پاسخ: به این سوال هم مفصل جواب دادم. گفتم که من کلمه "جنبش دانشجویی " را گمراه کننده می دانم و حرکت دانشجویی و اعتراض دانشجویی را گویا تر می‌بینم. توضیح دادم که از دیدگاه مارکسیستی این اعتراض آینه اعتراض طبقات مختلف است. هدف کار کمونیست ها در این اعتراضات را هم توضیح دادم.

۴ - میپرسند:

با توجه به اینکه اکثر فعالان کمونیست که بازداشت شده اند توانایی فعالیت علنی و رادیکال را ندارند آیا جنبش زیان دیده است یا سود برده؟ پاسخ: معلوم است که "داب " لطمه دیده و هزینه داده است. بچه های زیادی شکنجه شده اند، دست و پایشان بسته است. اما از نظر سیاسی هیچکس این جنبش را شکست خورده نمیداند، جز شکست خوردگان حرفه ای تاریخ. همه فکر می کنند اتفاق مهمی افتاده و چپ در ایران دوباره عروج کرده است جز عده‌ای که از پیروزی و موقعیت جدید میترسند و دوست دارند به شکل سنتی در حاشیه زندگی کنند. من فکر می کنم که یک نسل رهبران پخته تر را امروز داریم به اضافه نسل جدید و وسیعی که به "داب" و چپ جذب شده است. کسانی که رهبران آینده این حرکت هستند و نسل قبلی باید به کارهای دیگری مشغول بشود.

بالاخره "داب " تهران دیر یا زود این دوره نقاهت را پشت سر خواهد گذاشت. از همین الان این حرکت قابل مشاهده است و طبیعی هم هست.

۵ - سوال آخر، میپرسند:

رژیم اتهاماتی مبنی بر فعالیت مسلحانه به دانشجویان دستگیر شده زده است، سیاست شما در قبال حرکات مسلحانه چیست؟ آیا گارد آزادی با اهمیت فعالیت کمونیستی در تناقض قرار نمی گیرد؟

پاسخ: این سوال چند تا لایه دارد و میخوام در رابطه با این لایه ها، بطور جداگانه، صحبت کنم.

اول - اتهاماتی که رژیم مبنی بر فعالیت مسلحانه به دانشجویان زده کاملا دروغ است. پاپوش دوزی برای ارباب و غیر قانونی کردن "داب" است. برای این است که فعالین را بترسانند و خانه نشین کنند. باید قاطعانه این اتهامات را رد کرد. هر کس که از این سر وارد بحث بشود به نظر من از نظر سیاسی سالم نیست.

دوم - در پاسخ به این سوال که "سیاست ما در قبال حرکات مسلحانه چیست آیا گارد آزادی و امنیت فعالیت کمونیستی در تناقض قرار می گیرد؟ " بحث من این است که یکی گرفتن فعالیت مسلحانه با فعالیت گارد آزادی دو ایراد دارد. یکی اینکه گویا احزاب وقتی میگویند گارد آزادی را قبول دارند باید فعالیت مسلحانه بکنند و دیگر اینکه گویا اصولا احزاب کمونیستی فعالیت مسلحانه نمی کنند.

به نظر من احزاب کمونیستی به طور عادی و در شرایط متعددی مجبور میشوند که به کارهای مسلحانه دست بزنند. این بحث، بحث من نیست بحث لنین است. بحث لنین در مقابل منشویک ها در فاصله سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۸ است.

ببینید بحث این است که یک حزب کمونیستی غیر قانونی و زیر فشار بورژوازی بارها مجبور می شود که دست به یک اقدامات غیر قانونی با اتکا به اسلحه بزند. مثلا برای تامین مالی خود. مثلا در دوره لنین دعوا بر سر این بود که واحدهای بلشویک میرفتند برای اینکه هزینه حزبی شان را تامین بکنند بانک یا امکان دولتی را میزنند. منشویکها اعتراض داشتند. به نظر من کسی که علی الاصول و بطور مطلق فعالیت مسلحانه را جز در دوره انقلاب برای احزاب کمونیستی ممنوع اعلام کند یک ابله سیاسی است. چنین حکمی ابلهانه و نسخه شکست است. فرض کنید در کردستان شرایط انقلابی هم نیست ولی وضعیت طوری شده در آن جامعه اسلحه به سیاست گره خورده است. شما نمیتوانید چهره مسلح نداشته باشید. منظور این نیست که هر روز با اسلحه بروید و عملیات انجام بدهید. منظور این است که باید پتانسیل نظامی داشته باشید.

یا مثلا حزب در یک منطقه زیر فشار مالی می‌رود. مجبور میشود در این مورد اقدام کند و جانی را مصادره کند. ممنوع اعلام کردن این کار بردن کمونیستها به مسلخ بورژوازی است. اتفاقا در این شرایط امروز یک حزب کمونیستی باید قادر باشد که اگر لازم شد، همه این کارها را انجام دهد.

این موضع من راجع به رابطه اسلحه و سیاست در حیات روزمره یک حزب کمونیستی است.

اما آیا یک حزب کمونیستی باید فوراً با هر روز مبارزه مسلحانه بکند؟ به نظر من نه. باید متوجه بود که این کار میتواند به اهرم سرکوب اعتراضات مردم تبدیل شود. در نتیجه باید هر مورد را بطور کامل بررسی کرد و مطمئن شد که این کار درست انجام میشود و لطمات آن بخصوص دامن حرکت‌های اجتماعی و دامن سازمانهای غیر حزبی را نمیگیرد. مهم نیست که دامن حزب را بگیرد، چون حزب ابزار دفاع از خود را دارد و بنا به تعریف ممکن است این کار ها را انجام دهد. اما قطعاً نباید دامن حرکتها و سازمانهای اجتماعی و غیر حزبی را بگیرد. کشیدن پای این سازمان ها و حرکات به چنین عملیات هائی یک اشتباه مهلک است. عملیات مسلحانه یک نمونه بارز کار غیر قانونی است که پای تشکل های قانونی را نباید به آن کشید.

اما از این واقعیت رسیدن به این نتیجه که احزابی که فعالیت مسلحانه میکنند حق فعالیت در سازمانهای قانونی را ندارند، در واقع غیر قانونی اعلام کردن فعالیت احزاب غیر قانونی در تشکل های قانونی است و این عین هدف پلیس و رژیم است. پوچ است و توده ایستی است، انحلال طلبی مطلق و پاسیفیسم سوپر دولوکس است. به نظر من آنچه که "داب" باید تبدیل شود یک سازمان علنی و قانونی است، قانونی به همان معنی که گفتم، و نباید آن را درگیر فعالیت غیر قانونی، از جمله فعالیت مسلح کرد.

سوم - گارد آزادی در اساس راجع به اسلحه برداشتن نبود. روشن است که به اسلحه میرسید اما به معنی بلاواسطه دست بردن به اسلحه نیست. از بحث گارد آزادی دو برداشت هست که پشت و روی یک سکه هستند. یک برداشت این است که فکر میکنند گارد آزادی یعنی اسلحه برداشتن و به مبارزه چریکی می‌رسد. و برداشت دیگر این است که چون گارد آزادی به معنی اسلحه برداشتن و در شرایط امروز درست نیست نباید اصولا امروز گارد آزادی را تشکیل داد.

من هیچوقت گارد آزادی را از این سر توضیح نداده‌ام. گارد آزادی محمل قدرت شدن است و اتفاقا در مصوبات رسمی حزب به صراحت و مکررا گفته ایم که در خارج از کردستان گارد آزادی مسلح نیست. مثال آوردیم که نود درصد ارتش آزادیخواه ایرلند اصلا اسلحه نداشتند. جوانهای محل بودند که به خودشان میگفتند ارتش آزادیبخش. مگر همه طرفداران حماس اسلحه دارند؟ مگر همه طرفداران حزب اسلحه دارند؟ مگر همه طرفداران حزب دمکرات اسلحه دارند؟ یا همه طرفداران کومله اسلحه دارند؟ اینطور نیست.

چفت شدن به قدرت یعنی تبدیل شدن به محمل قدرت یعنی اینکه شما بتوانید مثلا در محله‌تان نگذارید نیروی اسلامی به کسی گیر بدهد. بحث گارد آزادی از این درآمد. ضرورت گارد آزادی از ضرورت مبارزه مسلحانه با رژیم نیست. از ضرورت مخلوط شدن مرز میان پوزیسیون و اپوزیسیون است. مقتدی صدر پوزیسیون است یا اپوزسیون؟ حزب الله، پوزیسیون است یا اپوزسیون؟ حماس پوزیسیون است یا اپوزسیون؟ پژاک پوزیسیون است یا اپوزسیون؟ پ ک ک پوزیسیون است یا اپوزسیون؟ سلفی ها و قوم پرست ها پوزیسیون هستند یا اپوزسیون؟ اینها که حتی در اروپا هم اگر به عنوان مخالف شان حرفی بزنید می زنندتان. دنیای قرن ۲۱ است. این با دنیای مارکس و لنین و حتی با سال های انقلاب ۵۷ فرق کرده است. اگر این قابلیت را به خودتان و به حزبتان ندهید، اگر قابلیت دفاع از خود حتی با چوب با سنگ یا اصلا با کنار هم بودن و با یک میلیتانیسی را ندهید میبازید. رفیق عضو کارگر حزب کمونیست کارگر عراق، کارگر پیشرو و خیلی با شرفی هم هست اما برای اینکه از زندگی اش دفاع کند مجبوراست که برود و اسلحه مقتدی صدر را بردارد. برای اینکه از زندگی وخانواده و محله اش دفاع کند. ما نمیتوانیم از او دفاعی بکنیم او هم نمیتواند بنشیند و شاهد کشتار خانواده اش توسط این و آن بشود. فهمیدن این منطق سخت است؟

بحث گارد آزادی راجع به دامن زدن به مبارزه مسلحانه و هسته درست کردن و اسلحه برداشتن و این و آن را زدن نبوده و نیست. جای دیگری

اشاره کرده ام که اگر گارد آزادی ما دو تا مراسم سنگسار را به هم میزد، که اسلحه هم نمی خواهد، اگر دوتا اعدام علنی را به هم میزد، با اسم گارد آزادی یک میلیون زن و مرد شرافتمند امروز خود را با گارد آزادی و این فعل و انفعال تداعی میکردند.

گارد آزادی با سازمان کمونیستی نه تنها تناقضی ندارد بلکه در قرن بیست و یک و در شرایطی که جامعه ما در آن زندگی میکند این کار را نکنیم بر باد می‌رویم.

هرجا اتماد کارگران و

آگاهی آنها نسبت به اینکه

اعضاء یک طبقه جهانی اند

تقویت میشود، هرجا

کمونیسم بعنوان دورنمای

انقلاب کارگری در میان

کارگران رسوخ میکند و با

هر رفیق کارگری که به

کمونیسم و به محافل و

سلول های کمونیستی

کارگران نزدیک میشود، یک

گام به انقلاب کمونیستی

نزدیک تر شده ایم. سلول

ها و محافل کمونیستی

کارگری که امروز تشکیل

میشوند، فردا کانون های

رهبری انقلاب کارگری و پایه

های قدرت حکومت

کارگران را تشکیل فواهند

داد .

منصور حکمت

کارگران جهان متحد شوید



نشریه ماهانه کمونیست

نشریه ای از حزب کمونیست کارگری –
حکمتیست (خط رسمی) است

مسئولیت مقالات کمونیست

با نویسندگان آن است

سردبیر: خالد حاج محمدی

khaled.hajim@gmail.com

دستیار سردبیر: سپیده آژند

sepideazhand@gmail.com

تماس با حزب حکمتیست

دبیرخانه حزب, شیوا امید

hekmatistparty@gmail.com

دبیر کمیته مرکزی: آذر مدرسی

azar.moda@gmail.com

کمیته رهبری: خالد حاج محمدی

Khaled.hajim@gmail.com

دفتر کردستان: مظفر محمدی

mozafar.mohamadi@gmail.com

تشکیلات خارج کشور: امان کفا

aman.kafa@gmail.com

تماس با واحدهای تشکیلات خارج

کشور حزب حکمتیست

انگلستان: بختیار بیرخضری: تلفن ۰۰۴۴۷۵۷۷۹۵۲۱۱۳

pirkhezri.bakh@gmail.com

استکهلم: رعنا کریم زاده: تلفن ۰۰۴۶۷۳۹۲۸۶۸۴۲

rana.karimzadeh@ymail.com

یونیور: وریا نقشبندی: تلفن ۰۰۴۶۷۳۹۳۳۵۰۴۴

verya.1360@gmail.com

آلمان: لادن داور: تلفن 00491774012682

ladann@netcologne.de

دانمارک: ابراهیم هوشنگی

ebi_hoshangi@hotmail.com

نروژ: آزاد کریمی: تلفن ۰۰۴۷۴۰۱۱۱۰۴۲

azadkarimi@yahoo.com

بلژیک: کیوان آذری

keyvan_1966@yahoo.com

سوئیس: پرشنگ کنعانیان: تلفن ۰۰۴۱۷۹۲۰۷۲۸۹۵

sunshayn2@gmail.com

تورنتو: سهند حسن زاده

sahand.hosseinzadeh@gmail.com

ونکوور: دلشاد امین: تلفن ۰۰۱۶۰۴۷۰۰۸۵۲۲

shashasur1917@gmail.com

آمریکا: اسد کوشا

akosha2000@gmail.com

حکمتیست هفتگی نشریه رسمی حزب،
دوشنبه ها منتشر می شود (حکمتیست را بخوانید)
www.hekmatist.com

جهان پس از انتخاب ترامپ

مشکلات متعددی روبرو میشود و کشمکشهای جدی را میان قدرتهای اصلی بورژوازی جهانی بدنبال خواهد داشت.

پیروزی این جناح در بریتانیا و آمریکا، هراس از جدالهای آتی در صفوف بورژوازی جهانی، به خطر افتادن آرایش جغرافیای سیاسی-اقتصادی غرب، آنهم توسط نیروها و احزاب غیررسمی و کمتر "خودی" بورژوازی، ناشی گری، کوتاه نگری، اظهارات خارج از "ثرم" و "افراطی گری" های آنها و جلو افتادن نیروهای حاشیه ای و نمایندگانی چون ترامپ در آمریکا، نایجل فراژ در انگلیس و لوپن در فرانسه، است که احزاب سنتی و رسمی و در حکومت را شوکه کرده است.

دنیای پس از انتخاب ترامپ دنیای سیاه تری برای طبقه کارگر جهانی است. دنیایی که یک سوی آن تعرض وسیع به دستاوردهای طبقه کارگر و تحمیل عقبگردی عمیق و گسترده در اقتصاد، سیاست، فرهنگ و ارزشهای اجتماعی به جامعه بشری است. و سوی دیگر آن ادامه جنگهای نیابتی و کشتارهای میلیونی در گوشه و کنار دنیا، است. همانطور که عروج و افول نظم نوین جهانی، به قیمت ویرانه شدن مدنیت و شیرازه جامعه در عراق ممکن شد.

امروز بیش از هر زمانی طبقه کارگر و بشریت متمدن به احزاب کمونیستی و کارگری که در مقابل تحمیل این عقبگرد و تعرض همه جانبه، در مقابل ناسیونالیسم کور و فوق ارتجاعی، سد ببندند نیاز دارد. حزب حکمتیست (خط رسمی) بعنوان بخشی از این صف کمونیستی و کارگری برای شکل دادن به این صف اتحاد طبقاتی علیه بورژوازی از هیچ کوششی کوتاهی نمی کند.

**حزب کمونیست کارگری- حکمتیست
(خط رسمی)**

۱۴ نوامبر ۲۰۱۶

گذاری بر این نارضایتی عمومی و گسترش یافته، با اتکا به اعتبار "آرا" مردم و با دامن زدن به "نیازهای خودی" و درون گرایی، سعی در امتیاز گیری از دیگر رقبای جهانی خود، دارد. نیروهایی که به نام "تقابل با ساختار موجود" با دامن زدن به ناسیونالیسم کور و فوق ارتجاعی، دفاع از "کشور و امنیت خودم" علیه هر عنصر خارجی و غیر بومی، آینده ای تاریک تر و ارتجاعی تر را ترسیم میکنند. نیروهایی که بنام کارگر، بنام رای مردم در انتخابات های "دمکراتیک"، با دامن زدن به فضای متعفن ضدکارگری، عقب راندن دستاوردهای کارگری و برابری طلبانه و انسانی بشریت را هدف قرار داده اند. جریانی که همزمان رسالت خود را مهار کردن این "نه بزرگ"، این نفرت و اعتراض عمومی مردم از سرمایه و سیستم حاکم، قرار داده است.

جناح پیروز در رفراندوم انگلیس و انتخاب ترامپ این جناح بورژوازی است که تلاش میکند در مقابل بی افقی و نبود هیچ الگو و مدل پیشروی اقتصادی و سیاسی در غرب، پس از پایان دنیای دو قطبی و شکست "نظم نوین جهانی"، جواب دهد. جناحی که به دنیای چند قطبی امروز و سهم خواهی رقبای بین المللی و حرکت "کند" سرمایه، معترض است. تقابل با "بوروکراسی" اروپای واحد، خواست تجدید نظر و بازبینی در سیاستهای اوباما در رابطه با چین و روسیه، در خاورمیانه، نفتا و حتی ناتو بخشی از تقابل است. تقابلی که عوامفربانه خود را پشت اعتراض به ساختار و احزاب حاکم، و وعده بهبود وضعیت اقتصادی و زندگی بهتر برای مردم خود را مخفی میکند.

بدون شک متحقق شدن سیاستهای ترامپ در رابطه با چین، باجگیری از ژاپن، در رابطه با روسیه، رابطه با اسرائیل و پاسخ به مسئله فلسطین، نقش آمریکا در خاورمیانه، رابطه آمریکا با ناتو و اتحادیه اروپا، تصمیمی یک جانبه از طرف آمریکا نیست. در دنیای چند قطبی امروز پیشبرد و گرفتن هر امتیازی، حتی برای ژاندارم خودگمارده ای چون آمریکا، با

پس از رفراندوم انگلیس انتخاب دونالد ترامپ "زمین لرزه" سیاسی دیگری بود که جهان را لرزاند. دونالد ترامپ، بلیونر آمریکایی در میان موجی از ناباوری و "شوک" به کاخ سفید راه یافت.

این واقعیت که انتخاب ترامپ نشانگر عمق بی اعتمادی و نارضایتی عمومی از وضعیت موجود است، را نه دولت، نه مخالفین آن و میدیا و "تحلیلگران" انکار نمیکند. اما این وضعیت نه مختص و نه محدود به آمریکا است. این نارضایتی عمومی به کلینتون در آمریکا و یا دیوید کامرون در انگلیس و دیگر روسای حکومتی در اروپا محدود نمیشود، این بی اعتمادی به سیستم حاکم، ساختارهای حکومتی و سیاستمداران چپ و میانه رو و راست، در هر دو سوی اقیانوس آتلانتیک، است.

نتایج رفراندوم انگلیس و انتخابات آمریکا عکس العمل جامعه سرخورده و به تنگ آمده از وعده های پوچ و دروغین بهبود اقتصادی، و از تحمیل بیش از یک دهه ریاضت اقتصادی و تعرض به معیشت و زندگی اکثریت محروم آن، بعنوان تنها راه حل گذار از بحران مالی و بانکی دهه اخیر است.

سرخوردگی که تا امروز خود را در عدم شرکت مردم در انتخاباتهای رسمی و یکسان شمردن "پیروز شدگان" و "شکست خورندگان" انتخاباتها نشان میداد. رفراندوم اخیر بریتانیا و انتخابات آمریکا امکانی بود تا این سرخوردگی و بی اعتمادی را به شکل فعال آن، با رای عدم اعتماد به نمایندگان و سیاست احزاب سنتی در کنگره ها، پارلمان ها و دولت های خود، به نمایش بگذارد. امری که حتی نمایندگان بورژوازی به آن اذعان دارند.

اما برخلاف ادعای میدیای رسمی و تحلیلگران آن، این رای عدم اعتماد و "نه بزرگ" مردم به پیروزی "احمقان" بر "خبرگان" نینانجامیده است. آنچه که در این میان پنهان میشود حضور فعال بخش های اولترا راست و ارتجاعی بورژوازی در این پروسه است. جریاناتی که با سرمایه

زنده باد سوسیالیسم